۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خُلق تو خلق را نماینده راه ❊ زاخلاق تو خورشید عقل کمینه اشتر خواه ❊
حمد تو بود فتح بهر کار که هست ❊ افتتح بنا بحمد آله ❊

پس حمد لایق و سپاس فایق پروردگاری را که احصای نعم و تعداد مراتب فضل و کرم او از مرتبهٔ امکان
و حوصلهٔ تصور بیرون است و براهین عقلی و شواهد نقلی صدق این دعوی را کاشف و راهنمون چنانچه
حدیث مشهور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک نص قاطع بر آن و درود وافر و ثنای متکاثر
بر صاحب خُلق کریم و مخاطب بخطاب انک لعلی خُلق عظیم مرشد الامة بقوله صلی الله علیه و آله تخلقوا باخلاق الله
یعنی باخلاق الهی گرائید و دست از وساوس شیطانی باز دارید تا نجات ابدی و رستگاری جاوید یابید و مراد
به آمدن باخلاق الهی رعایت عدل و انصاف است در جمیع امور و دور بودن از ظلم و اعتساف نسبت بنزدیک
و دور و امتثال اوامر و نواهی و تماشا نور روشنی که فتنه از انوار رضاجوئی و حیلی برهانی و هادیا للخلق بجامع
کلامه جعل الله محفوفا باعزازه و اکرامه سید الکونین و رسول الثقلین نظم محمد که خُلقش هر زمانی
❊ بخشد بلبل گلستانی ❊ و بر آل اطهار و عترت ابرار آن سرور که هر یک در برج رسالت اوج فلک هدایت اند
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد بسامع ارباب دانش و دانایان رساند داعی دولت ابد مقرون محمد الشهیر
بابن خاتون که چون خاطر فیض مظاهر ملکوت ناظر خلاصهٔ سلاطین زمان نقاوهٔ خواقین معدلت نشان پادشاه با عدل
و داد شهریار فریدون شوکت سکندر استعداد مالک ممالک العدل بالطول و العرض باسط بساط الکرم و الجود
علی بسیط الارض مروج دین مبین ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام باخلاص امیر المؤمنین حیدر حایز قصبة السبق فی میدان
الفضل و الکمال المؤید من عند الله الملک المتعال السلطان ابن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان
ابن الخاقان سلطان عبدالله قطبشاه بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین عدله و بره و احسانه
بر تبیین معنی مایل و ناظر بود که علمای موکب همایون و فضلای پایهٔ سریر خلافت مشحون بروجهی متوجه توضیح و تنقیح
کتب علمی شوند که نفع آن بهمه کس تواند رسید و عموم خلق الله از موائد انتفاع آن بهره توانند یافت شد
و چون مرتکب تصنیف و تالیف شوند بنحوی در توضیح آن بکوشند که بفهم هر کس نزدیک باشد و در رعایت هیچ
مطلب آن احتیاج برجوع بعلم دیگر نداشته باشد و درین ولا ذوق مطالعهٔ کتب اخلاق بر طبع اشرف غلبه نموده
بود و آن تقریب امر ارتقای ایشان بر کتاب اخلاق ناصری که سلطان اعاظم العلماء و المحققین و برهان افاخم
الفضلاء و المدققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی روح الله روحه العزیز آن را از عربی بفارسی نقل نموده

و بعض تصرفات محققانه در آن نموده و الحق در حسن عبارت و جزالت کلام و درستی نحو داد سخنوری داده و هیچ
دقیقه فرو گذاشت نکرده اند چنانچه فارسی آن متانت عبارت و ترجمه بآن افصاح و جزالت کمتر بنظر رسیده
اتفاق افتاده بنظر دقیق و معانی سراپای آن را مطالعه فرموده بلفظ دقیق و مطالب عمیق تحقیق آن کتاب ارفع
اطلاع بهم رسانیدند چون مضامین بلاغت آیین آن را کثیر النفع یافتند بنابر آنچه جبلی طبع اشرف بود خواستند که
منافع آن نفع بهمه کس برسد و عبارت آن اگرچه فارسی بود اما فارسی که از قلم فضلای دانشمند مثل ایشان بدر آید
الا دقیق نیست که جمعی را از علوم ظاهری نداشته باشند و بعض فنون حکمت آشنائی بهم نرسانیده جمیع مطالب
آن را توانند بحیطهٔ فهم در آورد در فهم بعضی از امور ساخته که بسراپای کتاب مذکور کتبه عبارتی و اختصار بیان
شافی تا که فهم همه کس بآن تواند رسید در مقام تقریر آن در آید و هر جا در عبارت اجمال بکار رفته باشد تفصیل دهد
و هر جا ایجاز یا اغلاق واقع شده باشد در مقام توضیح آن در آید و بوجهی که خواص و عوام از آن منتفع توانند
شد و وضیع و شریف بمعانی آن توانند رسید در توضیح آن بکوشند اگرچه در مقام تغییر عبارت این فقیر بزرگی
در آمده و آن را توضیح دادن خالی از سوء ادبی نیست و از قبیل برهان پنبه کردن است نهایتش بحکم المامور معذور
شروع در آن نمود و بتوضیح الاخلاق قطبشاهی موسوم ساخت اگر بعنایت الهی منظور اکسیر اثر و مرضی قبول
و استحسان تواند یافت مصراع زهی سعادت دنیا و دین زهی توفیق ❊ و الا اطاعت امر بجا آمده باشد و چون مدعا
آن که خواجه قدس سره کتاب مذکور ترتیب داده بود ... ایشان بفتاده بود و تبدیل آن دیباچه دیگر نوشته
مناسب نمود که دیباچه مذکور نیز بعبارتی واضح تر در معرض بیان آید لهذا در مقام ذکر آن شروع میکنم بگوید
علیه الرحمة مثبت باشد در وقتی که در مقام قهستان در خدمت والی آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالرحیم بن ابی
منصور رحمة الله علیه بود در اثنای آنکه حرف کتاب الطهارة که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب بن مسکویه رازی رحمة الله در تهذیب اخلاق تصنیف کرده است و عبارت آن را از عربی فصیح ترین
عبارت و بلیغ ترین کلامی ایراد نموده بیان آمد محب جان این فقیر فرمودند که این کتاب را از زبان عربی بزبان
فارسی نقل باید کرد تا اهل روزگار که بیشتر ایشان بهره از علم عربیت ندارند از مطالعهٔ چنین کتاب منتفع توانند شد
و فایدهٔ کامل توانند یافت محب جان این فقیر خواست که اشارت مذکور را پیروی نماید لیکن بطریق امر عالی بعمل آورد
... نظر و تعمق فکر صورتی بخاطر جلوه گر گردید که معانی بدان شریفی و الفاظی بدان لطیفی که کسوت
قابلیت بالای آن دو خلعت شروع از زیور آن تغابر آوردن و در لباس عبارت واهی در آوردن از قبیل انواع مسخ
خواهد بود و صاحب طبعان که بر آن وقوف یابند از عیب جوئی و غیبت گوئی دقیقه فرو گذاشت نخواهند کرد و دیگر
اگرچه این کتاب مشتمل بر بابیست شریف از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالیست که آن حکمت مدنی و حکمت
منزلیست و در این مقام متوجه ذکر این دو رکن شدن سوء ادب و بمقتضای آنچه گفته شد عمل کردن واجب
و لازم بود و ملاحظه اینست که از ارادهٔ ترجمهٔ آن کتاب باز ایستد و در محل فرصت در مقام تصنیف مختصری که مشتمل بر
تمامی اقسام این علم باشد در آید بر سبیل ابتدا از ... تبعیت و اقتدا چنانچه قسمی که در حکمت خلقی مشتمل باشد
خلاصهٔ معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل باشد و در دو قسم دیگر از اقوال دیگر حکما آنچه مناسب ...

باشد باره تقریر باید چون این معنی در خاطر قرار یافت هرچند ظاهر بود که با ان طعن طاعنان و کرفت عیب
جویان خلاص صورت نبندد اما چون در امضای این عزم سابق الحق زیاده رفته بود سوای اطاعت حکم
چاره نبود شروع در ان نموده بتوفیق الهی باتمام رسانید و چون سبب این تصنیف چنانچه اشارتی بدان رفت
امر ناصر الدین بود نام آنرا اخلاق ناصری کنات توقع از خلق کریم و کرم عمیم زیرکانی که نظر بدان کتاب اندازند آنست
که چون بر خطائی و سهوی اطلاع یابند بشرف اصلاح ارزانی فرمایند و معذور دارند با انعام قبول دریابند والله ولی
التوفیق **مقدمه** در بیان آنچه پیش از شروع درین علم باید دانست چون صناعتی که این کتاب در بیان آنست
که علم اخلاقست جزوی از علم حکمت است قبل از شروع در ان بیان معنی حکمت باید کرد حکمت بیک قسمت
دو قسم را جامع فن است و هر فنی را جامع است لازم شود پس باید دانست که حکمت نزد علما عبارتست از دانستن
موجودات عالم است که حقیقت هر یک در نفس امر چه چیز است و هر یک از اعمال را بچه طریق عمل باید آورد
تا نزد عقل مستحسن باشد و از نقصان و فساد دور باشد تا نفس بکمالی که در علم و عمل رو بآن داشته باشد برسد
پس حکمت دو قسم باشد علم و عمل و هر که این دو معنی بر وجه کمال اقتدار کند در طاقت و قدرت انسانی بگنجد در …
باشد حکیم کامل و انسان فاضل بوده باشد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان باشد چنانچه حضرت عزت در
کلام مجید میفرماید که **و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا** یعنی کسی که باو حکمت کرامت شده باشد و بآن مرتبه
رسیده تحقیق که خیر بسیار باو داده شده است پس چون دانسته شد که علم حکمت دانستن حقیقت موجودات
عالم است و موجودات را انواع مختلف بسیار است پس باید علم حکمت نیز بچند قسم منقسم شود تا علم بحقیقت هر نوع
رسید موجودات … و قسمت بیکی آنکه وجود وی بهم رسیدن آن موقوف بصناعت بشری و بکار بردن
حرکات و سکنات ارادی نیست بلکه بنفس خود موجود است و یکی آنکه … بتصرف انسانی و بکار بردن حرکات
و سکنات او بوجود می آید بنابرین اعتبار حکمت نیز دو قسم باشد یکی علم بقسم اول که در وجود احتیاج بتصرف
و تدبیر انسانی ندارد و آنرا حکمت نظری خوانند بجهت نظر و فکر در ان بیشتر بکار میرود و یکی علم بقسم دوم که بتدبیر
و تصرف و بکار بردن حرکات و سکنات ارادی بوجود میتوانند آمد و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری نیز دو
قسمت یکی آنکه ماده را دخل در وجود آن نیست نه در خارج و نه در تعقل یعنی در خارج بی ماده موجودات
و تعقل آن نیز احتیاج بماده ندارد و این قسم را علم ما بعد الطبیعه خوانند مثل علم بوجود واجب تعالی و علم بمجردات
مثل نفس و عقل و قسم دوم که در وجود محتاج بمادهات باز دو قسمت یکی آنکه در خارج بماده احتیاج دارد
و بی ماده موجود نمیتواند شد اما در ذهن احتیاج بماده ندارد و بی تعقل ماده بذهن و خیال در می آید این علم
را ریاضی گویند بواسطه آنکه حکمای سابق فرزندان خود را اول تعلیم این علم ریاضت میفرمودند تا طبع ایشان
مستقیم شود و اگر کجی داشته باشد باستقامت و راستی گراید و یکی آنکه در ذهن و تعقل نیز احتیاج بماده دارد
و بی ماده بذهن و خیال در نمی آید آنرا حکمت طبیعی گویند و در ان بحث از جسم طبیعی که این جسم محسوس است و
احوال و عوارض آن میکنند و هر یک ازین سه علم را چند فن است که بعضی را اصول آن علم میگویند و بعضی را فروع
اما اصول علم اول که علم ما بعد الطبیعه باشد دو فن است یکی معرفت واجب تعالی و صفات ثبوتی و سلبی او و معرفت

تعریف علم حکمت و تقسیم آن بعلمی و عملی

بیان اقسام حکمت نظری

بعضی

بعضی موجودات مجرده که پیغمبران از آن خبر داده اند و وجود دیگر موجودات مثل عقول و نفوس بمذهب
حکما و آنرا علم الهی خوانند بواسطه آنکه بحث از ذات و صفات او میشود و فن دوم معرفت بعض احوال موجودات
بر وجه کلی مثل وجوب و امکان و قدم و حدوث و وجود و عدم و امثال آن و آنرا فلسفه اولی میگویند و بعضی فروع
آن علم نیز بسیار است مثل معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال معاد و قیامت و آنچه مانند آن باشد و اما علم
ریاضی اصول آن چهار فن است اول معرفت مقادیر که عبارتست از خطوط که آن کنار سطح است و سطح که آن کنار جسم
و جسم تعلیمی که مقداریست که در اقطار جسم طبیعی در آمده است و معرفت اشکال و متعلقات آنها و آنرا علم هندسه
خوانند و دوم معرفت عدد و خواص و احوال آن از ضرب و قسمت و غیر آن و آنرا علم حساب و علم عدد گویند
سیم معرفت اختلاف اوضاع اجرام علوی و نسبت آنها با یکدیگر با اجرام سفلی و مقادیر حرکات اجرام و ابعاد آنها
و آنرا علم نجوم خوانند و علم احکام نجوم ازین خارج است و داخل فروع طبیعی است چهارم معرفت نسب مؤلفه و طریق
تألیف آن و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون در آوازها و سازها بکار میرود باعتبار نسبتی که با یکدیگر
دارند و مقدار زمان سکنات که در میان آوازها می افتد آنرا علم موسیقی نامیده اند و فروع این علم نیز چند نوع باشد
چون علم مناظر و مرایا که حقیقت دیدن چیزها و اختلافی که در ان ظاهر میشود و دوم علم جر اثقال که چیزهای سنگین را
چون حرکت باید داد و باید کشید و جرثقیل و صناعتی که در ان بکار باید برد و امثال آن و اصول علم طبیعی هشت فن است
اول معرفت آنچه مبدأ و منشأ معلومات میشود مثل زمان و مکان و حرکت و سکون و تناهی و غیر تناهی و غیر آن و آنرا
سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه که هر کدام را یک طبیعت دارند و اجسام مرکبه که از طبایع مختلفه فراهم آمده
و احکام بسایط علوی که عبارتست از آسمانها و ستارهها باشد و سفلی که عبارتست از عناصر اربعه است و آنرا
علم سما و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل هر یک صورت خود را بصورت دیگر و آنرا علم کون و فساد
نامند چهارم معرفت سبب آنچه ما بین زمین و آسمان بهم میرسد مثل رعد و برق و صاعقه و برف و باران و آنچه
بدان ماند و آنرا آثار علوی گویند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن نامند ششم معرفت
جسمهائی که نمو میکنند و نفوس و قوتهای آن و آنرا علم نبات خوانند هفتم معرفت اجسامی که باراده و اختیار حرکت
میکنند و آنچه باعث حرکات آنها میشود و احکام و نفوس و قوتهای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقه انسانی و چگونگی تصرف آن در بدن و در غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع این علم یعنی
طبیعی بسیار است مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و علم قیافه و غیر آن و اما علم منطق که حکیم ارسطاطالیس
تدوین آن کرده است و احداث نموده محض بواسطه دانستن اکتساب مجهولاتست که چون در آن مقام بیان و خطا
کنند پس در حقیقت بهم تعلقست و بمنزله آلت تحصیل علوم دیگر است اینست تمامی سخن در اقسام حکمت نظری
و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی انسانیست بر وجهی که موجب نظام احوال معاش
و معاد ایشان باشد و باعث رسیدن ایشان بکمالی که متوجه آن باشند و آن نیز دو قسم باشد یکی آنچه تعلق به نفس
بتنهائی داشته باشد و یکی آنچه راجع بجماعتی باشد که شرکت ایشان در منزل و خانه باشد دوم آنکه راجع باشد
بجمعی که مشارکت ایشان در شهر و ولایت باشد بلکه در اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز سه قسم باشد اول که تعلق

بیان اقسام حکمت عملی

بر کسی عارض شود تنها آنرا تهذیب اخلاق خوانند دوم که تعلق است بجمعی که بشرکت یکدیگر در منزل همخانه باشند آنرا تدبیر منزل گویند
سیم آنکه تعلق بجماعتی دارد که مشارکت ایشان در شهر و ولایات بلکه در اقلیم و مملکت سیاست مدن خوانند
و باید دانست که مبدا و منشا مصالح اعمال و محاسن افعال نوع انسان که موجب نظام امور و احوال ایشان باشد بالطبع
باشد که طبیعت بآن حکم کند یا بوضع باشد که ارباب معرفت از قرار داده باشند اما آنچه مبدا آن طبع باشد آنست
که عقل در آن حاکم باشد و بتجربه معلوم شده باشد و باختلاف زمان و تبدل ادیان متغیر و متبدل نشود و آن
اقسام حکمت عملیست که یاد کرده شد و اما آنچه مبدا و منشا آن وضع باشد اگر وضع و قرار داد آن باتفاق رای
جماعتی باشد آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر وضع آن باقتضای شخصی باشد که مؤید بتائید الهی باشد مانند
پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه قسم باشد یکی آنکه راجع بهر نفسی باشد بتنهائی و مشارکت جمعی
در آن دخل نباشد مانند عبادات و احکام شرعی دوم آنکه راجع باهل خانه و منزل باشد بشرکت یکدیگر مثل مناکحات
و دیگر معاملات که با یکدیگر میکنند مثل خرید و فروخت و قرض و اجاره و آنچه مانند آن باشد سیم آنچه راجع
باهل شهرها و اقلیمها باشد مانند حدود و سیاسات شرعی و این دو نوع را علم فقه خوانند و چون مبدا این قسم امور
مجرد طبع نباشد بلکه وضع بود باحوال و تغیر ازمنه و تطاول روزگار و تبدل ملل و دول تغیر و تبدیل پذیرد و
این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت چه نظر حکیم بامور ریست که عقل در آن حاکم باشد و وضع
دیگری را در آن مدخل نباشد و بزوال و انتقال و تبدل و تغیر را در آن راه نباشد و با انتقال ملک و انصرام
دول تغیر و تبدیل نیابد اما بر سبیل اجمال و بعد داخل بودن آن در حکمت عملی از روی جهانست چه آنچه بعد از این شرح
آن در جای خود بیاید انشاء الله تعالی و بعد از این در مقام ذکر فهرست فصول در آئیم و شروع در مطلوب
نمائیم بتوفیق الله سبحانه **فهرست کتاب** و آن مشتملست بر سه مقاله و سی فصل **مقاله اول**
در تهذیب اخلاق و آن مشتملست بر دو قسم **قسم اول** در مبادی یعنی آنچه پیش از شروع در مقصود
بیان میشود و آن مشتملست بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع این علم و مبادی آن بمعنی کلی که در فصل
اول مذکور شد **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند **فصل سیم** در شمردن قوتهای
نفسانی که چند قوت اند و تمیز آنها از دیگر قوی **فصل چهارم** در آنکه نفس انسانی اشرف موجودات این
عالمست **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنکه
کمال نفس در چیست و نکته کسانی که در آن مخالفت حق کرده اند **فصل هفتم** در بیان معنی خیر و سعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست **قسم دوم** در مقاصد این کتاب و آن مشتملست بر ده فصل **فصل
اول** در بیان حقیقت خلق و تعریف آن و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکنست **فصل دوم** در بیان
آنکه علم تهذیب اخلاق شریفترین علمهاست **فصل سیم** در بیان آنکه فضائلی که مکارم اخلاق عبارت
از آنست چند است **فصل چهارم** در آنکه در تحت هر یک از فضائل مذکوره چند فضیلت است
فصل پنجم در شمردن اضداد آن فضائل که آنرا رذائل گویند **فصل ششم** در بیان فرق میان
فضائل و احوالی که شبیه بفضائل اند در واقع فضائل نیستند **فصل هفتم** در بیان شرف فضیلت عدالت

فصل اول از قسم اول در بیان موضوع علم اخلاق

بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام عدالت **فصل هشتم** در آنکه فضائل را چه ترتیب بدست می باید آورد
و تحصیل کدام فضیلت را بر فضیلت دیگر مقدم می باید داشت و بیان مراتب سعادت **فصل نهم** در حفظ صحت
نفس که مراد از آن محافظت فضائل او است **فصل دهم** در معالجات امراض نفس که عبارت از ازالت رذائل
اضداد فضائل باشد **مقاله دوم** در تدبیر منزل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج
بمنزل و ذکر مقدمات آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر اموال و ذخائر و حفظ اقوات **فصل
سیم** در معرفت سیاست و تدبیر اهل و عیال **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب
ایشان **فصل پنجم** در معرفت سیاست و تدبیر خدمتکاران و غلامان **مقاله سیم** در سیاست مدن و
آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بتمدن و حقیقت فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت
محبت که باعث رابطه جمعیتها آنست و اقسام آن **فصل سیم** در اقسام جمعیتها و شرح احوال مدینها **فصل
چهارم** در سیاست ملک و آداب ملوک **فصل پنجم** در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک در خدمت ملوک
فصل ششم در فضیلت صداقت و طریق معاشرت با دوستان **فصل هفتم** در طریق معاشرت با اصناف
خلق **فصل هشتم** در وصایای افلاطون که در همه باب نافع است و ختم کتاب بر آن میشود انشاء الله تعالی
و پیش از شروع در مطلوب میگوئیم آنچه درین کتاب بیان میشود از مباحث حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر است بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود یا اعتقاد
خود را در آن مدخل داده رای خود را بر دیگری رجحان دهد یا مذهبی را از مذاهب باطل کند پس اگر ناظری را
درین کتاب در موضعی اشتباهی افتد یا در مسئله اعتراضی بخاطر رسد باید که بداند که مصنف متعهد جواب
و ضامن وا نمودن صواب نیست بهمگنان از حضرت الهی که منبع فیض رحمت و محل صدور هدایتست توفیق
دریافت آنچه در هر باب حق و صواب است میباید خواست و همت بر دریافت حق حقیقی و تحصیل خیر کلی میباید گماشت
تا بمطالب حقیقی و مقاصد دو جهانی برسند والله الموفق **مقاله اول در تهذیب اخلاق** و آن
مشتملست بر دو قسم **قسم اول در مبادی این علم** یعنی آنچه پیش از شروع درین علم دانستنیست و آن مشتملست
بر هفت فصل **فصل اول در بیان موضوع این علم** بباید دانست که موضوع هر علمی آن چیزیست که در آن علم از
احوال آن بحث میکنند و آنچه در آن علم ذکر میکنند همه با او راجع میشود مثل بدن انسان که موضوع علم طبابت و عدد
که موضوع علم حسابست و چون علم اخلاق که شروع در آن میشود در دانستن احوال نفس انسانیست که او را چگونه
خلقی کسب باید کرد که جمیع افعال که بارادت و اختیار از وی بعمل آید جمیل و نیکو باشد و از عیب و نقص خالی موضوع این
علم نفس انسانی باشد از آنجهت که بیان از افعال نیک و بد صادر میشود و چون چنین باشد اول باید معلوم شود که نفس انسانی
چه چیز است و نهایت کمال او تا چه غایتست و قوتهای او کدام است و ادراک چه چیز میسازد که کدامها است که چون آنها را بکار
بر آنچه باید داشت و بانرا دارد از آنچه نشاید باز داشت بکمال و سعادتی که مطلوب از انسانست حاصل شود و افعال
او همه بر وجه نیکو بعمل آید و از نقص و عیب دور باشد بالجمله باعث پاکیزه شدن نفس باشد از اخلاق بد و صفات
ذمیمه و آراسته شدن او باخلاق نیکو و صفات حسنه تا موجب فلاح و فیروزی او باشد و مانع آید از شقاوت و بدعاقبتی

او باشد اگرچه این مطلب بر وجه تفصیل تعلق بعلم حکمت طبیعی دارد و ذکر آن بر سبیل بسط و دلیل و برهان اینجا شروع است اما چون منفعت این علم عام است و نفع آن بهمه کس میرسد اگر بیان آن تمامی حواله با آن علم میشد جمعی کثیر از طالبان این علم از آن فایده محروم میماندند بعضی از آن بطریق اجمال بیان میشود تا آن جماعت که بهره کامل از آن علم نداشته باشند محروم نمانند و تمامی بیان آن با جمیع دلایل و براهین حواله با آن علم میرود والله الموفق **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه و نفس عاقله نیز گویند و بیان حقیقت آن بدانکه نفس ناطقه جوهریست بسیط که از نشان او هست دانستن و عمل آنکه بذات خود ادراک معقولات تواند کرد و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن آدمی که بیشتر مردم آنرا انسان میدانند و او نه جوهر جسمیست و نه جسمانیست و نه جسم در بدن است و نه محسوس بیکی از حواس پنجگانه نیست پس درین مقام بیان چند چیز باید کرد تا آنچه گفته شد فهمیده شود اول آنکه نفس ناطقه موجودست دوم آنکه جوهر است و معقول جوهر نیست سیم آنکه بسیط است و معنی بسیط چیست چهارم آنکه نه جسمست و نه جسمانی پنجم آنکه بذات خود ادراک معقولات میکند و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن میکند ششم آنکه محسوس بهیچ یک از حواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است نیست **اما اول** که نفس موجودست احتیاج بدلیل ندارد و بدیهیست چه ظاهرترین چیزها پیش عاقل ذات خود است چنانچه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هشیار در هشیاری از همه چیز غافل میتواند بود و از هستی خود غافل نمیشود و چگونه بر هستی خود دلیل تواند گفت و محال آنکه دلیل بواسطه اثبات کردن چیزیست از برای چیز دیگر پس اگر بر هستی خود دلیل گوید خود را از برای خود ثابت کرده خواهد بود و این معنی ندارد **واما دوم** که نفس جوهر است باید دانست که هرچه در عالم موجودست یا جوهرست یا عرض بواسطه آنکه هر موجودی که هست یا در وجود خود مستقل نیست بلکه وجود او به تبعیت وجود دیگریست که در وجود خود مستقل است مثل سیاهی در جسم سیاه و هیأت کرسی در چوب و آنچه بجای چوب تواند بود چه اگر جسم نباشد سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا چیزی که بجای چوب تواند بود نباشد هیأت کرسی نتواند بود پس هر چه چنین موجودی را عرض میخوانند و اگر چنین نباشد بلکه در وجود خود استقلال داشته باشد و وجود او تابع وجود چیزی دیگر که او مستقل در وجود باشد نبوده باشد مانند جسم و چوب در مثال مذکور آنرا جوهر میخوانند پس گوییم نتواند بود که نفس انسانی عرض باشد و وجود مستقل نداشته باشد چرا که نفس انسانی چنانچه دانسته شد بذات خود نفس معقولات یعنی چیزهایی که بذهن او در می‌آید و در خارج نفس وجود ندارد و ادراک کلی یعنی امری که بر چیزهای بسیار صادق آید مثل حیوان که بر اسب و بقر و شتر و غیر آن صادقست و معنی انسان که شامل زید و عمرو و بکر است مینماید و بهم پیوسته صورتی در وهم میرسد و صورتی بطرف میشود چنانچه در آفتاب انعکاس با محاکات و چه کس این معنی را میداند که چیزی که در وجود خود مستقل نباشد این معانی در و صورت نمی بندد پس نفس نمی‌تواند بود که عرض باشد و دانسته شد که هرچه موجود است یا جوهرست یا عرض پس لاجرم نفس جوهر باشد **واما سیم** که نفس بسیطست باید دانست آنست که هرچه در عالم وجود دارد یا قابلیت آن دارد که باجزا قسمت پذیرد یا قابلیت آن ندارد آنچه قابل آنست آنرا مرکب خوانند مثل جسم که آنرا بچند پاره میتوان کرد و آنچه قابل آن نباشد مثل نقطه که عبارتست از طرف خط و جزو لا یتجزی که عبارت از جوهریست که بقسمت با اشارت توان کرد و بهیچ نحو قسمت نپذیرد آنرا بسیط گویند پس

گوییم

فصل دوم از قسم اول در معرفت نفس ناطقه انسانی

گوییم نفس نتواند بود که مرکب باشد چه هیچ شک نیست که نفس تصور امر واحد میکند چه بوحدت حق تعالی که واحد من جمیع الوجوه است حکم میکند و نقطه و جزو لا یتجزی را واحد میداند و سلب وحدت از مرکبات مینماید و میگوید قلوب باشد واحد نیست و هر کس تصور چیزی نماید یا سلب چیزی از چیزی کند البته صورت آنچیز در وهم خواهد رسید و با و قایم خواهد شد و در علم حکمت مقرر شده است که هر چیزی که منقسم باجزا شود آنچه در و درآمده است و با و قایم است نیز می‌باید منقسم شود پس اگر نفس مرکب باشد قبول قسمت باجزا کند لازم آید که تصور واحد من جمیع الوجوه قسمت پذیرد و این محالست پس نتواند بود که مرکب باشد و هر چه مرکب نباشد بسیط است پس نفس بسیط باشد **واما چهارم** که نفس جسم و جسمانی نیست اما اینکه جسم نیست بواسطه آنکه هر جسم که هست مرکبست و قابل قسمت باجزا و دانسته شد که نفس مرکب نیست پس نتواند بود که جسم باشد و اینکه گفتیم هر جسم که هست مرکبست یعنی قابل قسمت بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که میان دو جسم که فاصله شود البته از آن ملاقات بیک جسم کرده باشد غیر آن خواهد بود که ملاقات بجسم دیگر کرده است و آن هر دو جسم که از دو میان ایشان فرض کرده ایم بهم ملاقات کرده خواهند بود پس لازم آید که آنچه در میان فرض کرده ایم در میان هر دو نباشد بلکه در یکی از این دو جسم در آمده باشد چنانچه زیادتی در ضخامت کند کلان بهم رسیده باشد این محالست چنانچه در علم حکمت ثابت شده است پس هر جسم مرکب باشد **ودلیل دیگر** آنکه هر جسم که هست صورتی و شکلی که دارد در بطرف شود تا صورت و شکل دیگر با و درنیاید مثلا جسم مثلث تا صورت مثلث را و انگذارد بصورت مربع یا مخمس نتواند در آمد و قطعه مومی که نقش سلطان منقوش باشد تا آن نقش را از آن دور نکنند نقش دیگر نتواند گرفت و این حکم در جمیع جسمها جاریست و نفس بخلاف اینست چه صور جمیع معقولات و محسوسات در و در می‌آید بی آنکه در اول یکی بزوال دیگری موقوف باشد و از اینجاست که چندانکه علم او زیادت میشود و صورت معقولات در و بیشتر بهم میرسد فهم و فراست او بیشتر میشود پس نفس جسم نباشد **ودلیل دیگر** آنکه چیزهایی که ضد هم باشند و در حقیقت مخالف هم در یکحال در یک جسم جمع نتوانند شد چه یک جسم در یک حال هم سیاه و هم سفید نتواند بود و هم گرم و هم سرد نتواند شد و چون کیفیتی در و بهم رسید تا صفت آن زایل نشود ضد آن در و حاصل نتواند شد چنانچه از حصول سیاهی سیاه شود و از حصول گرمی گرم و نفس بخلاف اینست چه صورتهای که مخالف هم اند در یکحال در و جمع میشود و از تصور سیاهی سیاه نمیشود و از تصور حرارت گرم نمیشود و بعین قیاس از تصور درازی دراز نمیشود و از تصور کوتاهی کوتاه پس نفس جسم نباشد **واما اینکه** جسمانی نیست یعنی قوتی از قوتهای که بجسم قایم است نیست بواسطه آنست که قوتهای جسمانی میل به یافت لذتهای جسمانی میکنند مثل باصره که میل بدیدن صورتهای نیکو میکند و سامعه که رغبت بشنیدن آوازهای خوش میدارد و قوت شهوانی راغب بحصول لذت شهوت میباشد و چون در یافتن این امور نمودند کاملتر و بقوت تر میباشند و نفس برخلاف اینست و از در یافتن لذتهای جسمانی ضعیفتر و کم قوت تر میشود و هر چند از دریافت دورتر باشد از ابهای آن بصواب نزدیکتر و در یافت معقولات و بیشتر باشد و حرص و شوق او بمعرفت حقایق الهی و رغبت او در طلب مطالب عالیه باقیه زیادت میگردد پس نفس جسمانی نباشد **ودلیل دیگر** آنکه هر یک از حواس جسمانی در ادراک آنچه احساس آن میکند غیر تواند کرد چه چشم آنچه میبیند تصور آن نمیتواند کرد و گوش بغیر شنیدن آواز با چیزی دیگر نمی رسد

و بدین قیاس باقی حواس بیچکانه و همچنین هیچ یک از حواس خود را نتواند دریافت و آلتی را که آن حس بود در نمی یابد نتواند دانست چنانچه باصره بینایی را نداند و چشم را نبیند و سامعه شنیدن را نتواند دریافت و گوش را در خیال نتواند آورد و هیچ یک از حواس مذکوره به غلطی که کند آگاه نشود چنانکه چشم که آفتاب را کم صد و شصت بار بزرگتر است بیش از سپری نظر نمی آورد و هوا و سراب را درین تفاوت فاحش و غلطی که کرده است آگاهی نیست و درختانی که بر کنار آب بود سرنگون می بیند سبب آن را نمیداند و همچنین قیاس حواس دیگر به غلطها که میکنند آگاه نیستند و نفس ادراک خود میکند و ادراک جمیع آنچه ادراک میکند بذات خود یا به مدد حواس می یابد و میداند که سبب دریافت هر حاسه چیست و آلتی که بآن چیزها را در می یابد کدام است و سبب غلطی که میکنند چیزها است و معلوم است که این دانستنهای او بسبب حواس بهم نرسیده است چه حس آنچه خود ندانسته باشد سبب دانانیدن آن بغیر نتواند بود پس نفس غیر حواس و قوای جسمانی باشد بلکه شریفتر و در دریافت کاملتر از آن باشد **اما پنجم** آنکه آنچه نفس از امور یابد بذات خود می یابد نه بآلات و تدبیر و تصرفی که در بدن میکند بآلت میکند بواسطه آنکه او خود را میداند و میداند و نمیتواند بود که دانستن او خود را بآلت باشد چه حکما گفته اند که هر که در چیزی از اشیا بآلت یکند خود را و آلت خود را نمیتواند دریافت **اما ششم** که مخصوص حواس نیست یعنی هیچ یک از حواس بیچکانه نتواند دریافت و ادراک او بود به سبب آنست که حواس غیر از جسم و جسمانی را نتوانند دریافت و دانسته شد که نفس نه جسم و نه جسمانی است پس حواس ادراک آن نتوانند نمود **اینست** آنچه درین مقام از احوال نفس ناطقه باید دانست و باید دانست که نفس ناطقه بعد از مردن اینکس و از هم پاشیدن بدن باقی میماند و به مرگ فانی نمیشود و دلیل بر این آنست که هر چیز که باشد عدم و باشد که فانی شود بقا در وی بالفعل باشد و فنا بقوت یعنی الحال باقیست و فنای او بعد از این بهم خواهد رسید و چون چنین باشد باید آنچه بقای او الحال در او باشد غیر آن باشد که فنای بقوت یعنی قابلیت فنای بعد از این در اوست چرا که هر دو یک چیز در آن باشد و در یک چیز موجود باشد لازم آید که چون فنای بقوت بفعل آید بقا و فنا در یک چیز باهم جمع شوند در یک حال و این محال است پس باید آنچه بقا در وی بفعل باشد غیر آنچه باشد که فنای بقوت در وست و البته باید که باهم جمع باشند و الا بقا نخواهد داشت و اینکه گفتیم بقا در وی بقوت است بفعل صحیح نخواهد بود و اگر هر دو غیر هم باشند و باهم متصل لازم آید که نفس مرکب باشد و دلیل گفته شد بر آنکه بسیط است نه مرکب پس نتواند با بقای بالفعل فنای بقوت جمع شود پس باید که همیشه باقی باشد و اگر کسی تتبع جمیع اجسام نماید و احوال اجسام را از ترکیب و تحلیل و غیر آن بفکر دقیق و تأمل صادق بخاطر آورد و اندر علم کون و فساد یعنی موجود شدن و برطرف شدن اشیا خبری داشته باشد او را معلوم شود که هیچ جسم نیز بتمامی معدوم نتواند شد بلکه وضع و ترکیب و صورت و کیفیات آن بدل میشود و باشد مثل آنکه آب هوا شود و هوا آتش و در این حال اصل جسم باقی باشد و صورت و کیفیت بدل شده باشد و الا نتوان گفت آب هوا شد و هوا آتش چه گاه موجود بتمامی معدوم شود و چیز دیگر موجود شود نتوان گفت آن موجود این موجود شده است پس چون جسمها قابل فنا نباشند و بتمامی فانی نشوند جواهر مجرده مثل عقل و نفس که از جسم شریفتر و کاملتر ند اولی باشد بآنکه فانی نشوند و غرض ازین حرف آنست که کسی که درین علم کوشد بیاید که بدن آلتیست نفس را مانند آلات و افزار

ابلبر

فصل ستیم از قسم اول در بیان قوه های نفسهای سه گانه

ارباب صنایع و اصحاب حرفت و بدانکه چنانچه بعضی گمان کرده اند بدن محل و مکان نفس نیست که چون بدن از هم بپاشد نفس را نیز معدوم باید شد چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و مکان تواند داشت پس نسبت بدن بنفس مثل نسبت افزار و ادوات با اصحاب صناعت و حرفت **فصل ستیم** در بیان قوتهای که تعلق بنفس دارد و تمیز آنها از یکدیگر باید دانست که نفس را بر سه جز اطلاق میکنند **اول** نفس نباتی که مصدر نشو و نما میشود و آن در اصناف نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان می باشد و همه در نشو و نما یعنی بالیدن محتاج اند **دوم** نفس حیوانی که حس و حرکت در حیوانات بآن بهم میرسد و آن در اصناف حیوان و اشخاص انسان می باشد **سیم** نفس انسانی که مخصوص بانسانست و انسان بآن از دیگر حیوانات امتیاز می یابد و دانسته شد که آنرا نفس ناطقه و نفس عاقله نیز میگویند و هر یک ازین نفوس سه گانه را چند قوتست که آثار هر که از ایشان ظهور میرسد بمدد آن قوتها بظهور میرسد **اما اول** که نفس نباتیست و نبات و حیوان و انسان از آن کامل است سه قوتست **اول** غاذیه که بآن غذا می یابد و عمل او بچهار قوت دیگر تمام میشود یکی جاذبه که جذب غذا بآن میکند یعنی غذا را بجانب خود میکشاند دوم ماسکه که غذا را بعد از کشانیدن نگاه میدارد تا هضم بیابد سیم هاضمه که بآن هضم اول و ثانی واقع میشود چهارم دافعه که بعد از هضم دفع فضلات میکند **دوم** از قوتهای نفس نباتی منمیه است یعنی نمو دهنده که بسبب نشو و نمو یعنی بالیدن میشود و عمل او بمدد غاذیه یعنی غذا گیرنده و قوتهای دیگر صورت می بندد که آنرا مغیره میگویند که غذا را از حال خود بحال دیگر می آورد **سیم** مولده که غذا را بعد از تغیر مستعد آن میسازد که جزو بدن شود و عمل آن بمدد غاذیه و قوت دیگر است که آنرا مصوره میخوانند یعنی صورت دهنده که غذا را بعد از تغیر حال و استعداد جزو جسم شدن بصورتی آن جسم در می آورد اگر نبات باشد بصورت نبات و اگر حیوان باشد بصورت حیوان و اگر انسان باشد بصورت انسان **اما نفس حیوانی** را دو قوت است **یکی** قوت مدرکه یعنی دریابنده که بآن نفع و ضرر خود را می یابد و بمدد حواس بیچکانه ادراک محسوسات مینماید و او را قوت آلی میخوانند بواسطه آنکه درک او بآلت حواس است و بذات خود نیست **دوم** قوت محرکه که آنرا ارادی میگویند بواسطه آنکه عمل او که حرکت است بر اراده و اختیار واقع میشود **و مدرک** بآلت دو قسم باشد **یکی** آنکه آلات او که بآن درک چیزها میکند حواس ظاهر باشد که آن باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه است **دوم** آنکه آلات ادراک او حواس باطنی باشد که آن نیز پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حافظه **و قوت محرکه** که سبب حرکت بالاراده است دو قسم است **یکی** آنکه بآن جذب نفع میکند و آنرا قوت شهوی میخوانند **دوم** آنکه بآن دفع ضرر میکند و آنرا قوت غضبی می نامند **و اما نفس انسانی** را سوای قوتهای مذکوره یک قوت دیگر هست که بآن امتیاز می یابد از سایر حیوانات و آن قوت نطق است که بسبب آن او را نفس ناطقه میگویند یعنی صاحب قوت نطق یعنی قوتی که بآن درک معقولات کلی مینماید مثل معنی انسان که حیوان ناطق است که جمیع افراد انسان را شامل است و معنی حیوان که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است که شامل جمیع انواع حیوانات و چون باین قوت درک معقولات میکند و استعمال حواس ظاهری و باطنی او را اندراک یعنی دریافتن بذات خود میباشد و چون این قوت سبب دانستن انواع معقولات و تمیز آنها از یکدیگر میشود آنرا عقل نظری میخوانند و باین اعتبار که بآن تمیز میکند میان افعال که مصلحت

او در آنست و بیان افعالی که مقصود خود را در اختیار آن می بینند و باعث اختیار صنایع و امور یکه در امر معاش [illegible]
او دخل داشته باشد میشود او را عقل عملی میگویند چون آثاری که بدین قوت مترتب است چنانچه دانسته شد بر دو قسمت
علم و عمل و حکمت را که علم بحقیقت اشیاست منقسم بدو قسم کرده اند حکمت نظری که در آن حقایق موجودات دانسته میشود
بوجهی که موافق نفس امر باشد و حکمت عملی که نیک و بد افعال و مصالح و مفاسد اعمال در آن بیان میشود و آن عبارتست از
علمی که ما در صدد شروع در آنیم و در اوایل کتاب اشارتی بآن واقع شده است و تفصیل حقیقت این قوتها که مذکور شد
و بیان آنکه اینها همه در آدمی موجودند و همه چیز از یکدیگر متمیز میباشند و بعضی از آنکه رجوع همه بیک نفس مجرد است یا بقوتها
متعدد و امور مختلف ادراک مینماید تعلق بحکمت نظری دارد که از آن حکمت طبیعی نیز میگویند در این مقام همین قدر که اسامی
آنها و فرق میان قوتهایی که عمل آنها باراده و اختیار است و کامل شدن آنها بسعی و کسب ایشان میسر است و میان آنچه تاثیر او بمقتضای
طبیعتست و اراده و اختیار را در آن دخلی نیست و قابلیت کمالی زیاده بر آنچه در ابتدای خلقت یافته باشد ندارند کفایت میشود
پس میگوییم از قوتهایی که ذکر کرده شد سه قوتست که عمل آنها و اثری که از آنها ظهور میابد باراده و اختیار است و بدانکه این
علم سعی در بکمال رسانیدن آنها میتوان کرد یکی قوتی که بآن ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال میکند
که چنانچه دانسته شد از آن قوت نطق میگویند دوم قوت شهوی که منشأ جلب نفع و جستن لذتهاست از خوردن
و پوشیدن و مجامعت کردن و امثال آن سیم قوت غضبی که بآن دفع ضرر از خود مینماید و بر اقدام بر امور ترسناک
دلیر میسازد و شوقی بر تسلط و غالب شدن بر خصم پیدا میکند از این سه قوت در دو قوت آخرین که قوت شهوی و
غضبی است انسان با دیگر حیوانات شریکست و در قوت اول که قوت نطق است منفرد است و غیر او را از حیوانات با او در آن
مشارکت نیست و هر یک از این قوتها را که بیان شد جایی است در اعضا که بمنزله آلت است اما قوت نطق محل آن دماغ است
که موضع فکر و اندیشه است و محل ظهور قوت غضبی دل است که معدن حرارت غریزی و منبع چشمه حیات است و محل ظهور
آثار قوت شهوی جگر است که آلت هضم غذا و رسانیدن آن بجمیع اعضاست و بعضی تعبیر از این سه قوت به سه نفس کرده اند
و اول را که قوت نطق است نفس ملکی میخوانند دوم را نفس سبعی و سیم را نفس بهیمی و دیگر قوتها که شرح داده شد مثل
منمیه و غاذیه و غیر آن تصرف و تاثیرات بمقتضای طبیعت باشد و اراده و اختیار را در آن دخلی نیست و کمال آنها همانست
که در ابتدای خلقت با ایشان فایز شده است و از آن زیاده نمیتوانند شد **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان اشرف
موجودات است باید دانست که جمیع اجسام از این روی که جسم اند با یکدیگر در مرتبه متساوی اند و بر یکدیگر زیادتی
و فضیلتی ندارند چه تعریف که جسم ذاتیست که طول و عرض و عمق داشته باشد بر همه صادق است و جمیع انواع آن از اول
خواه انسان باشد خواه حیوان و خواه نبات و خواه جماد و اختلافی که در ایشان ظاهر میشود و بعضی آب و بعضی خاک
و بعضی آتش و بعضی هوا میگردند باعث تفاوت ایشان در شرف و مرتبت میشود چه جسم در تحت جنس جسم داخل اند و عناصر
که عناصر با یکدیگر در آمیختند و امتزاج و اختلاط میان ایشان بهم رسید و صورت و حقایق در ایشان پدید آمد که
آن را اعتدال گویند بعضی آن را اعتدال نزدیک میباشند و بعضی دور و از این جهت بعضی بر بعضی زیادتی در مرتبه بهم رسانند
و هر کدام که باعتدال نزدیکتر باشند شریفتر میباشند و قبول صورت شریفتر بهتر میکنند تا آنکه دور تر است و شرف آنها را
نیز مدارج بسیار و مراتب بیشمار است بعضی منتهی میشوند بعضی نیر و زر و بعضی لعل و یاقوت تا بحدی میرسند که شرافت

که قبول

بیان سه قوه که فعل انها باراده و اختیار [illegible]

فصل چهارم از قسم اول در بیان اینکه انسان اشرف موجودات است

که قبول صورت نباتی میکنند و نفس نباتی در ایشان بهم میرسد و در روح خاصیت نبات حاصل میشود چون تغذیه و نمو
و تولید مثل و جلب نفع و دفع ضرر از خود کردن و این خاصیتها در همه نباتات یکسان نیست بعضی بجمادیت نزدیک باشند مانند مرجان
که بمعادن بیشتر شبیه اند و بعضی از آن مرتبه بگذرند مانند گیاهی که بی تخم افشانند و کاشتن بهمرسد از امتزاج عناصر و افتادن
شعاع آفتاب بر آن و در رتبت بالا رویند مانند آن که تشبه بمرتبه گیاهای تخم دار در درختان میوه دار میرسند و بعضی که
شرافت ایشان بکمال رسیده باشد قوت تولد و تناسل ایشان بیشتر است بحیوانیت نزدیک میشوند مانند درخت خرما که بچند
خاصیت از خاصیتهای حیوانات در آن موجود است اول آنکه در نشو و نمو جزئی مخلوق شده است که حرارت غریزی در او
منتشر است بمنزله دل حیوانات و از آن در شاخها و برگها رسد چنانچه از دل باعضای حیوان دوم در سایر از درخت
دیگر که زدن ... و بار ور شدن سیم شباهت بوی آنچه بار ور میشود ببوی مرد از حیوانات بعینه چهارم آنکه چون سرش
بریده شود یا بحجری که بجای دل است آفتی رسد یا در آب غرق شود خشک میشود و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیت
دیگر از خواص درخت خرما ذکر کرده اند که عجیبتر است و آن آنست که در میان درختان خرما درختی میباشد که میل میکند
بدرختی و همان از آن درخت بار میگیرد و از کشتن هیچ درخت دیگر بار نمیگیرد و این خاصیت نزدیک بخاصیت الفت
و عشق که در حیوانات میباشد و بالجمله امثال این خواص از خواص حیوانات در درخت خرما بسیار است و از این جهت
نامیده است تا بحیوانی رسد و آن که جدا از زمین است و حرکت کردن در طلب غذا و آنچه در حدیث از پیغمبر صلوات
علیه نقل شده است که اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم یعنی گرامی دارید عمه خود درخت
خرما را بسبب آنکه از باقی مانده گلی که آدم علیه السلام از آن مخلوق شده است خلق شده است تمام اشارتست باین معنیست
و این مقام آخرین مراتب نباتات و متصلست باولین مراتب حیوانات و چون از این مرتبه بگذرد در مرتبه حیوانی باشد
که ابتدای آن چنانچه دانسته شد بمرتبه آخرین نبات پیوسته است مانند حیواناتی که بی تولد و تناسل بطریق گیاه تولید
کنند مثل کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانورانی که در فصلی از فصول سال پیدا میشوند و در فصل دیگر نیست گردند
و شرف ایشان بر نبات همین حرکت و سیر در یافتن بعضی چیزها که جذب غذا توانند کرد و چون از این مرتبه بگذرند به
حیوانی رسد که قوت غضبی در ایشان موجود باشد تا از منافی خود یعنی از حیوانات دیگر که در پی آزار ایشان باشند احتراز
توانند کرد و آن قوت نیز در ایشان متفاوت باشد و آلات هر کدام بواسطه دفع آنها که در پی آزار ایشان باشند بمقدار
قوت او مساعد و مهیا باشد بعضی بمنزله نیزه ها باشد مثل شاخ و سر و بعضی بمنزله کاردها و خنجرها باشد چون دندان
و چنگال و بعضی بجای تیر و کمان چون نیش و آنچه بآن ماند و بعضی بجای زره و سپر چنانچه در بعضی مرغان و جانوران
صحرائی دیده شده است و بعضی که این قوت در ایشان ناقص باشد بدیگر اسباب دفع اعتصام داده اند چون گریختن و حیلت
کردن مثل آهو و روباه و اگر کسی تأمل کند در اقسام جانوران و مرغان میباید که هر یک را آنچه او را بدان احتیاج باشد
از آلات و اسباب فراخور ماده و مهیاست چه نبوت و ترتیب آلات چنانچه یاد کرده آمد چه بالهام بعضی مصالح که سبب
بقای شخص و نوع باشد مانند جفت شدن و نسل حاصل کردن و نگاهبانی فرزند و ساختن آشیانه و ذخیره کردن
غذا و امثال آن و انس با ابنای جنس خود و احتیاط تمام در حفظ خود از مخالف خود که خرد مندان از ادراک آن حیران
مانند و بحکمت و قدرت خالق خویش معترف شوند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوان

از تفاوتی که در میان نباتات است زیاده باشد از جهت نزدیکی آن ببسایط که عبارتست از عناصر باشد و در میان آن انواع و بعضی را
انواع حیوان آن باشد که فهم او بحدی رسد که قبول تعلیم و تادیب کند تا کمالی که در او حاصل نباشد حاصل شود
مانند باز و کلب معلم و هر چند قوت تعلم یعنی آموختن و تادب یعنی ادب پذیرفتن در وی بیشتر باشد مرتبه او بر انواع دیگر بیشتر
بیشتر باشد تا بحدی برسد که مشاهده افعال ایشان در تعلم کافی باشد چنانچه آنچه بینند تقلید آن توانند کرد بی ریاضت
و تعبی که از آموختن با ایشان برسد و این نهایت مراتب حیوان باشد و مرتبه اول از مراتب انسان با این مرتبه متصل باشد
و آن جمعی باشند که بر اطراف معموره عالم ساکن باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه افعال و حرکات ایشان مناسب
افعال حیوان باشد و اما این مرتبه مقتضای طبیعت باشد و بعد از این تفاوت مراتب نیز باید که کمال و نقصان باشد بر حکم
این قوت و تمامتر باشد از نقصان بکمال بهتر تا آنکه رسد و شرف و فضیلت او زیادت تا باشد و اول این مرتبه کسانی
بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعتهای شریف و اراده بیت و صرف حرفتهای لطیف توانند نمود و بعد از
جماعتی که بعقل کامل و فکر صایب و تأمل بسیار در علوم و معارف جمع کردن فضایل متصف باشند و از ایشان تکند شته
کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان درگاه الهی بی واسطه مخصوص دیگر باشان فایز میشده باشند و
کامل ساختن خود و نظام دادن امور معاش و معاد دیگران سبب راحت و سعادت خلق عالم میشده باشند و این نهایت
مراتب کمال نوع انسانی باشد و چون بدین مرتبه رسند ابتدای متصل شدن بمرتبه ملایکه و عقول مجرده است و نهایت
آن مقام که وحدت و یکتائی باشد برسند پس واسطها برطرف شود و ترتیب که بعضی زیر بعضی باشند و بعضی پیش و بعضی
که با هم منافی و مخالف باشند از میان برخیزد و بجز حق مطلق در میان نماند و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام
پس از این بیان شرف مرتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم معلوم شود بلکه شرف مرتبت کسانی که محل طلوع
نور الهی و مکان ظهور روشنی فیض خیرهای ایشان از پیغمبران عظام و اولیای کرام علیهم السلام که خلاصه موجودات و نقاوه
کاینات ایشانند و غرض از شرح این مقدمات آنست که بدانند که انسان در ابتدای فطرت مرتبه وسطی دارد یعنی مرتبه او در میان
کاینات میانه افتاده است و او را بعضی بارادت بمرتبه اعلی و بطبیعت بمرتبه ادنی و در ظاهر آنچه دیگر حیوانات را بعلت احتیاج
باشد فضل آن کند از یتحلل یعنی بدل آنچه از ان تحلیل رفته باشد شود و موی و ناخن که مضرت سرما و گرما را باز دارد و آلات
دفع که بیان منافی و معاندان از خود دور توانند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته و پرداخته است و ایشان را فارغ البال
گردانیده و آنچه انسان را بآنها از این اسباب حاجت است بتدبیر و تصرف او حوالت فرموده و حواله کرده است تا آنچه بهتر داند بسازد و
غذای او بمشقت ذبح و درودن و نرم کردن و خمیر نمودن و پختن بدست می آید و نه لباس بی تقدیر رشتن و بافتن و
دوختن و درآمیختن کردن میسر میشود و نه سلاح حرب که اداة دفع است بی ساختن او را بدست می آید و چنانکه کمال هر نوع از انواع
نبات و حیوان در فطرت او تعلیم یافته است در جبلت او مرکوز شده کمال انسان و شرف و فضیلت او حوالت بفکر و عقل و رای
او شده است و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان او را بدست او باز داده اند اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر
قانون مستقیم جاری دارد و بتدریج بجانب علوم و معارف و آداب که باید و شوق که در طبیعت او بود بیابد کمالات مراتب
او را طریقیست و قصد رسانیدن بمرتبه بمرتبه بالاتر رود و از افقی بافقی برساند تا نور الهی و روشنی غیبی بر سر او تابد و بمقام
قرب و نزدیکی مقربان عالم بالا بیابد و اگر در مرتبه اول اقامت اختیار کند و زمام کار خود را بدست طبیعت بدهد طبیعت او را از

فصل پنجم از قسم اول در بیان آنکه نفس انسانی را کمال و نقصانیست

طریق مستقیم باز گرداند و روی او را بجانب مرتبت کند و شوق فاسد و میل بنا مشتهیات او زبون کند در طبایع بهایم را
مباشد بان انصاف شود تا روز بروز و لحظه بلحظه زبونتر شود و در تمامی بماند و مانند سنگی که از بالا بشیب گرداند
باندک علاقه بمرتبه ادنی و مرتبه پست رسد و این مقام هلاک و عدم شدنست و از این سبب که آدمی در ابتدای خلقت
آماده این دو حال افتاده است احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و حکما و معلمان در راه نمایان تا بعضی را بلطف و کرم و بعضی را
بعنف از اختیار راه شقاوت و خسران باز دارند و روی ایشان را بجانب سعادت ابدی و نیکوکاری و سعیدی بگردانند
تا بوسیله تعلم و تادب بدرجه هدایت بمرتبه اعلی از مراتب که مذکور شد برسند و بکمال از توفیق آن برسند و بالله

فصل ششم

در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست هر موجودی را از موجودات عالم خواه نفیس باشد و خواه خسیس خواه لطیف
باشد و خواه کثیف خاصیتیست که مخصوص او است و موجود دیگر با او در آن شریک نیست و صفات و افعال دیگر هست که
موجودات دیگر با او شریک اند مثل شمشیر را خاصیتیست در تیزی و برندگی و روانی بریدن که غیر آن را از آلات حربیه نیست و اسب را
خاصیتی است در فرمان برداری سوار و سبکی در دویدن که هیچ حیوان دیگر را با او در آن شرکت نیست و مانند شمشیر را
با تیشه در تراشیدن و اسب را با خر در بار کشیدن مشارکت هست و کمال هر چیز در آنست که خاصیت مخصوص خود را باتمام
داشته باشد و نقصان او در آنکه خاصیت او در وی ناقص باشد چنانکه شمشیر هر چند تیزتر و روانی بریدن در آن بیشتر
باشد در آن خاصیت کاملتر باشد و اسب هر چند دونده‌تر و در فرمان برداری سوار خوش‌کارتر بهتر باشد بکمال خویش نزدیکتر
باشد و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر کند و کند و بدشواری ببرد از آنها ناقص باشد و خاصیت اصلی را از وی بگیرند و او را
بجای آهن بکار برند و اسب اگر خوب نشود و در فرمان بردار سوار نباشد او را پالانی کنند و با خران همراه سازند و بر
قیاس آدمی را خاصیتی هست که بآن ممتاز است از دیگر موجودات و قوتهای دیگر هست که بعضی حیوانات در آن با او
شریکند و بعضی اصناف نباتات و جمادات نیز با او در بعضی از آن شراکت دارند چنانچه نصفی از شرح آن پیشتر گذشت اما
آن خاصیت که مخصوص او است و غیر او را در آن با او شراکت نیست معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق میگویند و آن
نطق ظاهر نیست که حروف زدن باشد چه کنگ مادرزاد را نطق باشد یعنی حاصلست و طوطی را حرف زدن حاصل نیست بلکه قوت
دریافت معقولاتست که بآن نیک را از بد و حسن را از قبیح باز میشناسد و بر حسب ارادت خود در هر چیز تصرف میکند
و بسبب آن قوت که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت پس هر که
آن قوت را چنانکه باید بکار دارد و بجهد و سعی بفضیلتی که او را بواسطه بدست آوردن آن آفریده اند برسد هر آینه
خیر و سعادتمند بوده باشد و اگر اهمال در رعایت لوازم آن خاصیت نماید و سعی در بکمال رسانیدن آن ننماید هر آینه شقی
و بی سعادت برآید و اگر آنچه در آن با سایر حیوانات شرکت دارد بر وی غالب شود و همت او همگی متوجه آن باشد از
مرتبه خود که انسانیت فرود آید و بمرتبه بهایم و حیوانات نزدیک گردد و آن چنان باشد که رغبت او در بدست
آوردن لذتهای جسمانی و شهوتهای بدنی که قوتهای حیوانی مایل و مشتاق آنند چون خوردن و آشامیدن و جماع کردن
بوده باشد و همت خود را بر قهر و غضب و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبیست مصروف دارد و حال آنکه دیگر
حیوانات در این امور از وی کاملترند و بر مراد خویش قادرتر چنانکه مشاهده میشود از سگ در حرص او بر خوردن
و از خوک در شعف او بر شهوت راندن و از شیر و پلنگ در قهر و غلبه و امثال ایشان از دیگر حیوانات در دیگر

وبعضی مرغان شکاری وحیوانات آبی وغیر آن وچگونه عاقل راضی شود بدین آمدن براهی که چون غایت جهد خود
در آن بکار برد بکی نرسد وصاحب جنت چون راضی شود بطلب چیزی که اگر مدت عمر را در آن صرف نماید با خود کی برابر تعالی
کرده در باب قوت غضبی اگر خویشتن را باکثر سبعی نسبت دهد در آن باب آن سبع برو بیشی داشته باشد پس شرف وفضیلت
او آنگاه از قوت بفعل آید که خود را از چنین خصلتهای ذمیمه وحرصهای تباه پاک دارد چه طبیب تا ازالت علت
نکند ودفع مرض نماید امید صحت یافتن بیمار نتوان داشت وهر که زنگ جامه را از چرک وچربی خالی نیابد از رنگ
درست نتواند بر آورد وهمچنین چون انسان نفس خود را از آنچه موجب نقص وفساد حال اوست بگرداند بضرورة
قوت ذاتی او در حرکت آید وبافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی ومعارف ملکیات مشغول شود و
همت بر اکتساب سعادات مقصور دارد آن قوت در تزاید شود مانند آتش که چون محل خود را از رطوبت
خالی یابد هر دو ترشعله بکشد وچون شعله بکشد هر لحظه شعله او بیشتر شود وقوت سوزانیدن او زیادت
کرده تا مقتضای طبع خویش را بکمال رساند وهمچنانکه نقصان را مراتبست بعضی بسبب فنا کردن تمامی قوت
فکر واندیشه است در طلب آنچه مقصود است وبعضی بسبب ضعف قوت فکر واندیشه در طلب آن وبعضی
بسبب میل نفس است بطرف آنچه خلاف مطلوبست بواسطه غلبه قوت شهوت وغضب ودر افتادن بلذات
فانیه جسمانی همچنین کمال را مراتبست نهایت از مراتب نقصان که تعبیر از آن گاه ببلامت وسعادت می نمایند گاه
بملک باقی وسرور سرمدی وگاه بنعمت ورحمت وآن را در بعض مقامات تشبیه بحور وقصور وغلمان وولدان کنند
ودر بعضی بلذتی که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر که در تعریف نعمتهای بهشت نازلست
یعنی چیزی که هیچ چشمی آن را ندیده است وهیچ گوشی نشنیده وبهیچ خاطری خطور نکرده وهم بدین منوال می افزاید
تا رسیدن بجوار رب العالمین ویافتن شرف مشاهده جلال او وتماشای انوار او پس هر کس که بمکر وخدیعت طبیعت
که قطاع طریق این چنین مراتب شریفه روی توجه بگرداند ودر طلب امور خسیسه بی ثبات که در حقیقت مثل سراب است
که تشنگان بادیه جهالت خیال آب کرده اند سعی نماید سزاوار خشم وغضب معبود خویش بوده باشد واستحقاق
بیزاری بلاد وعباد از وی ودوری او از راحت وسعادت در دنیا واستحقاق عقاب وعذاب الیم در آخرت
کسب کند نجانا الله از دوری آن روز بجاه محمد سید العباد وآله واولاده اشرف الامجاد واکرم الاولاد انتهت
بیان نقص وکمال نفس آدمی بحسب این مقام والله الموفق **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست ونکته
جمعی که مخالفت کرده اند چون در فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی هست ونقصانی هست وذکر آن
کمال بطریق اجمال تقدیم یافت واجب شود که بیان آن کمال بتفصیل نیز واقع شود تا چون بحقیقت آن واقف شوند
در بدست آوردن آن غایت سعی خود را بکار برند پس گوئیم هر موجودی که مرکب باشد یعنی اجزا داشته باشد کمال
او غیر کمال اجزای او باشد چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه وانگبین است وکمال خانه غیر کمال چوب وسنگ است
وچون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال اجزای اوست که پوست واستخوان ورگ وپی باشد واو را کمالی باشد
که هیچ موجودی را با او در آن شراکت نباشد وکاملترین مردمان کسی باشد که قادرترین ایشان باشد بر بدست
آوردن آن کمال وساهل وکاهل در تحصیل آن وچون حال فضیلت وکمال آدمی معلوم شد حال رذیلت

ونقصان

فصل ششم از قسم اول در بیان آنکه کمال نفس در چیست

بیان کمال قوة علمی

ونقصان او که در مقابل آنست نیز معلوم گردد وکمال انسان دو نوع باشد از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است
یکی علمی که بآن تحصیل علوم مینماید ویکی عملی که بآن مباشر عمل میشود وکمال القوة علمی آنست که شوق او بادراک معارف
وبدست آوردن علوم باشد وبمقتضای آن شوق حقیقت موجودات را دریابد که کدام در نفس مرتبه چیزهاست
وشریف کدام است وخسیس کدام وبعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی وغرض اصلی که انتهای جمیع موجودات باوست تعالی
شانه وعم نواله مشرف شود تا بعالم توحید ومقام اتحاد برسد وغبار حیرت وزنگ شک از آیینه خاطر او زدوده

بیان کمال قوة عملی

شود وحکمت علمی تمام در بیان تفصیل این نوع کمالات وکمال الحکمة عملی آنست که اعمال وافعال بسبب یافتن آن نسق ونظام
یابد بنحوی که آن قیام واقع شود که همه با هم مناسب وموافق باشند بر یکدیگر غلبه وزیادتی نداشته باشند تا بدین سبب اخلاق
واطوار نیکو مرضیه خلق شوند وبعد از آن مرتبه کمال او بکمال رسانیدن دیگران برسد وآن عبارت
از تدبیر منازل ومدینها باشد تا احوال جمعی که او را در آن مشارکت باشد نظام ونسق تواند یافت وممکن شود سعادتی که در آن
باهم شریک باشند تواند رسید وجمع کمال علمی تراحکمت نظری وکمال عملی را حکمت عملی وچنانچه بیان ثبات وبقاء نفس جای

بیان فرق میان غرض وکمال

دیگر شود بر نتواند بود علم بی عمل ضایع باشد وعمل بی علم باطل پس علم ابتدا باید دانست وعمل را تمام باید نمود وکمال کلی
انسان در ترکیب یافتن باشد یعنی از علم وعمل مرتبه او عمل بوجود آید داشته ... کمال در معنی ترتیب بهم اند وفرق میانه
ایشان آنست که کمی که اراده بوجود آوردن چیزی بکند تا آن ... غرض است وچون بوجود آمد کمال
چنانکه بنا که اراده خانه کرد ومادام که خانه در ذکر او مسافت نموده است ... غرض است وچون بوجود آمد کمال است
پس چون انسان باین مرتبه برسد وعلم با عمل جمع شود وعمل او بشبیه خالق وخلیفه او گردد بنفس خویش عالمی شود بعنا العالم
کبیرا استحقاق آن دیابد که اورا عالم صغیر گویند یعنی عالم کوچک پس دوست خدا گردد واز جمله اولیا شود وسعادت ابدی
ونعیم سرمدی برسد واین مرتبه اعلی باشد که انسان را ممکن باشد بآن مرتبه رسیدن جمعی که فهم ایشان از دریافت این معنی
کوتاهی کرده است حکم کرده اند بآنکه انسان بعد از مرگ بمن بعد ومتفرق شدن اجزای او معدوم مطلق میشود و
انکار معاد وحشر ونشر نمایند از اندیشه حکمی که بتحت اعضوی استعمال لذتها وشهوتها مقدار نمود ومکان بدین که غرض از وجود
انسان آنست که مباشر لذتها وشهوتها شود وقوت متفکره ومتخیله بواسطه آن باشد داده شده است که لذتها را که از وجوه
با آن تا سپید با جامع کرده یافته باشد بیاد آورند وجمیع فکر خود را در بدست آوردن آن صرف نمایند پس فضیلت آن نفعا
نیز در انتهای این خساست داشته باشند وذات شریف خود را که در شرافت رتبت شریک ملاء اعلی است که عبارت
از ملائکه مقرب است منزل گنجینه خسیس ترین اشیا که عمر جهیمیت وسایر حیوانات با او در آن شریکند وداشته از مرتبت
خود فرود آورند واین طایفه بغیر دو بار کمالات واین ترای ودر طریقت ترك ایشان جمعی بر آن رفته اند که نعمتهای این نشاة
که قرآن بآن ناطقست از جنس لذت ومشتهات این جهانست وبهشت عدن وقرب بحضرت الهی را تحصیل طعامهای لذید
وبدست آوردن شربتهای خوشگوار واستیفای حظ از محبوبان وصاحب جمال میدانند ودر وقت استجابت دعا بیرون
از خدا چیزی طلب نمی نمایند کرجه از ... در مقام تنزل ... از داشتن خود از تحصیل آن در آید بواسطه زیاده کردن
مال ومتنع یافتن خود دست ... نفع این سرای فانی را بر نعیم باقی اخروی رجحان مینهند ودر حقیقت این طایفه بعضی
خلق باشند بر خلاف ... دنیا ولذات وشهوات آن زناهد ترین وقانع ترین ایشان ... کرده حضور ... از اوصاف ملا اعلی

[illegible]

ومقربان عالم بالا اختیار ملکوتی شوند و بشنوند که فرشتگان که نزدیکان حضرت حق اند از این چرکینهای کثیف و لذات خسیسه منزه و
مبرا اند بحکم علو مرتبه و تقدس ذات ایشان نکنند و این معنی را یقین دانند که باری تعالی خالق و بوجهی دیگر کلیات منزه و مقدس
اند الا اینکه این ناس متعلقات و شهوات و امثال آن بی بهره و انیت و ایشان بالکلیه عقل و غیر شریک فرشتگان شدند بین الحق
خود را شریک ملک و حیوان دانند و لحق جمع کردن این عقیدت با اختیار این طریقت استحباب علامت و اگر کسی بصواب
بکنند با ایشان روشن شود که تا بایست لیکن مبتلا شوند از غم بلا بطبع لذت نیابند و غلبه تشنگی بر ایشان روی نمایند
از شربت آب سرد راحت نیابند و اگر گرفتار استلای هر امعا شوند از لذت مجامعت بهره نیابند و از رنج سرما و گرما
نیابند از لباس منتفع نشوند پس چون از انواع این امور که در حقیقت سبب شفا یافتن از امراض باشد و باعث سلامتی
از آلام و آسایش باشد و بسبب آنچه از شدت آن امراض خلاص شوند علم آن لذتها دهد و اقی ایشان جا کنند و آن لذتها را کمال
و سعادت خود شمرند و این معنی غافل باشند که اگر شوق لذت طعام بر ایشان غالب شد قابل آلام گرسنگی گرفتار شده باشد
و اگر راحت سردی آب را طالب باشد بعد از تحمل مرض تشنگی طلب کرده باشد و هم بر این نسبت **وجالینوس حکیم** گفته است
که این جماعت خسیسان که بقیاد تر بین سیرت اتصاف دارند چون کسی را بیابند که در بین خصلت با ایشان شریک است
با عادات و بیاری او بر خیزند و مردم را نمایند که ایشان تنها با این طریقت در بیان اندوه جان دانند که چون جمعی را اتحاف
صرف و قیمت ایشان در آن امر شریک باشند علم را ایشان از در آمدن با این طریقه خواسته خواهد شد و تشنیع که
ایشان از آن میکنند نقصان خواهد یافت و این جماعت بر خیزان و تا نزدیک کار تباه کنند در خاطر ایشان
افکنند که خصال ملکی که میگویند حقیقتی ندارد بعد اگر داشته باشد ممکن نیست که کسی به آن برسد و مردم چون بطبع
مایل بطریقت ایشانند این سخن را بهوای نفس خریدار شوند و این سبب تابعان و گروندگان ایشان بسیار کردند
و اگر کسی با ایشان بگوید که این لذتها بواسطه دفع امراض بدنست چه بدن آدمی از چیزی چند که متخالف چند و دو طبع
با هم جمع دارند ترکیب یافته است و حکمت الهی تقاضای جمع شدن آنها با هم کرده بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر
و بعضی خشک و بعضی نرم و بعضی درشت بمجرد زیادتی یکی خلل در بنیان بدن بهم میرسد و بعلاج و دوا محتاج
میشود بعضی را غذا خوردن علاج میباید نمود و بعضی را آشامیدن و بعضی را بخوابیدن و بعضی را بجماع کردن و بدین تا
تا باعث این شود که بدن چندانکه ممکن باشد باقی ماند و فرشتگان که مقربان حضرت حق اند از امثال این امراض عاری و خالی
محض حضرت که خالق تعالی است از اتصاف این اوصاف مقدس و متعالی و اگر اینها کمال میبود ایشان از آن کنار نمیکردند
و به آن متصف میبودند و ایشان از آنکه مرد عاری باطن در مقابل آمده جواب میگویند که لا نسلّم که فرشتگان از بنی نوع ما
بهتر باشند کما لا تبعیت ایشان باید نمود چه در میان ما جمعی هستند که در شرف و مرتبه بر ایشان زیادتی دارند و
خدا را بایشان نسبت دادن و او را بجلال جلاله طرف نسبت خود ساختن و جهی ندارد از این باب بحث و جدال
نمایند و اینان یکسر اگر با ایشان این سخن را بگو که ما نسبت بنده او را به بیخردی و سفاهت نسبت کنند و از
همه بجز آنکه بالحقیقین مذهبی سخیف و رای ناصواب چه پسندند که کسی ترک طریقت ایشان کرده است و از جمیع لذتها
و شهوتها کناره کرده و قناعت بکم خوردن و عدم التفات بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته باو میگروند و او را
صاحب کرامات تبرک اعتقاد میکنند بلکه میگویند او بکمال از او نیاز خدا است و خویشتن را نسبت با او شقی و بی نعمت

فصل ششم از قسم اول در بیان اینکه کمال نفس در چیست

میشمرند و سبب این معنی با آنکه سیرتی که ایشان اختیار نموده اند مخالف سیرتیست که ایشان بر آنند آنست که با وجود
سفاهت رای و زشتی سیرت هنوز در ایشان اثری ضعیف از قوت نفس شریف حاصل است و بالکلیه از ایشان زایل
نشده است و با سفاهت و باری آن بر فضیلت اهل حال و کرامات سیرت نیکو وقوف دارند و اکرام و احترام ایشان در
رعایت میکنند و روشن تر دلیلی بر سخافت رای و سستی سخنان ایشان آنست که اگرچه بواسطه غلبه نفس حیوانی بر نفس
عاقله بر شهوات جسمانی و امور ناپسند اقدام می نمایند اما بواسطه اثری که از قوت نفس عاقله در ایشان باقی مانده است
از اظهار ساختن آن اعمال شرم میدارند و آن را بدیوارها و حجابها از یکدیگر پنهان از نظر مردم میپوشند و سستی میدارند
و اکثر احیان اگر کسی آن اعمال را از ایشان مشاهده نماید از حیا و خجالت ایشان از اعمال دست میدهد که مرتکب آن است و طلب
میکنند مگر کسی که زشتی طبع و حمق دل او بمرتبه رسیده باشد که قوت نفس و اثر آن بتمامی از او زایل شده باشد و بی شرمی
و بکیر و عادت او گشته و امید از صلاح آوردن اعمال و از فساد دور داشتن خود منقطع ساخته اما قوم اول که
هنوز اثر قوت عقل و حیا در ایشان باقیست امید رفع این مرض و صلاح آمدن اعمال خود دارند باید که اندیشه کنند
که جمیع مردم مباشرت اعمال جمیله و ارتکاب افعال نیکو را دوست میدارند بی البته در مباشرت اعمال قبیحه و ارتکاب
افعالی که از آن پیش مردم شرم باید داشت در رعایت ظاهر شدن آن نباید بود در نقصان خواهد بود در عقل اینکه کسی باعث آن
میشود و دور ساختن آن از خود تا ممکن باشد واجب باید دانست و چون بعد از واقع شدن آن از نظر مردم پوشیده
باید داشت هیچ ستری بهتر از آن نیست که میل آن را از دل خود دور کنند و رغبت آن را بالکلیه از خاطر بیرون نمایند و اگر کسی
این سیرت بر کسی مخفی باشد و خواهد که بر او ظاهر شود و در سستی رای این جماعت مطلع گردد از ایشان بپرسد که اگر این افعال
در حقیقت خوب است چرا چون واقع شد پنهان داشتن آن را مستحسن میشمرید و اگر کسی مخفی نداند و بعلانیه به آن اقدام
نماید بد می شمرید و اهل کسی چون ببینند که در جواب آن خاموش شوند اختیار کنند و جواب معقولی از آن نتوانند گفت دلیل
روشن بر زشتی این اعمال و همت بر زایل ساختن آن از خود مصروف دارند و از خوردن و آشامیدن آن قدر که
حفظ بدن و صحت مزاج را ضرور باشد قناعت نمایند و مطلب لذت نفس را اختیار ندهند بلکه بواسطه حفظ صحت بدن و صحت
مزاج طلب آن نمایند که لذت بر تبعیت آن بهم میرسد و اگر اندکی از آن تجاوز نماید بواسطه رعایت قدر و منزلت خود
در میان مردم و احتراز از آنکه برخست و بخل موصوف نشود دستی اندک بود به شرط آنکه غرض دیگر در آن منظور نباشد و
با اسراف و تبذیر منجر نشود و از نهایت آن اقتصار که رفع مرض ماکولات نماید و صورت اعتدال را محفوظ دارد اکتفا کنند و اگر از آن
تجاوز نمایند از حقارت و ملامت مردم خلاص شود در باید بشرط آنکه باعث بی اندکی قدر کردن با اقران و خود نمائی میان
مردم نباشد و از حد اعتدال تجاوز ننماید و از مباشرت زنان بقدری که بواسطه حفظ بدن و وجود نسل در کار
باشد و مجوز شرع است زیاده بر آن را مرتکب نشود و کار از آن بحدی رساند که از قانون سنت و طریق حکمت دور باشد و
صحبت مردم و دوری از کسی که بحبال او بعقد و ملک در نیامده باشد دست دراز نکند و در مسکن و منزل و دیگر چیزها
که بدان احتیاج باشد هم بدین طریق سلوک نماید و از حد اعتدال تجاوز نماید بعد از آن در طلب سعادت و کسب
فضیلت و انسانیت که بآن تمام میشود و نفس را بکمال خود میرساند سعی باید نمود و نقصان اعتقاد را بامکان از خود دور
باید کرد و بعلمی مشغول باید شد که بواسطه شرف آن بدیوارها و نارها یکی شبها احتیاج نیفتد بالجمله در آدمی چنانچه

گفته شد سه نفس موجودات است اوّل که ادنی و دیگریست فرودتر است نفس بهیمیست دوّم که در مرتبه میانه واقعست
نفس سبعیست که آنرا نفس غضبی نیز گویند سیّم که اشرف از همه است نفس ملکیست و مناط اختیار را بیست او و دانا
که بهر جانب که خواهد حرکت نماید اگر خواهد بچراگاه بهایم یعنی حیوانات چرنده ترعل کند و یکی از ایشان شود و اگر خواهد
آشنای سباع یعنی حیوانات درنده رنگ خوی کند و درمیان آنها در آید و اگر خواهد بنزدیکان فرشتگان و مرتبه ملائکه عروج
نماید و مرتبه ملکی بهم رساند و در قرآن مجید تعبیر از نفس بهیمی بنفس اماره شده است و از نفس سبعی بنفس لوامه و از
نفس ملکی بنفس مطمئنه نفس اماره انکس را بارتکاب شهوات و اصرار بران میدارد و نفس لوامه پشیمان از آن و اقدام
توبه و انابت او را نظر او زشت جلوه سازد و نفس مطمئنه بغیر از فعل جمیل یعنی نیکوئی کردار و اقدام باعمال الخیر چیزی راضی
نمیشود و حکما گفته‌اند که از این سه نفس یکی که نفس ملکیست صاحب فضیلت و آدابست و دوم که نفس سبعیست هرچند
صاحب فضیلت و ادب نیست اما قابل آنست که آنرا ادب آورند و اطاعت و پیروی استاد و معلم را لازم داند و سیّم که
نفس بهیمیست هم از فضل و ادب عاریست و هم قابل آموختن آن نیست و حکمت در وجود آن آنست که قوام بدن که
مرکب نفس ملکیست بآن بهم رسد چه غذا یافتن و غذا را جزو بدن کردن بآن میشود و بدون آن فقد از زمان که کمال و خرد
که فضل و ادبست برسد باقی نماند و حکمت در وجود نفس غضبی آنست که نفس بهیمی را زبون سازد و بکفایت که در کار
خود قوت کیرد و تسلط و استیلای او کم شود و چون صاحب آن اراده نیکوکاری نماید قدرت بران داشته باشد پس که
در ان مقام شود و غلبه نفس بهیمی که نفس شهوی عبارت از آنست از آن مانع آید از نفس سبعی استعانت نموده او را که طلب کند او
بی قیاد کرده زبون و مقهور سازد و اگر با وجود استعانت و طلب یاری از قوت او نفس شهوی غالب آید و زبون نفس
سبعی شود البته خواهش او را بعمل آورد و اگر بعبارة بعمل آوردن آن اظهار پشیمانی و ندامت نماید و بعد حصول عجز که
محبت افعال ملکیست و آنچه واقع شده است بواسطه غلبه نفس شهویست صادق باشد که آخر کار او بصلاح آید و در پند و
نصیحت او سعی باید نمود و الا دعوی دوستی افعال ملکی صادق نباشد و حال او مثل حال اکثر باشد که دعوی دوستی ان
نیست بلکه زبون تر از آن چه اگر بهنایی و فنا نیابی هر جا چو حیوانی افتد هر روز هلاک شد بکمر جهد داشته باشند و بنا در
معرض هلاکت بیشتر آید و حکمای قدیم این سه نفس را بکسی تشبیه کرده‌اند که در یکجا جمع شده باشند فرشته و سگی و خوکی
و کوشش داشته باشند که هر کدام بمدعی دیگری غالب آید بر ایشان حکومت داشته باشد و آدمی را با این سه نفس مختلف
تشبیه کرده‌اند بانسانی که بر حیوانی بقوت سوار باشد و سگی و یوزی با او سوار باشد و در طلب صید بقصد شکار بیرون
آیند اگر حکم را بانسان گذارند هر آینه بطریق عدالت با ایشان سلوک خواهد کرد و مرکب و علف ایشان را خوب خواهد
بود و نخواهد گذاشت که از مرتبه آزار بایشان برسد و اگر یکی از آنها غالب شود و شیوه عدالت سلوک را پیش گیرد و
هر جا که آب و علف بیشتر باشد تبع خود را مستظهر داشته آن جانب رو دارد و از حرکت در سراشیب و سربالا احتیاط
باید و نیت هم خود را و هم یاران خود را بیخبر دارد و چون بعلف زاری برسد همه را خود تصرف کرده ایشان را بی بهره
گذارد و گاه باشد که در اثنای دویدن بجهت خود را بخارستان یا بجاهای هولناک برسد و بصدمه یا افتادنی یا آفت
دیگر کار ایشان را تمام کند و اگر سبع غالب شود چون چشم او بصیدی افتد بزیادتی قوت خود یاران خود را آب سوزد
و ایشان را از رنج بسیار و زحمت تلف حاصل آید و محتمل که وقت دراقتادن او و بجهت آنکه صید خود کرده باشد زخم و جراحت

بیابند

فصل هفتم از قسم اول در بیان خیر و سعادت

بیابند که بآن هلاک شوند اما اگر حکومت کسی را باشد که استحقاق حکومت داشته باشد یعنی انسان همه از بیم او از خوف
و آفات ایمن مانند و گفته‌اند حال این سه نفس در ربط با هم و امتزاج با یکدیگر بخلاف حال اجسام باشد چه گاه باشد
که از حسن تدبیر نفس ملکی اتحاد ایشان با یکدیگر لازم آید چنانچه گویی همه سه در حقیقت یک چیز اند و آثار مختلفه
از هر کدام ممکن باشد که صادر شود چنان صادر شود که گویی همه از یک قوت صادر میشود و اصلا نزاع و مخالفت
درمیان ایشان نباشد و از ینجاست که علما اختلاف کرده‌اند در آنکه ایشان در حقیقت سه نفس اند یا سه قوت نفس اند
و اگر حکومت مرجع بنفس ملکی نباشد خلاف و نزاع در میان ایشان پدید آید و هر ساعت نزاع بیشتر باشد و تبعیت
شیطان و هوای نفس شعار ایشان باشد تا کار بهلاکت ایشان منجر شود و هیچ حال پناه تر از آن نباشد حکما از نجات
الان سروز هویدا فصل هفتم در بیان خیر و سعادت چون هر فعلی که از انسان باختیار واقع میشود البته بواسطه
فایده و غرضیست که بران مترتب باید و خود را بکمال رسانیدن و سعی در دریافت آوردن کمال نمودن نیز فعلیست که از
انسان واقع میشود پس البته بواسطه غرضی و فایده خواهد بود که بران مترتب میشود و غرض از آن چنانچه پیشتر گفته شد سعادت
که خیر او در آنست پس اول آنست که معنی خیر و سعادت تحقیق بوده تا از معرفت آن تا قصارا از شوق در طلب کمال بهم رسد
و کمال از فرح و مسرت بر وی دهد که با نچنین مرتبه رسیده الخ و حکیم ارسطاطالیس در کتابی که در علم اخلاق نوشته
افتتاح باین فصل کرده است و المحق رای صواب آنست که او اختیار نموده چه در هر دو کرنا اول تصور فایده کرهی نکند
در ساختن آن نکند و همچنین ارباب صناعت دیگر تا فایده عمل خود را اجمالی در خیال نیاورند ابتدا بعمل خود نکنند
بهر جهت فایده این علم و غرضی که بران مترتب است چنانچه دانسته شد فوز بخیر و سعادتست اول معنی خیر و سعادت را باید
دانست بعد از آن شروع کرد و استاد ابوعلی در کتاب طهارت که این کتاب ترجمه آنست گفته است که این فصل را که
بیان معنی خیر و سعادتست نه بواسطه آنکه در کتاب خود آورده‌ام که جمعی که سیرت ایشان میل بشهوات باشد و رغبت آن
بطبع ایشان غالب باشد از آن باز ایستند بلکه از جهت آن آورده‌ام که این معنی بگوش ایشان بخورد و باشد که ایشان
انچنین مرتبه هست و میتوان بآن مرتبه رسید تا شوق رسیدن بآن در ایشان پدید آید بعد از آن اگر توفیق یاری
نماید آنچه در پی رسند و الا ما کار خود کرده باشیم و او رحمه الله در اول فصل مذکور فرق میان خیر و سعادت را بیان
کرده است و رای حکمای پیشین را در آن نقل کرده بعد از آن رای حکمای زمان خود را و آنچه مقتضای عقل و بوده ذکر
کرده است و خلاصه آنچه او بیان نموده است آنست که حکمای پیشین گفته‌اند که خیر بر دو نوعست یکی خیر مطلق
که مطلوب از وجود موجودات است چه وجود از این جهت که وجود است نیک مطلق و خیر محض است و جمیع چیزها که
موجود شده‌اند در آن شرکت دارند و یکی آنکه نیک بودن آن بسبب خیر مطلق است که در وصول بخیر مطلق نافع باشد
و سعادت نیز از قبیل خیر است و لیکن نسبت بهر شخص متفاوت باشد و آن رسیدن آن شخص است بحرکتی که باراده
او باشد بکمالی که مناسب حال او است پس از این رو سعادت هر شخص غیر سعادت شخص دیگر باشد و خیر در جمیع مردم
یکسان باشد و جمعی از حکما در حیوانات دیگر نیز اطلاق لفظ سعادت کرده‌اند و این اطلاق درست نیست مگر بطریق
مجاز چه رسیدن حیوانات بکمال خود نه بسبب رای و فکری باشد که در آن بکار برند بلکه بسبب استعدادی باشد که بحق
طبیعت یافته‌اند و سعی حیوانات در رسیدن بآن درجه باراده و اختیار نیست و دانسته شد که سعادت آنست که

بیان دو نوع خیر

بعضی که باراده و اختیار باشد بکمال برسند پس کمال ایشان یعنی آنچه بعضی حیوانات را بهم رسد از نیکویی غذا و شراب و راحت و آسایش و امثال آن سعادت حقیقی نباشد بلکه آن چیزها بود که بجفت و اتفاق تعلق دارد و اما اینکه گفتیم که خیر مطلق یک معنیست که جمیع مردم در آن شریکند آنست که هر حرکتی که میکنند از جهت رسیدن بمقصدیست و هر فعلی که بعمل می‌آید از جهت حصول فایده و غرضی است و نزد عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بسیار کند نه از برای غرضی و حاصل شدن فایده چه اگر چنان باشد هر آینه فاعل فعل عبث باشد و عقل آن را قبیح شمرد پس اگر آن غرض و فایده در نفس خود خیر باشد اما سبب باشد در حاصل شدن خیری آن خیر باضافت باشد نه خیر مطلق و چون فکر و میل جمیع عاقلان متوجه خیر مطلق است واجب باشد معرفت آن تا همه کس همت در طلب آن بکار برند و از توجه بخیر بکثرت اضافی احتراز نمایند تا از غلط ایمن شوند و چیزی که خیر نباشد بخیر نشمرند و از حکیم ارسطاطالیس نقل کرده اند که او خیر را برین وجه قسمت کرده است که بعضی شریف باشد یعنی بذات خود شرافت داشته باشد و محترم بودن چیزهای دیگر از او بهم رسد و آن دو چیز است عقل و حکمت و بعضی قابل سپاس و مدح باشد و آن انواع کمالات و اقسام افعال جمیله و صفات نیکو باشد و بعضی خیر بودن آن بقوت باشد یعنی استعداد آن داشته باشد که بعد ازین خیر شود مثل استعداد فضایل و کمالات که در فطرت اکثر افراد انسان هست و بعضی نافع باشند در حصول خیر و آنها چیزهایی بود که بذات خود مطلوب نباشد اما بواسطه رسیدن بخیر دیگر مطلوب باشد مثل غنا و توانگری که بواسطه رفاهیت معاش مطلوب شده است و بوجهی دیگر خیر یا بنهایت رسیده باشد یا بنهایت نرسیده باشد و آنچه بنهایت رسیده باشد یا تمام باشد یا ناتمام تمام سعادتیست که زیاده بران متصور نباشد و ناتمام آنکه صاحبش طالب زیاده بران باشد مثل صحت و توانگری که چون حاصل شود صاحبش بآن اکتفا نکند بلکه زیاده بران طلب کند و آنچه بنهایت نرسد مثل آموختن علم و کسب کمال که هرچند بعمل آورند زیاده بران ممکن باشد و بوجهی دیگر یا نفسانی باشد مثل دریافت معقولات یا بدنی مثل صحت بدن و صحت مزاج یا خارج از هردو مثل خدم و حشم و مال و امثال آن و بعضی معقول باشد مثل دریافتن مسایل و حل مشکلات مسایل و بعضی محسوس مثل دیدن سبزه و آب روان و شنیدن نغمه خوب و بوهای خوش و امثال آن و اما سعادت قسمت آن از چند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدیم که در زمان پیش بوده اند مثل فیثاغورث و بقراط و افلاطون و غیر ایشان سعادت را بجمیع نفس داشته اند و بدن را ازان بهره و نصیبی نداده اند و رای همه بران قرار گرفته که بنای سعادت بر چهار فضیلت است که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت چنانچه قسم دوم ازین مقالات اکثر شرح آن خواهد بود و گفته اند که در بهم رسیدن سعادت این فضیلتها کافیست و بفضیلتهای دیگر بدنی و غیر بدنی حاجت نیست چه اگر صاحب فضیلتهای مذکور بیمار و نشان یا فقیر و بدحیث یا ناقص اعضا باشد یا بمحنتها و محنتها گرفتار گردد ضرری ازان بسعادت او نمیرسد مگر مرضی که نفس را از کار خود باز دارد مثل فساد عقل و کندی ذهن که بسبب آن بدست آمدن کمالات نفسانی ممکن نباشد و درین معنی همه اتفاق دارند بسبب آنکه بدن پیش ایشان آلت نفس است و حقیقت انسان عبارت از نفس ناطقه اوست و جماعتی از حکما که بعد از ارسطاطالیس بوده اند و بعضی از طبیعیان که بدن را جزئی از اجزای آدمی میدانند سعادت را به

فصل هفتم از قسم اول در بیان خیر و سعادت

بیان اقسام پنجگانه سعادت

قسم کرده اند نفسانی و جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی جمع نشود سعادت تمام بهم نمیرسد و خیرهایی که خارج بدن باشد و بخت و اتفاق تعلق داشته باشد در تحت قسم جسمانی شمرده اند و این رای بنزد محققین حکما ضعیفست چه بخت و اتفاق را ثبات و بقایی نباشد و فکر و تدبیر را در حصول آن دخلی نیست پس سعادت که شریفترین چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال و انتقال مبرا چگونه بچیزی که خسیسترین چیزهاست که آن لذتهای جسمانیست بهم رسد و اما ارسطاطالیس چون دید که مردم را درین باب اختلاف بسیارست و هر یکی سعادت و اقسام آن حیرت تمام دارند و هر یک سعادت خود را در چیزی میدانند بیمار در صحت و ذلیل در بقدر جاه و رفعت و حریص شهوت در راندن شهوت و عاشق در وصال معشوق و برین قیاس واجب دانست که مراتب هر صنف از مردم را بحسب آنچه مقتضای عقل ایشان باشد رعایت کند بواسطه آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش نسبت بشخص معین سعادتی باشد خاص و نظر حکیم میباید بر سعادت عام باشد که شامل باشد جمیع سعادتها را پس باین جهت تمام سعادتها را به پنج قسم مقرر کرد قسم اول آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دارد قسم دوم آنچه تعلق بمال و اعوان و انصار دارد تا بعهده آن کرم و سخاوت و دیگر افعال جمیله که باعث آن باشد که او را مدح و ستایش کنند ازو صادر شود قسم سیم آنچه تعلق بذکر خیر و نام نیک دارد تا بسبب آن همه کس نام او را بنیکی برد و مدح و ثنای او در میان مردم شایع شود قسم چهارم آنچه تعلق ببرآوردن حاجات مردم و برآمدن آرزوها و مرادها دارد قسم پنجم آنچه تعلق برای صواب و تدبیر درست و حسن عقیده دارد پس هرکه این پنج قسم سعادت او را حاصل باشد سعادتمند کامل او باشد و چون در بعضی ازین اقسام کوتاهی داشته باشد بقدر آن کوتاهی در سعادت ناقص باشد و همین حکیم گوید که دشوار باشد که کسی افعال نیکو ازو صادر شود فایده که مانع آن باشد مثل فراخ دستی و اعوان و انصار بسیار و بخت بیدار و امثال آن و بالجمله سعادت تمام عطیتیست عظیم و موهبتیست بزرگ که از جناب حضرت عزت تعالی شانه نسبت بانسان کامل عنایت میشود و خلاف شده است میان حکما در آنکه سعادت تمام که انسان کامل را می باشد در ایام حیات او حاصل میتواند شد یا بعد از وفات او را حاصل میشود طایفه از حکمای متقدمین که بدن را ازان نصیبی ندیده اند گفته اند که مادام که نفس به بدن متصل باشد و به آلایش طبیعت و کدورت جسمانیت و احتیاج بچیزهای بسیار سعادتمند تمام نتواند بود و چون ازین کدورتها کناره کند و بصفای جواهر و لطافت جوهر نفس قابل انوار الهی گردد او را بعقل کامل توان گفت و چون آن گردد که سعادتمند حقیقی باشد پس سعادتمند حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند بود در ایام حیات و ارسطاطالیس و جمعی که تابع اویند گفته اند بسیار قبیح و ناخوش باشد که گوییم شخصی که درین عالم معتقد رای حق باشد و بر اعمال نیک مداومت داشته باشد و جامع انواع فضایل باشد و هدایت کننده و براه راست آرنده مردم باشد و بخلافت خدا موصوف و بهدایت اصناف کاینات مشغول با این شرف و منقبت در سعادت ناقص باشد و چون بمیرد و این افعال و آثار را ازو بطرف شود سعادتمند تمام گردد و رای ایشان اینست که سعادت برچند درجه و مرتبه باشد و فراخور سعی آدمی در بدست آوردن آن کم کم حاصل میشود و چون سعی او بکمال رسد و بمرتبه اعلی فایز شود سعادتمند تمام گردد و اگرچه در قید حیات باشد

و چون این مرتبه او را حاصل شود بعد از هم ریختن بدن و زایل شدن حیات بطرفی فنی شود و چون متاخران حکما درین
دو طریق نظر افکنده اند آنرا با قواعد حکمت و قوانین عقل سنجیده اند گفته اند آدمی را فضیلتی می باشد روحانی که او را با آن
بملایکه کرام مناسبت بهم میرسد و فضیلتی می باشد جسمانی که در آن با حیوانات چرنده و درنده شرکت دارد چنانکه
قابلیت دریافت فضیلت روحانی بهم رسد و مدتی چند بفضیلت جسمانی مشغول می باید بود تا آنرا ترتیب میکرد و
نظام میداد تا بفضیلت روحانی برسد و بعالم بالا انتقال یابد و همیشه در صحبت مقربان عالم بالا بوده باشد و مراد
ایشان بعالم بالا و سفلی نه بلندی و پستی مکانست بحسب حس بلکه هرچه محسوس باشد پیش ایشان پست باشد و آدمی
مادام که درین عالم باشد سعادت تامّ موقوف باشد بر بدست آمدن هر دو فضیلت تا هم چیزهائی که در رسیدن
بسعادت ابدی نفع داشته باشد او را حاصل باشد و هم بملاحظه امور جسمانی بصحبت مقربان عالم بالا اهمال کرده
و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون از این دنیا انتقال نماید از سعادتهای بدنی مستغنی شود و سعادت
او مخصوص بمشاهده جمال مقدس کرد و بیاران عالم بالا گردد تا مستغرق دریای قرب الهی شود و باوصاف ذو الجلال
درآید مرتبه دوم از مراتب سعادت برسد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است یکی مرتبه اولیا و آن جمعی باشند که
در مرتبه جسمانیها باشند و فضیلت جسمانی در ایشان بکمال باشد و از غلبه شوق که بر ظاهر و باطن ایشان غالب باشد
همیشه در اطراف و جوانب آن عالم نیز در حرکت باشند و مرتبه اعلی آن جماعت را باشد که در مرتبه روحانیها باشند و
سعادتهای آن مرتبه بالفعل در ایشان حاصل باشد و از کمال ساختن نفس خود که ملازم بدنست و نظام آمرزد امور
اهل عالم نهایت شوق داشته باشند و مع ذلک بفکر کردن در دلایل قدرت الهی و واقف شدن بر علامات حکمت
نامتناهی بقدر طاقت بشری مشغول باشند و از آن مرفهات مسرت و خوشحالی داشته باشند و هر که از این دو مرتبه
خارج افتد از نوع انسانی بر آمده در زمره حیوانات چرنده و درنده در آمده باشد اولئک کالانعام بل هم اضل
چه حیوانات مذکور در معرض این دو مرتبه درنیامده اند و بسبب خساست نفس و دنائت همت انسان دور افتاده بلکه هر
طایفه از ایشان بقدر استعدادی که در ابتدای خلقت یافته اند بکمال لایق خویش رسیده اند و انسان [illegible]
بکمال برایشان کشاده است و اسباب رسیدن بآن درجه سعی و جهد نموده اند بلکه طریق خلاف آن اشعار خود ساخته
و روزگار در کار فرمودن قوتهای شریفه در امور خسیسه گذرانیده اند پس حیوانات را در محرومی از بوستان باروح
مقدس و رسیدن بسعادتهای کامل عذر واضح است و این جماعت را استحقاق ملامت و مذمت حاصل چنانچه گفته اند که
بینا و نابینا چون از جاده راه بیرون روند و در چاه افتند هر چند هر دو در هلاکت شریکند اما بینا از مردم ملامت
کشد و نابینا را معذور دارند پس ظاهر شد که سعادت انسان دو مرتبه دارد در مرتبه اول از مردم خالی نباشد
چه بسبب محرومی از رسیدن بدرجه کمال و حجاب از عدم مشغولی بلذتهای جسمانی و ملایمات طبیعی پس آن سعادت بحقیقت
ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبه دوم را حاصل باشد که از این نقصها خالی اند و بروشنی انوار الهی و فیض آثار
صنع او نورانی و هر که بدین منزلت برسد هر آینه بنهایت مراتب سعادت رسیده باشد پس او از محرومی قرب الهی [illegible]
باشد نه از فوت شدن لذتهای جسمانی و بغیر آنچه مقرون برضای الهی باشد چیزی از او صادر نشود و در طبیعت
و کره هوای نفس و شهوت او در روا نباشد پس نه از فوت محبوبی غمگین شود و نه بظفر بر مرادی خوشحالی کند و

فصل هفتم از قسم اول در بیان خیر و سعادت

و در فصل اول از کتاب ارسطاطالیس در فضایل نفس تصنیف که دعا است و عثمان دمشقی او را از زبان یونانی بعربی
نقل نموده و استاد ابوعلی آن فصل را بعینه در کتاب طهارت که این کتاب ترجمه آنست آورده ذکر این دو مرتبه کرده
و ما آن فصل را بعینه بفارسی نقل کرده ایم و آن اینست اول مراتب فضیلتی که از او سعادت نام کرده اند آنست که اکثر
همگی همت خود را بدان بکار برد که آنچه صلاح خود را در آن داند بعمل آورد و درین حال بواسطه اقتضای طبیعت [illegible]
او را از در افتادن به بعضی خواهشهای [illegible] چاره نباشد نهایتش می باید حد اعتدال را در آن نگاه دارد تا افراط در آن
خود را بکلی نیفکند و خود را بآنچه بآن اقدام باید نمود و دیگر واردات آنچه از آن احتراز باید نمود جمیع امور را هر چند
بعد افتادن بلذتهای حسی صورت نبندد داند بصواب رهبر ساند و رسیدن فضیلت سعادت بکار برده و از یک
و تأمل در آن بیرون نباید رفت مرتبه دوم بود و آن چنان بود که همت خود را در امری که در صلاح آمدن حال نفس
او بهتر باشد صرف نماید و الا آنکه مقصود او خواهشهای جسمانی باشد مگر آنچه ضروری و ناگزیر انسان باشد مثل
خوردن و آشامیدن ضروری که بقای حیات بدون آن میسر نیست و جماع کردن که بدون آن بقای نوع واقع نتواند شد و
فضیلت مردم درین دو نوع نیز متفاوت باشد بحسب مراتب و منازل این دو نوع بسیار است بعضی از بعضی بلندتر و بیشتر
مراتب آن چند چیز تواند بود اول اختلاف طبایع دوم اختلاف عادتها سیم تفاوت مرتبه در علم و معرفت و فهم چهارم اختلاف
منتهای مذاهب پنجم تفاوتی که در شوق کمال و تحمل مشقت در طلب آن می باشد و گاه از جهت اختلاف بخت و اتفاق نیز باشد
و انتقال از آخر مرتبه این قسم فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه التفات بامور آینده باشد و نه باعث امور
گذشته و میل [illegible] نه از روی شوق و شغف بچیزی بلکه بعقل خود مستغرق باشد در
مرتبه اعلای فضایل و آن صرف همت باشد در امور الهی و طلب آن و این مرتبه نیز در اشخاص مردم مختلف
افتد بواسطه اختلاف شوقها و همتهای ایشان در اقتدا کردن بافعال و صفات حق عز و جل تا آنکه افعال ایشان همه الهی
و غرض از فعل آوردن افعال نفس فعل باشد نه چیز دیگر و چون افعال آدمی همه الهی شود و خواهشهای طبیعت و میل
که او را بسبب نفس بهیمی و سبعی دست دهد بالکلیه بطرف شود و پس او را هیچ ارادتی سوای فعلی که مطلوب او باشد
باقی نماند و چیزی در هر فعلی غیر ذات آن فعل نباشد و این حال آخر مراتب فضایل باشد که مردم در این مرتبه اقتدا کنند
بافعال الهی یعنی چنانچه افعال الهی بواسطه طلب عوضی یا غرضی نفعی که با او فعال شناس عاید شود نباشد و منظور او نفعی
در افعالی که از وی واقع شود نباشد که باو عاید شود پس فعل مردم درین حال خیر محض و محض حکمت باشد نه بواسطه منفعتی
و طلب پاداشی و محبت کرامتی اینست منتهای سعادت تا آدمی باین درجه رسد تا جمله ارادتهای خود را که تعلق بامور
بعضی داشته از خود دور بکند و تا در وقت او از محبت الهی ممتلی گردد و با افعال الهی آشنا شود و این امتلا و آشنائی بعد از
تمام بود که آن امور که مقتضای طبیعت باشد [illegible] شود و خود را از آن بالکلیه باز دارد [illegible] خلاصه سخن حکیم است
و در ضمن آن فواید بسیار مندرج والله الهادی و بباید دانست که جمعی اگر در مقام اصلاح بعضی قوتهای خود در آیند
و بعضی را بجهت اهتمام ایشان و اکتفا برآن سعادت حاصل نیاید چنانکه تدبیر مدینه و منزل که عبارت از نگاه داشتن
احوال اهل شهر و اهل منزلست چنانچه در مقاله دوم بتفصیل مذکور خواهد شد بدرجه کمال که باعث ضبط احوال ایشان
باشد بنگاه حال جمعی و مدد جمعی ادراک قوت و رفق صورت بسته و حکیم ارسطاطالیس درین معنی مثل زده

[illegible]

بانکه خطاف که عبارت از مرغیست که چون پیدا شود علامت فصل بهار است بحجة آنکه یک خطاف یا دو خطاف پیدا
شود یا دو روز خوش پیدا شود و وقت دیگر ناپدید شود جازم نتوان بود به آمدن بهار نتوان حکم کرد آنکه اما آخر زمستان بسا باشد که یک روز
یا دو روز در هوا اگرچه ظاهر شود حکم بتغیر فصل نتوان کرد تا چند روز متعاقب بران ثابت نباشد پس طالب سعادت
می باید که طلب لذت را که در سیرت حکمت باشد شعار خود سازد و بران سیرت دوام و ثبات ورزد چه سعادت تمام
آن وقت باشد که سعادت او از زوال و انتقال مصون بود و از فرود آمدن و کم شدن ایمن باشد و تغیر احوال و گردش
روزگار باعث تغیر و تنقیص آن نتواند شد و اگرچه صاحب سعادت مادام که درین عالم باشد بحکم اهل طبیعت گرفتار باشد
و سعد و نحس اجرام و کواکب بدو راه یافته باشد و محنتها و مصیبتها و تحمل مشقتها با شرکت دیگر ابنای جنس خود با
نهایت این احوال او را خوار و ذلیل نگرداند و برکت سعادتی که بدست آورده است مشقت و تعبی که دیگران از دریافت
باشد او را نباشد پس نه اضطراب و عجز او را بهم رسد و نه ناسپاسی و بی صبری از وی بوقوع آید و اگرچه مصیبتها و المها که او را
روی دهد مثل مصیبتها و المهای ایوب پیغمبر باشد و ارسطاطالیس حکیم گفته است که سعادت چیزی ثابتی باشد که تغیر و
زوال را بان راه نباشد اگرچه صاحب آن بمصیبتهای عظیم مبتلا گردد چنانکه احوال بزنا پس که بزبان ایشان نام ایوب
پیغمبر است گفته اند اگر چنین شخصی را آشنای آن الم و مصیبت ببیند مردم او را سعادتمند شمرند بعضی بنا بر این کسی را سعادتمند
نتوان گفت تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن خوب نیست بعضی از آن در جواب این شبهت
گفته است که سیرت مردم چون ستوده باشد در هر حال که بر وی عارض شود و مضطرب فعلی که مناسب آن حال باشد از وی صادر شود
مانند صبر در وقت شدت و سخاوت در حال توانگری و برین قیاس و در همه احوال سعادتمند باشد و چون چنین باشد
اگر بخوشی عظیم برو رسد و بصبر و ملال پیش آید چه اگر بخلاف این کند سعادتش نقصان پذیرد و حزن و اندوه او زیادت
گردد و افعال نیکو توانا از وی بعمل آمده اگر بر سبیل اتفاق بعمل آید حسن و صفای آن زیادت باشد چه برداشت مصیبتهای عظیم
و تحمل شمردن و اقعهای صعبه که نه از جهت نقصان فطرت باشد بلکه از غایت تکمیل ذات و بزرگواری نفس و بلندی همت
باشد نیکوترین سیرتی باشد و چون بدین وجه بعمل آید سعادت تام باشد و هرگز سعادتمند تمام شقی نشود و در هیچ حال
ارتکاب فعل بد نکند و چون چنین باشد همیشه بر سعادت خود باقی باشد اگرچه مصیبتها و المها که بایوب پیغمبر رسیده باشد
بر سد تا اینجا سخن حکیم بود و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که بر سیرت حکمت باشد بهره مند
باشد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که ارباب سعادت را می باشد آنچه گفته شد اضافت کنیم تا این باب
در نوع خود تمام باشد پس گوییم سیرتهای اصناف مردم از سه نوع بیرون نیست اول سیرت لذت که غرض اهل شهوتهای نفس
شهوی بواسطه آن بعمل آید دوم سیرت کرامت و بزرگواری سیم سیرت حکمت که اشرف و افضل سیرتهاست و چون
لذت هر کس بدست آوردن مطلوب خویش باشد چنانچه لذت عادل در عدالت باشد و لذت حکیم در حکمت پس غایت اهل
مطلوب سیاست فضیلت باشد و مخصوص فضیلت بیش و لذیذ ترین چیزها باشد و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس
اینست که هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت آن لذیذ ترین سیرتهاست اما از جهت الهیات و فضیلت ان بدیگر چیزها
احتیاج افتد و الا اشرف که آن بوشیده ماند بعضا نا گم شده سه بر آنها و آن بهم رساند لذتها و لذت کامل باشد و سرور
او سرور حقیقی و محبت کامل که در دل او باشد زیاده شود تا بحد عشق و شیفتگی برسد و شک ندارد که نفس او که درک

فصل هفتم از قسم اول در بیان خیر و سعادت

بدن او سلطان عادلست مسخر سلطان شکم و فرج گرداند و شریفترین اجزا خسیس ترین اجزا نماید و میل لذتهای
شهوی مانند خوردن و آشامیدن و جماع کردن که دیگر حیوانات در آن با او شرکت دارند چنانچه آن لذت حسی و در
معرض زوال و فنا و تمامتر و بسیار شدن آن باعث ملال طبع و موجب تألم و کلفت و لذت عقل بخلاف آن بود ظاهر
که لذت عقلی ذاتی است و لذت حسی عرضی و کسی که لذت حقیقی را در یافته باشد هرگز بآن مایل نتواند شد و نا لذتی ذاتی
فهم نکند از آنجا که طالب آن دنیا باشد بحثی در خیر مطلق و سعادت تمام اطلاع نیابد نشاط و فرح او بآن صورت نبندد
و حکمای قدیم را مثلی بوده است که آدم در دنیا و سعید ها ثبت میکرده اند ما آن است که فرشتگان که موکل دنیاست میگوید
که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست که نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از شر
من خلاص یابد و بسلامت باشد و هر که نشناسد او را بکشم بتباه ترین کشتنی و من او را بیکبار نکشم تا از من برهد بلکه او را
آهسته آهسته میکشم و رنجها دارم و اگر کسی در بیت مثل تامل نماید بر بیان مسائلی که گذشت آگاهی یابد و اما شرح
لذت سعادت بباید دانست که لذت دو نوع باشد یکی فعلی که کار را یکسر باشد مانند لذت مردان از مباشرت زنان و یکی
انفعالی که کار بر یکسر باشد مانند لذت زنان از صحبت مردان و لذت فعلی قوی تر باشد جهت آنکه نه زود متغیر و متبدل شود
و لذت انفعالی زود زوال پذیرد و از عادت شدن امور مختلف متغیر شود پس لذتهای حیوانی و حسی از قبیل لذتهای
انفعالی باشد چه زود زوال و تغیر را بان راه باشد و نقصان پذیرد و چون لذتها بعینه چنانچه گذشته بوقتی آلام گردد و مکروه
طبع شود و لذتهای عقلی بخلاف آنست چه آن ذاتی است نه عرضی و فعلیست نه حسی الهیست نه حیوانی و از نجاست که حکما
گفته اند که لذت عقلی صاحبش را از نقصان بکمال رساند و از بیماری بصحت آورد و از رذیلت بفضیلت کشاند و حال
این دو نوع لذت در ابتدا و انتها مختلف باشد اما لذت حسی در ابتدا بنزدیک طبیعت مرغوب باشد و شوق آن بواسطه
استیلای قوت حیوان زیاده باشد و چون مشغولی آن امتداد یابد کراهت طبیعت روی نماید و نیز باشد که قوت تمیز
از وی انقیاد آن کم شود و بسبب آن قبیح را مستحسن شمرد و نیک را بد پندارد و چون آن بنهایت رسد لذت مطلقا برطرف
شود و چون بنظر بصیرت نگرد زشتی و فضیحت آن احوال بر وی ظاهر شود و زبونی ما فیقش را دریابد و لذت عقلی
این لذت باشد هم در ابتدا و هم در انتها چه در ابتدا بصبر و ریاضت و مشقت بدست آید و بعد از بدست آمدن حسن
و صفا و شرف و فضل آن بر وی ظاهر شود و لذتی که در وای جمیع لذتهاست روی نماید و عاقبت محمود او را روزی گردد
و چون بدین مرتبه رسید اگر این سیرتها از دست نگذارد و بر طریقی که موجب سعادت باشد و تقاضای آن تقاضای نفسانی
کند ترتیب یافته باشد سعادتمند تمام باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق بگرفتن و قبول کردن دارد لذت فعلی تعلق بدادن و بذل کردن داشته باشد و از اینجا معلوم شود که سعادت
لازم دارد وجود و سخاوت را و تمامی لذت آن در نثار کردن فضیلت و ظاهر نمودن حکمت باشد چنانکه نهایت لذت
خوش نویس در ظاهر نمودن خط خوب باشد و نهایت لذت خوش خوان در ظاهر ساختن آواز خوش و جود و بذل تحصیل
چیزها و شریفترین خوبیها باشد چه جود اینجا عبارت از بذل حکمت و نثار کردن فضیلت باشد که تعبیر از وجود حقیقی
میکنند و در نهایت شرف منزلت و بلندی مرتبت میباشند نه جود مجازی که عبارت از بذل مال و ملک است چه آن از این
مرتبت و منزلت نیست بواسطه آنکه اموال و اسباب دنیا ببذل و دادن کم میشود و اسراف و تبذیر در آن باعث

سخط الهی و نیستی قبیح‌تر از آن باشد و وجود حقیقی چنانکه به بذل و اسراف بیشتر افزون‌تر یابد و از نقصان و زوال ایمن باشد و مال و وجود مجازی که مال و اسباب دنیا باشد در معرض سوختن و غرق شدن و نهب و غارت و تسلط ظالم باشد و مال و وجود حقیقی که حکمت و فضیلت است از این قسم آفات و عوارض محفوظ باشد و چون حال لذت و سعادت از بیان معلوم شد حال شقاوت بر خلاف آن باشد و حکمای اخلاف بر آنند که سعادت را مدح نمیتوان کرد و چنانچه حکیم ارسطاطالیس اعتقادش اینست که چیزهائی که در نهایت فضیلت و کمالات باشد مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بآن مدح باید کرد مثالش باری سبحانه و تعالی و خیر مطلق را که بغیر ذات مقدس اوست مدح نتوان گفت بلکه مدح چیزهای دیگر به نسبت دادن بایشان توان نمود و مثل آنکه فلان مرد ربانی است یا متخلق باخلاق الهیست و افعال فلان مقرون بخیریت و فلان صفت خیر اتصاف دارد و چه ذات و صفات الهی بلند مرتبه‌تر از آنست که در مقام مدح او توان در آمد بلکه نسبت باو واقع شود تمجید است یعنی ذکر بزرگی و جلالت او نه مدح او و همچنین سعادت تمام را که عبارت از خیر مطلق است نتوان مدح نمود و آنچه نسبت باو واقع شود تمجید باید دانست و مردم را بسعادت یا صفتی که او را بسعادت برساند مدح توان گفت چنانچه گفته شد که باعث بر آن سعادت باشد مدح کنند و همچنین فضیلت و حکمت پس معلوم شد که سعادت سبب مدح است نه سزاوار مدح والله الموفق والمعین

قسم دوم در مقاصد این کتاب و آن مشتملست بر دو فصل

فصل اول در بیان معنی خلق و حقیقت آن بدانکه خلق کیفیتی است از کیفیتهای نفس یعنی صفتیست از صفات او که باعث صادر شدن افعال است از وی بی آنکه محتاج فکر و اندیشه در آن باشد و در علم حکمت روشن شده است که کیفیتها و صفات نفس آنچه زود برطرف میشود و ثبات و بقائی ندارد آنرا حال میگویند و آنچه در نفس راسخ و برقرار است و دیر برطرف میشود آنرا ملکه میخوانند و این ملکه حقیقت خلق است و سبب بهم رسیدن آن در نفس یکی از دو چیز است اول طبیعت و آن چنان باشد که مزاج و طبیعت شخصی تقاضای آن کند که بحالی از احوال او مایل باشد مثل کسی که بکمتر سببی غضبناک و در حرکت آید و کسی که باندک خبر بدی که بگوش او برسد ترس بر او غلبه کند و کسی که باندک تعجبی که او را رو دهد خنده بسیار کند و باندک سببی حزن و غم بسیار او را دست دهد و دوم عادت و آن چنان باشد که در اول بفکر و اندیشه بسیار بآن در آید و بعد از آن بر آن مداومت و تکرار و استمرار آن باو الفت گیرد و بی فکر و اندیشه تواند بآسانی بآن قیام نمود تا آنکه آن عادت گردد و خلق او شود و حکمای قدیم اختلاف کرده اند در اینکه خلق مخصوص نفس حیوانیست یا نفس انسانی را نیز از آن بهره هست و همچنین خلاف کرده اند در اینکه خلق هر کس طبیعی اوست و هرگز از او زایل نمیشود مانند حرارت آتش و برودت آب یا طبیعی نیست و تغییر و تبدیل بآن راه می یابد و بهر یک از این دو قول جمعی رفته اند و مذهب خود ساخته و جمعی دیگر بر آن رفته اند که بعضی خلقها طبیعیست و هرگز تغییر نمی یابد و بعضی غیر طبیعی که بعضی سببها از غیر طبیعت بهم میرسد و چند وقت که بر آن گذشت مانند طبیعی میشود و بخلق دیگر بدل میگردد و بعضی اسباب دیگر ممکنست که تغییر و تبدیل بآن راه یابد و برقرار نماند و جمعی این رای را اختیار کرده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و مخالف طبیعت نیز نیست بلکه آدمی را چنان آفریده اند که هر خلقی که بخواهد بآن در می آید و ملکه خود میسازد و آنچه از اخلاق موافق مزاج و طبیعت او باشد بآسانی و آنچه بر خلاف مقتضای مزاج و طبع او باشد بدشواری و هر خلقی که هست در ابتدای در آمدن بآن باراده و اختیار آنکس میباشد و چون بآن در آمد و عادت بآن کرد ملکه او میشود و از این سخن مذهب این مذهب صواب‌تر است زیرا که ظاهر میشود که کودکان و نوخیزان بتربیت

فصل اول از قسم دوم در بیان معنی خلق و حقیقت آن

و همنشینی کسانی که خلق دارند بآن خلق در می آیند هر چند پیشتر خلق دیگر داشته باشند و اگر مذهب اول و دوم مطابق واقع میبود میباید تربیت و تادیب را اصلا اثری نباشد و در تکالیف شرعی یعنی واجب و حرام ساختن بعضی افعال را ثمری نبود که آن فایده مترتب نشود و هرکس بر آنچه طبیعت او تقاضای آن کند بوده باشد و نظام کار عالم برهم خورد و شناعت و ناشایستگی این مذهب زیاده بر آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمعی که مذهب اول را اختیار کرده اند و خلق را طبیعی میدانند بعضی که ایشان را رواقیان میگویند بر آن رفته اند که جمیع مردم را در ابتدای آفرینش به سیرت خیر آفریده اند و طبیعت اصلی ایشان تقاضای خیر میکند و مزاولت و همنشینی اهل شر و فساد خلق بعضی را از حال خود میگرداند و خیر را بشر و خوی نیکو را بد میکند و بتدریج چنان میشود که باخلاق بد و صفات ناشایسته در می آید و طبیعت بآن عادت کرده خلق ایشان میشود و گروهی دیگر که پیش از ایشان بوده اند گفته اند که مردم را در ابتدای آفرینش به سیرت شر و زشتی آفریده اند و از تعلیم و تادیب بخیر میگرایند و اخلاق خوب پیدا میکنند و بعضی که شرارت ذاتی ایشان در غایت باشد تعلیم و تادیب در ایشان اثر نمیکند و بر همان شرارت ذاتی باقی میمانند و طایفه اول که اصلاح پذیر بوده اگر در ابتدای نشو و نمای ایشان از همنشینی ارباب فضل و کمال بهره‌مند شوند و در مقام تادیب و تعلیم ایشان باشند مردم خوب میشوند و اخلاق نیک پیدا میکنند و الا بطبیعت اصلی باقی میمانند و مذهب **جالینوس حکیم** اینست که بعضی مردم در ابتدای آفرینش بطبع اهل خیر آفریده شده اند و بعضی بطبع اهل شر و بعضی میانه هر دو و بعضی طبیعت ایشان استعداد قبول خیر و شر هر دو دارد و دو مذهب اول را که همه بطبیعت خیر آفریده شده اند یا همه بطبیعت شر باطل کرده است باین دلیل که اگر همه در ابتدای آفرینش بطبیعت خیر باشند و بهمنشینی اهل شر و اختلاط با ایشان اهل شر شوند خالی از آن نیست که شری که بهم رسانیده اند از خود فرا گرفته اند یا از غیر خود اگر از خود فرا گرفته اند پس بطبع ایشان در ابتدای سرشت شر باشد و اگر از غیر خود فرا گرفته اند آن غیر که از ایشان فرا گرفته اند بطبع اهل شر باشد پس همه کس بطبع اهل خیر نباشند و مذهب اول باطل باشد و بهمین دلیل مذهب دوم که جمیع مردم در ابتدای خلقت بطبیعت شریرند باطل است زیرا که بهمنشینی ارباب خیر اهل خیر میشوند باطل باشد و هر گاه این دو مذهب باطل شد ثابت میشود که بعضی بطبیعت خیر آفریده شده اند و چنانچه است و بهمنشینی اهل شر اهل شر میشوند و بعضی بعکس این که گفته آمد و همیشه ما میبینیم که طبیعت بعضی مردم تقاضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن بر نمیگردند و ایشان اندک اند و مقتضای طبیعت بعضی شر است و اصلا از ایشان خیر نمی آید و ایشان بسیارند و بعضی میانه این هر دو واقع اند و بهمنشینی و اختلاط با جماعت اول بخیر میگرایند و اهل خیر میشوند و بهمنشینی و اختلاط با جماعت دوم بشر میگرایند و از اهل شر میشوند چنانچه هرگز از ایشان خیر بعمل نمی آید و هم حکیم مذکور در بعضی کتب خود گفته است که شریران بتعلیم و آموختن از اهل خیر میشوند و بعضی بموعظه و نصیحت و بعضی بتادیبهای تند و تنبیه بر آنها مردم کرده برغبت ایشان گوید و دلیل جمعی که میگویند که هیچ خلقی طبیعی نمی باشد اینست که می بینیم که هر خلقی که هست تغییر می یابد و بخلق دیگر میگردد و هیچ چیز از امور طبیعی تغییر نمی یابد اما اینکه اخلاق همه تغییر می یابد بواسطه آنکه مشاهده و عیان آن حاکم است اما آنکه امور طبیعی تغییر نمی یابد بواسطه آنکه بر همه کس ظاهر است که طبع آب که تقاضای حرکت بنشیب میکند بطبع خود میل بجهت بالا نمیتوان کرد و طبع آتش را از سوزانیدن که مقتضای طبع اوست بغیر آن نمیتوان گردانید و همچنان که گفته شد نمیتوان کرد و اگر اخلاق مردم طبیعی میبود تادیب کودکان و تعلیم نوخیزان بی فایده میبود و هیچکس اقدام بآن نمی نمود و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان

واخلاق ایشان تأمل کند خصوصا کودکان را که بر یک نظر فطرت بر ایشان معنی به روش جنس و چه کودک در ابتدای
خلقت مقتضای طبیعت را اظهار بسیار دهد چه قوت فکر و اندیشه او در آن درجه نرسیده است که احوال خود را
بحیله و مکر پوشیده دارد چنانچه دیگر اصناف مردم که صاحب فکر و تمیز باشند آنچه قبیح دانند پوشیده دارند و آنچه خوب
و مستحسن شمرند اظهار نمایند پس در کودکان ظاهر است که بعضی زود و آسان قبول آداب کنند و بعضی دیر و بدشواری
و بعضی طبع ایشان از قبول آن نفرت داشته باشد و آنچه مقتضای مزاج ایشان باشد از حیا و شرم و بخیلی و سخاوت
و تنگدلی و نرم خویی و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعضی از ایشان زود تغییر آن داده بخلق دیگر آیند
و بعضی دیر و بعضی را استعداد قبول آداب باشد و بعضی را نباشد و چون احوال الخلق هر کس بخلق ما اندت و چنانچه
هیچ صورتی بصورت دیگر نمی ماند هیچ خلقی نیز بخلق دیگر مشابه نیست و اگر اهمال در تعلیم و تربیت واقع شود و زمام
اختیار هر کس را بدست طبع او بدهند تمام عمر بر حالی که مزاج او تقاضا کند بماند بعضی در قید غضب و بعضی در دام شهوت
و بعضی اسیر حرص و بعضی گرفتار تکبر و عجب باشند پس بر پدر و مادر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی که عبارت
از شرع محمدی باشد در آورند و باصناف تأدیب و تربیت اصلاح حال ایشان بکنند چه بزدن و سرزنش کردن و گرم و نرم
بوعده احسان و اکرام با جمله ایشان را باکراه یا باختیار بعادات ستوده و آداب پسندیده بار آرند تا آنرا عادت کنند و
چون بکمال عقل و تمیز برسند و اثر ثمرات آن نفع یابند بر ایشان ظاهر شود که راه راست و طریق مستقیم این بوده است
که ایشان او را بر آن داشته اند و اگر استعداد و کرامتی نیز بر کمتر و سعادتی شریفتر داشته باشند سعی کنند که بآن پایه برسند
والتوفیق منه سبحانه **فصل دوم** در آنکه صناعت تهذیب اخلاق بهترین صناعتهاست بباید دانست که شرف
هر صناعتی که مقصود از آن صلاح آمدن حال موجودی از موجودات باشد بواسطه شرف و مرتبه آن موجود باشد
مثلا صناعت طب که مقصود از آن صلاح آمدن بدن انسان است شریفتر باشد از صناعت دباغت که غرض از آن
اصلاح حال پوست حیوان مرده است و شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانچه در فصول پیش معلوم شد
و نیکو داشتن اخلاق و بکمال رسیدن ذات او و چون ... دانسته شد که هر شیئی از اشیا را خاصیتی هست
که غیر آن با او در آن شرکت نیست و کمال او در آنست که آن خاصیت که خاص اوست و دیگری را با او در آن شرکت نیست
بوجه کمال باشد و نقصان او در آنکه آن خاصیت در او ناقص باشد چنانچه در اسب گفته شد که اگر اسب دویدن و
فرمان سوار بودن که خاصیت خاص اوست در او ناقص باشد دراز و خوب بجهت خردی و زیر بار برنگشتن با چون
گوسفند ذبح او اقدام نمایند پس خاصیت خاص انسان که ادراک معقولات و نیکویی اخلاق اوست باید بوجه تمام باشد
تا او را کامل توان گفت و از سایر حیوانات تمیز داشته باشد و آن بغیر آموختن این علم صورت نیابد پس صناعتی که
فایده و نتیجه آن بکمال رسیدن شریفترین موجودات این عالم باشد شریفترین صناعتها بوده باشد و بباید دانست که
چنانچه در هر صنفی از اصناف حیوانات بلکه در هر نوعی از انواع نباتات و جمادات تفاوت فاحش ظاهر است چنانچه
تازی دو نوع با اسب پالانی کش برابر نیست و تیغ برنج هندی با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتواند
در آمد در میان بنی آدم نیز تفاوت بسیار است زیاده بر آنچه در میان انسان شخصی پیدا میشود که خسیس ترین
نوع خود باشد و شخصی پیدا میشود که شریفترین کاینات باشد و بعد از آن این صناعت سبب میشود که آدمی از مرتبه

فصل سیم از قسم دوم در فضایل چهارگانه است

باین مرتبه برسد تا از آن حال باین حال ترقی نماید پس صناعتی که آن خسیسترین نوع حیوان را شریفترین کاینات تواند ساخت
صناعتها از آن شریفتر تواند بود **فصل سیم** در آنکه فضایل که مکارم اخلاق عبارت از آنست چند نوع است پیش
ازین گفته شد که نفس انسانی را سه قوت است مختلف که بآن قوتها مباشر افعال و آثار مختلفه میشود باختیار و اراده
خود **یکی** قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی میخوانند یعنی نفس فرشته که بآن درستی فکر و حالت تمیز بهم میرساند و باعث شوق در یافت
حقیقت اشیا میشود و میان خوب و بد و میان حسن و قبح افعال تمیز بهم رساند **دوم** قوت غضبی که آنرا نفس سبعی میخوانند یعنی نفس حیوانات
درنده و آن باعث ظهور غضب و دلیری و اقدام بر امور هولناک و شوق تسلط بر ابنای جنس و رفعت مرتبه و زیادتی
جاه میشود **سیم** قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی میخوانند یعنی نفس حیوانات چرنده و آن سبب خواهش غذا و شوق در یافتن لذت
خوردنها و آشامیدنها و جماع کردن میشود پس عدد فضایل نفس انسانی که مکارم اخلاق عبارت از آنست بحسب این قوتها تواند بود
یعنی چنانکه عدد این قوتها سه است عدد فضایل و مکارم اخلاق نیز سه است چه هر گاه عمل نفس ملکی باعتدال باشد و شوق
او بکسب کمالات حقیقی و معارف یقینی غالب باشد از این فضیلت علم و دانش بهم رسد و به تبعیت آن فضیلت حکمت که از لوازم
فضیلتهاست حاصل شود و هر گاه نفس سبعی باعتدال باشد و اطاعت و انقیاد نفس عاقله را التزام نماید و قناعت کند بآنچه
نفس عاقله حصه او قرار داده است و بواسطه خواهش هوای نفس از حد خود تجاوز ننماید نفس را فضیلت حلم و بردباری
حاصل شود و بتبعیت آن فضیلت شجاعت بهم رسد و چون عمل نفس بهیمی باعتدال داشته باشد و در جمیع احوال مطیع و
منقاد نفس ملکی باشد و اکتفا کند بآنچه نفس عاقله حصه او قرار داده است و بواسطه خواهش خود مخالفت او را اختیار
ننماید از آن فضیلت عفت بهم رسد و بتبعیت آن فضیلت کرم و سخاوت او را حاصل گردد و چون این سه فضیلت در آدمی
بهم رسد و هر سه با هم ممزوج و مخلوط شوند از امتزاج و اختلاط ایشان با هم حالتی دیگر بهم رسد که کمال و تمامی آن فضیلتها
بآن صورت بندد و آنرا فضیلت عدالت خوانند ازین جهت است که حکما اتفاق کرده اند بر آنکه اصناف فضایل چهار است
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و هیچکس استحقاق مدح و فخر بهم نرساند مگر باین چهار فضیلت و بعضی از آن جمعی که
بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند فخر ایشان باین سبب باشد که بعضی از پدران و بزرگان ایشان باین فضایل اتصاف
داشته اند و بعضی که بکثرت مال و ذخایر بسیار تفاخر نمایند اگر ازین فضایل خالی باشند اهل عقل انکار ایشان نمایند
و ملامت ایشان بکنند و نیز پیش ازین گفته شد که نفس انسان را دو قوت است در یافت بذات خود و در یافت بآلات
و هر یک ازین دو در یافت نیز بدو قسم منقسم شود اما در یافت بذات خود منقسم شود بدر یافت بقوت علمی و در یافت
بقوت عملی و در یافت بآلات نیز بدر یافت بقوت غضبی و در یافت بقوت شهوی پس باین اعتبار قوتها نیز چهار باشند
و چون تصرف هر یک ازین قوتها در عمل خود باعتدال باشد و از حد خود تجاوز نکند او را فضیلتی حاصل شود پس باین
اعتبار نیز فضایل چهار باشند که عبارت از باعتدال داشتن قوتهای مذکوره باشد که تهذیب اخلاق عبارت از آنست یکی
تهذیب قوت علمی و آن حکمت باشد دوم تهذیب قوت عملی و آن عدالت باشد سیم تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت
باشد و چهارم تهذیب قوت شهوی و آن عفت باشد و کمال قوت علمی در آنست که فکر او در مسایل علمی درست باشد و از
خطا و خلل بر کنار و کمال قوت عملی در آنست که تصرفات او در اعمال بر وجهی باشد که باید و رجوع دو فضیلت دیگر را به
هر فضیلتی بجهت کمال عفت و عدالت بهم رسیدن علم کامل و عمل صواب و بباید دانست که هر یک ازین فضایل

نفس ملکی
نفس سبعی
نفس بهیمی

بیان آنکه اجناس فضائل چهارگانه است

[illegible]

16

چهارگانه گاهی سبب مدح و مفاخرت صاحب آن فضیلت میشود که تا آن بغیر نرسد و مادام که اثر آن فضیلت بغیر تعدی
نکند و در ذات او پنهان باشد سبب استحقاق مدح نشود چنانکه صاحب فضیلت سخاوت را که اثر سخاوت او بغیر
نرسد مدح نکنند بلکه او را منفاق خوانند و منفاق گویند یعنی نفقه دهنده و صاحب شجاعت را که بدین صفت باشد یعنی
ماثر آن ظاهر نشود و در میدان و معرکه در نیاید غیور خوانند نه شجاع و در مقام مدح او در نیایند و همچنین صاحب
فضیلت حکمت که اثر نفع آن بغیر نرسد مستبصر خوانند نه حکیم و مدح او بحکمت نکنند اما چون فضیلت تمام شود و اثر آن
بدیگران برسد از این سبب خوف و امید مردم گردد یعنی سخاوت سبب امید گردد و شجاعت سبب خوف اما در حکمت این
دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارد و فضیلت حکمت و عفت سبب خوف نشود هم در مقام مدح در آید و از غیرت این فضیلت
تعلق بنفس ملکی دارد و در معنی این فضایل گفته اند که حکمت آنست که علم بحقیقت جمیع موجودات بهم رسد و چون موجودات
دو قسم باشند الهی و انسانی پس حکمت نیز دو قسم باشد یکی دانستن و یکی کردن که عبارت از حکمت علمی و عملی باشد و شجاعت
آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را اطاعت کند و در فرمان او باشد تا در امور هولناک مضطرب نشود و بحسب رای او
اقدام نماید تا هم فعل که کند جمیل باشد و هم صبری که نماید بحسب مدح باشد و عفت عبارت از آنست که قوت شهوانی اطاعت
نفس ناطقه نماید تا تصرفات او در کار خود بمقتضای رای او باشد و اثر آزادگی و حریت در وی ظاهر شود و از بندگی
هوای نفس و گرفتاری بلذات جسمانی فارغ گردد و عدالت آنست که این قوتها با یکدیگر اتفاق نمایند و اطاعت قوت ممیزه
کنند تا میان ایشان نزاع و تجاذب پیدا نشود تا اختلاف خواهشهای [illegible] یکدیگر را [illegible] باعث
حیرت صاحبش نشود و انصاف و نصفت از آن بظهور رسد والله الموفق **فصل چهارم** در بیان انواعی که
در تحت فضایل می باشد باید دانست که در تحت هریک از فضایل چهارگانه که مذکور شد انواع بسیار می باشد و اما آنچه
مشهور است یاد میکنیم **اما** انواعی که در تحت حکمت است هفت است **اول ذکا** و آن آنست که از بسیاری کردن امور [illegible]
نزد [illegible] سرعت [illegible] آسان شود **دوم سرعت فهم** و آن آنست که نفس
از تعقل آنچه لازم آن امر است [illegible] محتاج نباشد **سیم صفای ذهن**
و آن آن بود که استعداد آن داشته باشد که بی تعب و مشقت مطلوب خود تواند برد **چهارم آسانی تعلم** و آن آن باشد
که نفس [illegible] باشد که آنچه [illegible] **پنجم حسن تعقل** و آن آن باشد که [illegible] ظاهر شود حق
[illegible] **ششم حفظ** و آن آن باشد که آنچه [illegible]
[illegible] **هفتم ذکر** و آن آن باشد که [illegible]
در محافظت [illegible] آسان تواند بخاطر آورد **اما** انواعی که در تحت
فضیلت شجاعت است یازده نوع است **اول** بزرگ داشتن نفس تا نفس بسبب آن [illegible] خواری [illegible]
باشد [illegible] **دوم نجدت** و آن
آنست که نفس در وقایع صعب بر ثبات خویش اعتماد داشته باشد [illegible]
نامناسب نکند **سیم بلند همتی** و آن آنست که نفس سعادت و شقاوت [illegible]
شادمان نشود [illegible] **چهارم ثبات**

انواع هفتگانه مندرجه در تحت فضیلت حکمت

انواع یازده گانه مندرجه در تحت فضیلت شجاعت

فصل چهارم از قسم دوم در بیان انواع مندرجه در فضائل چهارگانه

که نفس را بسبب آن قوت و مقاومت اهوال سخت و شداید که روی دهد بوده باشد تا از عارض شدن آن شکسته خاطر
نشود **پنجم حلم** که بسبب آن نفس را آرام بوده باشد که چون غضب بر وی روی آورد بآسانی تند نشود و او را از جای در نیاورد
و اگر مکروهی بوی برسد در اضطراب نیاید **ششم سکون** و آن آن باشد که در وقت خصومتها و جنگها که بواسطه محافظت
دین یا اهل و حرمت شریعت لازم شود خفت و سبکی ننماید و این را عدم طیش نیز گویند **هفتم شهامت** که بسبب آن نفس
حریص میشود در اختیار امور بزرگ و سرکردن کارهای سنگین تا باعث ذکر جمیل و نام نیک او شود **هشتم تحمل** و آن
عبارت از آنست که نفس آلات بدن یعنی جوارح و اعضای خود را بکار فرماید و از قوت بفعل آرد از جهت کسب امور
پسندیده **نهم تواضع** و آن عبارت از آنست که خود را مزیتی و زیادتی نشمرد بر کسانی که در جاه و مرتبه از وی
فروتر باشند **دهم حمیت** و آن آنست که در محافظت ملت و حفظ چیزهایی که محافظت آن لازم باشد سستی ننماید
یازدهم رقت و رحیم دلی تا نفس از دیدن حزن و تألم ابنای جنس متأثر شود و در مقام دفع شر از ایشان در آید
و اما انواعی که در تحت فضیلت عفت است دوازده نوع است **اول حیا** و آن متأثر شدن نفس باشد در وقتی که امر
قبیحی از وی بعمل آید و او را شعور بهم رسد از ملاحظه آنکه مبادا مستحق مذمت شود **دوم رفق** و آن تن در دادن
[illegible] نفس باشد در وقتی که واقع شود [illegible] گویند که عبارت از
سهولت و آسان خلقی است **سیم حسن هدی** و آن آن باشد که نفس را [illegible] بکمال و اتصاف بصفات ستوده رغبتی
صادق بهم رسد **چهارم مسالمت** و آن آن بود که نفس در وقت [illegible] آرای مختلفه و احوال متباینه و نزاع ایشان با یکدیگر
خود را از نزاع بر کنار دارد و طریق نیکی با همه سلوک دارد **پنجم دعت** و آن آن باشد که در وقت حرکت شهوت زمام
خود را در دست داشته اختیار نفس را از دست ندهد **ششم صبر** و آن آن باشد که نفس مقاومت هوا و هوس نماید
تا ارتکاب لذات قبیحه از وی صادر نشود **هفتم قناعت** و آن آنست که نفس از خوردن و آشامیدن و لباس و امثال و
غیر آن بآسان فرا گیرد [illegible] هر جنس که
بهم رسد **هشتم وقار** تا نفس در وقت طلب امور ملایم بآرام باشد [illegible]
چنان نکند که مطلب بفوت شود **نهم ورع** و پرهیزکاری و آن آنست که نفس [illegible] اعمال نیکو و افعال
پسندیده بدارد و [illegible] **دهم انتظام** و آن آن باشد که نفس را ترتیب و تقدیر امور [illegible]
مصالح و موافق مقتضای وقت [illegible] **یازدهم حریت و آزادگی** و آن آنست که نفس مال را از وجوه نیکو کسب
نماید و صرف آن در وجوه نیکو کند و از کسب آن از وجوه حرام و ارتکاب امور ناشایست مجتنب باشد **دوازدهم سخا**
که عبارت از آنکه بذل مال و دیگر اسباب نعمت را در وجوه خیر بر خود آسان داند و چنانکه باید و شاید بارباب
استحقاق رساند و سخا انواعیست که در تحت آن انواع بسیار است و ما از آن جمله هشت نوع را یاد کنیم **اول کرم** و آن آنست
که بر نفس صرف کردن مال و بذل آن سهل نماید در امری که نفع آن عام باشد [illegible] **دوم ایثار** و آن آنست
که بر نفس آسان باشد [illegible] احتیاج داشته باشد و دادن آن بکسی که احتیاج او باو ظاهر باشد
سیم عفو و آن آنست که بر نفس آسان باشد ترک جزای بدی [illegible]
نیکی با احتیاج آن **چهارم مروت** و آن عبارت از آنست که نفس را رغبت تمام بوده باشد بعطا [illegible]

انواع دوازده گانه مندرجه در تحت فضیلت عفت

انواع هشتگانه مندرجه در تحت فضیلت سخاوت

17

انواع دوازده گانه که در تحت فضیلت عدالت است

مردم را بآن احتیاج باشد بقدر احتیاج و زیاده **پنجم نیل** وان ان بود که نفس اظهار مسرت و خوشحالی نماید
از ارتکاب افعال پسندیده و بودن بر سیرت ستوده **ششم مواسات** وان معاونت و یاری دادن یاران و
دوستان باشد در امر معیشت و شریک ساختن ایشان با خود در رزق و مال **هفتم سماحت** و آن دل برگرفتن
بخشش چیزهایی باشد که بخشش آن ضرور نباشد **هشتم مسامحت** وان ترک کردن چیزهایی باشد که واجب نبود
ترک آن باراده و اختیار خود **اما انواع فضایلی** که در تحت عدالت است دوازده است **اول صداقت** وان محبتی
صادق باشد بحدی که باعث شود بر سامان دادن جملگی اسباب فراغت دوست و خود رسانیدن آنچه ممکن باشد
باو **دوم الفت** و آن آن باشد که رایها و اعتقادهای گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت موافق باشد
سیم وفا وان آن باشد که همت بران بگمارد که از شیوه معاونت دوستان و مواسات با ایشان تجاوز ننماید **چهارم
شفقت** که اگر حالی نا ملایم بیکی از دوستان رسد رنج آید و بران مطلع شود همت بر دفع آن بگمارد **پنجم صله رحم** یعنی
با اقارب و خویشان نفع رسانیدن و اگرچه خویشی ایشان دور باشد و در دنیایی که او را بهره باشد ایشان را
شرکت دادن **ششم مکافات** و آن آن باشد که نیکی و احسان که با وی کنند مانند آن یا زیادت بجای آرد و در مقابل آن که
و بدی را بکمتر از آن **هفتم حسن شرکت** وان ان باشد که دادن و ستدن در معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق
طبع دیگران باشد و زیادتی از جانبی واقع نشود **هشتم حسن قضا** و آن ان باشد که حقوق مردم که در عوض احسان
ایشان ادا کند از وضع منت و پشیمانی خالی باشد **نهم تودد** وان طلب مودت اقران و اهل فضل باشد بگشاده رویی و
شیرین سخنی و دیگر چیزها که باعث مودت باشد **دهم تسلیم** وان آنست که بفعلی که تعلق بباری تعالی داشته باشد یا بکسانی
که بر ایشان اعتراض نتوان کرد رضا دهد و بخوش منشی و تازه رویی آن در یابد و اگرچه موافق طبع او نباشد **یازدهم توکل**
و آن ان باشد که در کارهایی که قدرت بشری را در آن دخل نباشد و فکر و تدبیر خلق را در آن تصرف نه طلب زیاده و نقصان
در تعجیل و تاخیر آن نکند **دوازدهم عبادت** وان ان باشد که تعظیم و تکریم خالق خویش و مقربان و نزدیکان حضرت
او را چون ملایکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلم و اطاعت و متابعت ایشان ملکه کند و تقوی و پرهیزکاری را که متمم
و مکمل این معانیست شعار و دثار خود سازد و انست حصر انواع فضایل اما جمع کردن بعضی با بعضی فضیلتهای بسیار
تصور توان کرد که بعضی را نام خاص باشد و بعضی را نباشد والله ولی التوفیق **فصل پنجم** در ذکر رذیلتها که در مقابل
فضیلتهاست که مذکور شد باید دانست که در برابر هر یک از این چهار فضیلت رذیلتی هست که چنانچه آن فضیلت را
بنیکی می ستایند و صاحب او را مدح میکنند این را بد میدانند و متصف بآن را ذم مینمایند و آن رذیلت چهار صفتاست در برابر
حکمت جهل و در برابر شجاعت جبن یعنی بیدلی و بازای عفت شره یعنی حرص و در مقابل عدالت جور یعنی ستم و چون
مراد از فضایل چهارگانه مذکوره حد کمال آنست پس آنچه از مراتب کمال فرود تر باشد داخل در رذیلتی خواهد بود
که در برابر آنست و بنابرین اگرچه اصل رذیلتها چنانچه گفته شد همان چهار است اما مراتب آن نا نهایت تواند بود چه هر
فضیلت را حدیست که چون از آن بگذرد در رذیلت داخل شود و مراتب گذشتن از آن بسیار است و بجایی نیز رسد که
بعد از آن مرتبه دیگر نباشد پس مراتب آن را نهایت نباشد و فضیلت مانند نقطه باشد بر روی صفحه و رذیلتها بر روی آن
صفحه بصفت حلقه زده باشند مانند دایرها بر دور مرکز هر چند از آن نقطه دورتر باشند رذیلتی آن بیشتر باشد

فصل پنجم از قسم دوم در بیان رذائلی که در مقابل فضائل مذکوره است

بیان اجناس هشت گانه رذائل

وچون در وسط اشیا نقطه ایست که از ان دور تر نباشد مراتب آن رذیلتها را نهایت نخواهد بود و بابن مراد
حکما که گفته اند فضیلت در وسط باشد و رذایل در اطراف پس در برابر هر فضیلتی رذایل غیر متناهی بوده باشد
و گفته اند که فضیلت مانند سلوک بخط مستقیم باشد که میان دو نقطه واقع شود و در امتداد رذیلت مانند در رفتن
بسمت خطوط منحنی و معلوم است که میان دو نقطه بغیر از یک خط مستقیم واقع نمیتواند شد و خطوط منحنی از دو طرف
آن غیر متناهی واقع میتواند شد پس سلوک طریق فضیلت را جز یک مسلک نتواند بود و در امعان بطرف رذیلت
مسالک بسیار بوده باشد و آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله سلم روایت شده است که پل صراط از موی باریکتر است و از
شمشیر تیزتر اشارتست باین معنیست و باید دانست که میانه بودن دو معنی میتواند داشت یکی آنکه در واقع میانه دو طرف
واقع شود مثل چنانکه میانه ده و شش واقع است و دیگری آنکه ما بین دو طرف واقع شود تردیک بوسط مانند
اعتدال مزاج پیش اطبا که مراد از آن نزدیکی با اعتدال حقیقیست چه اعتدال حقیقی پیش ایشان ممتنع باشد و مراد از میانه
در مقام معنی دوم است و از اینجاست که مراتب هر فضیلتی بحسب هر شخص مختلف باشد و بواسطه اختلاف افعال
و احوال و ازمان و غیر آن نیز اختلاف بهم رساند و در مقابل هر فضیلتی از فضایل چنانچه دانسته شد رذیلتهای بسیار
باشد که از حصر و شمار آن بیرون نمیتوان آمد و ذکر همه شمار آن بر صاحب این فن لازم نیست و کار صاحب
این صناعت اینست که قواعد و قوانین کلی بنهد که هر کس از آن پی بهم تواند برد چنانکه طبیب را باید که بحسب حکم
در فکر و بنگر قانونی ثبت کرده میدهد در ساختن بدنها و انگشتر که بر رعایت آن قانون قدرت بهم رساند
بساختن هر قسم در هر قسم انگشتری که خواهد بزرگ یا کوچک در هر موضع و فراخور آن موضع و بر استاد
لازم نباشد که صرف وقت تعلیم نصوب جمیع انواع در اقسام انگشتری بکند و یک یک آن را بخصوص در نظر بیاورد
و نشان دهد که در هر باده واقع تواند شد و آنچه رفع آن بآن تواند کرد و بیا کرد که بهر چه دوستی و تجاوز که از هر فضیلت
واقع میشود دو نوع باشد یکی آنکه از آنچه باید بگذراند که آن را در اصطلاح ایشان حد افراط گویند و دیگری آنکه با آنچه
باید نرساند و از آن کمی کند و این را حد تفریط گویند پس بازای هر فضیلتی از فضیلتهای چهارگانه دو جنس رذیلت
بوده باشد که آن فضیلت در میانه باشد و آن دو رذیلت بر دو طرف پس چون انواع فضایل چنانچه مذکور شد چهار
اجناس رذایل هشت خواهد بود از آنجمله دو در دو طرف حکمت باشد و آن سفاهت و بلاهت باشد و دو بازای شجاعت
و آن تهور و جبن باشد و دو بازای عفت و آن شره و خمود شهوت باشد و دو بازای عدالت و آن ظلم و انظلام باشد
اما سفه که آن طرف افراط حکمت است کار فرمودن فکر باشد در آنچه در کار نباشد یا زیادت بر آنچه در کار باشد
و بعضی از اکابر بر بزی خوانند **و اما بلاهت** که بر طرف تفریط آنست بکار نداشتن قوت مذکور است زیاده بر آنچه توان بکار
داشت **و اما تهور** که آن طرف افراط شجاعتست اقدام باشد بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل و نیکو نباشد **و اما جبن** که طرف
تفریط آنست حذر باشد از چیزی که حذر از آن را نیکو ندانند **و اما شره** و حرص که طرف افراط عفتست ولوع و بسیار
میل باشد بلذات شهوات زیادت بر قدر واجب **و اما خمود** شهوت که طرف تفریط آنست عدم حرکت باشد در طلب لذات
ضروری که شرع و عقل اقدام بآن را رخصت داده باشد **و اما ظلم** که آن طرف افراط عدالتست تحصیل اسباب معاش باشد
از وجوه مذمومه **و اما انظلام** که طرف تفریط آنست تمکین دادن طالبان اسباب معاش باشد از غصب و نهب و انقیاد او در ان

18

بطریق بذلت و خواری و هم برین نسبت دیگر انواعی که در تحت فضایل باشند یعنی بعدد هر نوعی دو رذیلت بوده باشد
یکی در حد افراط و یکی در جانب تفریط و تواند بود که هر یکی را ازین انواع نامی معین نبوده باشد بواسطه آنکه چون از معنی
مختلط بود اهل احتیاج بدانستن نام نخواهند بود چه عبارت را بواسطه دانستن معانی بکار برند هر گاه مستغنی معلوم باشد
چه احتیاج بعبارتست و ما بواسطه فهم این معنی که هر یک از انواع فضیلتها که در تحت فضیلتهای چهارگانه است آنچه
رذیلت باشد یکی در حد افراط و یکی در حد تفریط مثالی یاد کنیم تا دیگرها را بران قیاس کنند و گوییم از انواعی که در تحت
حکمتست هفت نوع بر قانون شمردند ذکا و سرعت و صفای ذهن و آسانی تعلم و نیکویی تعقل و حسن تحفظ و سرعت یاد
آوردن اما ذکا وسط بود میان خبث و بلادت خبث در جانب افراط بود و بلادت در جانب تفریط و مراد بلادت
بعضی کند فهمی آنست که باختیار او باشد نه بواسطه عدم خلقت فهم در وی و سرعت فهم میانه باشد میان تیزی در یافتنی که
فهم ناکرده بسیار دست دهد و میان درنگ در فهمیدن که از تفهیم بسیار ملکه شده باشد و اما صفای ذهن میانه بود
میان تاریکی که در دل بهم رسد بسبب آن در یافت مطالب [illegible] دست دهد و میان بر افروختگی که بسبب کند را یافتن
آن از قدر واجب [illegible] مطلوب [illegible] رسید و اما آسانی تعلم میانه بود میان سرعت در یافتنی که [illegible]
خاطر نقش نبندد [illegible] میان آنکه بصعوبت و فکر بسیار [illegible] نماید و اما حسن تعقل واسطه باشد میان صرف فکر در ذکر
مطالب زیاده بر آنچه باید و میان کوتاهی فکر از تعقل تمامی آن و اما تحفظ یعنی بیاد داشتن چیزها میانه باشد میان اهتمام
بسیار بضبط آنچه ضبطش بکار نیاید و میان غفلت از ضبط [illegible] مطالب بخاطر و نقش آن بر لوح دل که باید بکند کرد آنچه
حفظش ضروری باشد در ان نماند و اما تذکر واسطه بود میان بسیاری در خاطر کردن چیزها که بسبب کلالت طبع ضایع کردن
اوقات شود و میان نسیانی که از ان اهمال در رعایت آنچه رعایت لازم باشد لازم آید و هم برین نسق در انواع دیگر فضایل
باید دانست و باشد که بعضی رذایل را نامی مشهور باشد مثل وقاحت و خرق یعنی دهشت از خوف که دو طرف فضیلت حیا
و اسراف و بخل که دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل یعنی خواری که دو طرف فضیلت تواضع اند و فضیلتی که وجودی بود
مانند سخاوت و شجاعت باشد که طرف افراطش بر بعضی که نا نظران ملتبس شود و میان رذیلت و نفس فضیلت فرق نکنند تا
چند انجا اسراف و تهور را بشیر پندارند کان که در ان فضیلت کاملترند و بطرف تفریطش که بخل و جبنست این اشتباه نشود
چه بخل عدم حصول سخاوت و جبن عدم حصول شجاعت و در امور عدمی اشتباه نیفتند و در فضیلتی که خود عدمی باشد
مانند قناعت که عدم تکلیفات و حلم که عدم غضب است بعکس آن باشد یعنی طرف تفریطش وجودی بود و در ان التباس نیفتد
و طرف افراطش که عدمی باشد در ان اشتباه نیفتد و در فضیلتی که نباید وجودی که از ان در یک طرف متصف باشد مثل عدالت هر یک
آن واضح باشد و اشتباه در هیچ طرف آن واقع نشود و اینست بیان انواع رذیلتها بر سبیل اجمال و تفصیل آن و شرح اسباب
و علاجات آن بیاید ان شاء الله تعالی **فصل ششم** در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل باشد پیش ازین در اثنای
بیان خیر و سعادت یاد کردیم که اشخاص که بسعادت مرتبه نرسیده باشند بکمال رسانیدن قوتهای ناقص است و بیان کردیم که بکمال
رسیدن قوتهای ناقص سعیست و بردن فضایل چهارگانه نتیجه دین اینجا یکی را بسعادت میرساند فضایل چهارگانه است
و انواعی که در تحت هر یک از آن می باشد چنانچه بتفصیل مذکور شد و سعید کامل کسی باشد که ذات او بجمیع این صفات باشد
یعنی جمیع فضایل چهارگانه و انواعی که در تحت هر یک میباشد در وی جمع شده باشد و اول این فضیلتها که حکمتست

تعلق

فصل ششم از قسم دوم در بیان فرق میان فضائل و آنچه شبیه بفضائل است

تعلق بقوت عملی دارد و سه فضیلت باقی تعلق بقوت عملی دارد هر یک از فضیلت حکمت بنفس ناطقه باشد که شخصی بآن قایم
و مظهر سه فضیلت دیگر بود و چون از مردم فعلی چند صادر میشود شبیه بافعال اهل فضایل و تمیز میان فضیلت
و آنچه فضیلت نباشد و شبیه باشد بآن معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه از فضیلت ناشی شده باشد و آنچه از
حالت دیگر غیر فضیلت احتیاج است بهمین فصل این معنی بشرح و بیان یاد کرده شود اما در فضیلت حکمت جماعتی
که مسایل علم حکمت را حفظ کنند و در اثنای محاورت و گفتگو بعضی نکتهای حکمت را که در جاها بکار برند ایشان را شبیه
واز مردم تشبیه باشند بوجهی بیان میکرده باشند که جمعی بشنوند بغیر علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند و در حقیقت
یقینی که در اهل حکمت میباید بوده باشد تا ایشان را حکیم توان گفت در خاطر ایشان نبوده باشد و بنای معرفت ایشان بر شک
و تردد و خاطر باشد و مثل ایشان در تقریر مسایل حکمت مثل بعضی حیوانات باشد که بتعلیم تقلید افعال آدمی میکنند و مثل
کودکان که خود را شبیه ببزرگان و امرا نمایند بجهت کردار این جماعت و مقالات ایشان شبیه باشد بکردار و مقالات حکما
و در واقع حکیم نباشد و چون چنانچه گفته شد مظهر فضیلت حکمت نفس است و اطلاع بر آثار نفس مشکل اطلاع بر حقیقت
مشابهت دیرتر بهم میرسد و جمعی بن آثار عفت صادر میشود از کسانی که بالذات متصف بعفت نباشند مانند جماعتی که ترک
لذات و شهوات جسمانی نمایند تا چیزی دیگر از همان جنس که در کیفیت و کمیت بر ان زیادتی داشته باشد بدست ایشان آید
یا بطمع آنکه در آخرت ثواب بیابند یا بعقاب الهی گرفتار نشوند یا بواسطه آنکه از مرافقت لذات فی نفسه بی نصیب باشند
و ذوق آنها نیافته باشند مانند بعضی صحرانشینان و جمعی که در کوهستان و بیابانها مقام دارند و عبور ایشان بجای
کمتر اتفاق می افتد یا آنکه از بسیاری شغل باین و مانند آن که باین نبوده باشند ایشان را از ان کلال بهم رسیده باشد
و از مباشرت آن سیر شده باشند یا بسبب باطل شدن قوای شهوانی و نقصی که در ابتدای خلقت در قوای ایشان بوده
باشد یا از ترس آنکه از مباشرت آن مبادا گرفتار بعضی امراض و آلام شوند یا بتادیب و سیاست ارباب حکم در ایشان
یا بسبب مانع دیگر از موانع ترک آن نمایند چه عمل ارباب عفت بحقیقت آنکس باشد که این خصلت طبیعی او باشد و غایت
غرض او جهت تحصیل نفع و دفع ضرر بآن موصوف باشند و چون بمقتضای قوت شهوانی که بواسطه آنکه باقی ماندن شخص
نوع بآن موقوفست مخلوق شده است فی الجمله عمل آوردن مقتضای آن ضروریست و انسان گزیری نیست بعضی از
از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه باید بوجهی که مصلحت بقای شخص و نوع تقاضا کند اقدام نماید
و برین قیاس عمل ارباب شجاعت صادر شود از کسانی که بطبع شجاع نباشند مانند کسانی که صرف مال نمایند بواسطه ریا و خوف
که مردم ایشان را سخی دانند یا بطمع زیادتی جاه و مرتبه پیش سلاطین یا بواسطه رفع ضرر از نفس و مال و عرض یا امید آنکه
باشند بکسانی که بصفت استحقاق موصوف نباشند یا بکسانی که بسخره گی و ارتکاب مضحکات و سایر مناهی مشهور باشند
تا ایشان در ارتکاب اعمال ناپسند افزایند و باعث شکفتگی خاطر گردد و سبب بذل مال با امثال این طایفه و صادر
شدن اعمال اسخیا ازین جماعت آن باشد که بعضی بطلب لذت و شهوات حریص باشند و بعضی از ریا و نام بر آورده
محفوظ و بعضی را رغبت جاه و مرتبه زیاده باشد و بعضی باشند که نزد ایشان بر سبیل تبذیر باشند و در جایی که صرف
نباید کرد صرف کنند و از اتلاف و ضایع کردن مال پروا نداشته باشند و سبب آن قدر ندانستن مال باشد و این حال
بیشتر جمعی را باشد که میراث بایشان رسیده باشد بی آنکه در بدست آوردن آن تعبی کشیده باشند یا کسانی که با آنکه

بیان علم شبیه بحکمت

بیان عفت شبیه بعفت

بیان عمل شبیه بشجاعت

۱۹

کیا آنکه بتعب بدست آورده باشند اما از سفاهت کرده است باشند خرج در غیر موقع بر ایشان آسان نماید و حکما حال این مردم
تشبیه کرده‌اند بمردی که سنگ گران بر کوه تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد چه بدست آوردن بدشواری مانند بردن سنگ گران
بر فراز کوه تند بلند و خرج آسان چون فرو گذاشتن آن سنگ است از فراز کوه و نسبت نشیب و باید دانست که وجوه مال مردم بسیار
درهم بر اسره نزدیکان و نا اهلان در بدست آوردن فضیلت حکمت و دیگر فضیلتها و اظهار ساختن آن بر مردم و کسب کردن آن
از وجوه حلال دشوار بود چه کسبهای نیکو اندک است و مکاسب آن بر مردم آزاده دشوار است بر مردمی که از آزادگی محروم
باشند بر ایشان آن دشوار نباشد که از حلال بدست نمی‌آید از حرام آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بآزادگی متصف اند از مال دنیا
بحظ وافر نرسیده اند و همیشه از تنگدستی و روزگار شکایت دارند بخلاف ایشان که از وجوه حرام و اسباب ناستوده جمع مال میکنند
فراخ دست و خوش زندگان باشند و نحو نهایت کسی که از خردمندی بهره دارد بواسطه نگاه داشتن خود از بدنامی
مردم و دور داشتن عرض خود از اعتراض ایشان خود را آلوده کسب نجاسات و دزدی و ظلم کردن بر امثال و اقران و غیره نکند
باشند و در مواریث و نواله به کتاب آنچه باعث فضیحت و ملامت و عار باشد چون بقیادت و ساحری و ترویج دادن امور ناشایسته
خود بر اغنیا و سلاطین و تحسین ایشان در امور شنیعه که از ایشان بعمل آید بواسطه ملاحظه میل طبایع ایشان بآن و یکسر
و مباشرت غمازی و سخن چینی و غیبت و دیگر انواع شر و فساد که طالبان مال ارتکاب آن میکنند نیندیشد و بواسطه کمال منفعت
راجح که از آن افعال بایشان خواهد رسید مرتکب آن نشود چه بخت اهانت کنند و از گردش روزگار شکایت نمایند و بر
ارباب نعمت و مال داران حسد برند پس حق بحقیقت آنکه مرد باشد که بذل مال از غرض دیگر سوای آنکه سخاوت بذات خود از صفات
نیکوست مخلوط نسازد و اگر در ضمن فعل ملاحظه شود با امر حق باشد مقصود بالذات تا باری تعالی که جواد مطلق است شباهت
جسته باشد و کمال حقیقی را بدست آورده و همچنین عمل شبیه شجاعت صادر شود از بعض مردم که معنی شجاعت در ایشان موجود
نبوده باشد مانند کسانی که بر جنگهای صعب اقدام نمایند و خود را در خطرها اندازند بواسطه طمع مالی که عوض آن بیابند یا بجاه
و مرتبه زیاده برسند چه باعث بر اقدام حرص مال و رغبت بجاه باشد نه شجاعت ذاتی و بسیار باشد که قیاس جنگکان خود را ارباب
شجاعت و اصحاب غیرت شبیه سازند با آنکه نهایت دوری داشته باشند از فضیلت ایشان چنانچه کذ... از ... شهوت
و صبر بر سیاستهای سلطان مثل زدن و بریدن عضوی و بعضی جراحتها اگر در بیهودگی داشته باشند بلکه شاید بعضی از ایشان
مثل بر کندن چشم و کشته شدن و از ... و بعضی ... تا میان ابنای جنس خود نام بر آرند و بر شرکای خود پیش گیرند این
در بیع خصلت ... زیادتی نمایند و همچنین جمعی باشند که از ملامت قوم و عشیرت یا از ترس سلطان یا از نقصان مرتبه
و جاه اقدام بر امور خطرناک نمایند یا آنکه چون بارها بر سبیل اتفاق اقدام بآن امر ایشان واقع شده باشد و هر مرتبه ظفر یافته باشد
و آن سبب ایشان را اعتقادی بر خود بهم رسیده باشد و آن باعث معاودت ایشان بر آن وجه باشد و همچنین عاشقان که از غایت
رغبت که بمواصلت معشوق داشته باشند و از بسیاری حرصی که بتمتع از دیدار او ایشان را باشد خود را در ورطهای هولناک اندازند
و ترک ابقاء حیات اختیار نمایند و اما شجاعت شیر و فیل و امثال آن اگرچه شبیه باشد بشجاعت حقیقی اما در حقیقت آن نیز شجاعت
نباشد چه شیر بغلبه و قوت خود اعتماد دارد و میداند که در هر حرکت ظفر او راست پس اقدام او بواسطه اعتماد مذکور است نه بر
طبیعت شجاعت خصوصا که در اغلب کارزار او با کسی باشد که از آلت مقاومت عاری باشد و مثل این در دو آدمی بر آمدن و حیوانات
مثل سپاهی تمام سلاح باشد که قصد ضعیف بی سلاحی نماید و قطع نظر از این آنچه شیر را فضیلت است در وی نیست چه شجاعت از صفات

فضیلت

فصل ششم از قسم دوم در بیان فرق میان فضائل و شبیه بفضائلست

فضیلت است و در مثال ایشان نفس نیست و شجاعت بحقیقت آن باشد که حفظ را و ایثار اجتناب امر قبیح شنیع زیاده از حفظ او باشد از
ابقاء الحیات و باین سبب فعل جمیل را بر حیات مذموم اختیار کند و هرچند در ابتدای شجاعت لذت فضیلت شجاعت ما...
چه در ابتدای تحمل ایذا و آزار بسیار باید نمود مثل برداشتن زخم و خود را در معرض هلاکت درآوردن و امثال آن اما در آخر
لذت بسیار یابد چه در مدار دنیا و آن نام نیک و اعتبار در نظر خلق است و چه بعد از مفارقت از دنیا خاصه جائی که بذل جان
را مقتضای آن عقل و در مصلحت اهل دین کرده باشد چه آنکه کسی این سیرت شعار او باشد داند که بقای عمر دنیای فانی روزی چند
بیش نخواهد بود و آخر سرانجام کار او مرد و دفن در رایات و در محبت حق و قدم او در فضیلت ثابت و استوار باشد پس دفع دشمن
از ملت و حمایت دین و از مزاحمت مخالفان و کوتاه ساختن دست ارباب ظلم و تغلب از اهل ملت و جهاد و قتال ...
اختیار نماید و آنکه بعضی از ترس کردن ننگ دارد و دانند که ... در که بعضی حال بقای چیزی میکنند که بهیچ وجه باقی نخواهد
ماند و در حقیقت طلب محالست و اگر بالفرض روزی چند مهلت یابند عیش ایشان ناقص و زندگانی ایشان با کدورت و ناخوشی
خواهد گذشت و در خواری و مذلت و مذمت خلق روزگار خواهد گذرانید پس مرد باید در یافتن فضیلت شجاعت باقی
گذاشتن نام نیک و در یافت ثواب آخرت را دوست‌تر دارد ... و کلام شجاع عالم امام المشارق
والمغارب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که از معدن شجاعت و کمال قوت شان سر زده است مصداق این معنی است
که در اثنای خطبه فرموده اند که أیها الناس إن لم تقتلوا تموتوا والذی نفس علی بن أبی طالب بیده لألف ضربة بالسیف
علی الرأس أهون من میتة علی الفراش یعنی ای گروه مردم بدانید که اگر در راه خدا کشته نشوید خواهید مرد بخدائی که
نفس علی بن ابی طالب در قبضه قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر که بر سر واقع شود آسانتر است از مردنی که بر بالین واقع شود
و هر که حقیقت معنی شجاعت را چنانچه پیش از این یاد کردیم بخاطر آورده داند که افعالی که بر شمردیم هرچند شبیه شجاعت است در حقیقت
از شجاعت بغایت دور است و معلوم او شود که نه هر که بر امور هولناک اقدام مینماید و خود را در مهلکها می‌اندازد شجاع می‌باشد
چه کسانی که اندوه رسیدن شرف و زوال حرمت باک ندارند یا از امور هولناک مثل زلزلهای سخت و صاعقهای پیاپی ...
مزمن و ... صعب اندوه رسیدن یا از دوستان یا از طوفان و آشوب دریا خایف و هراسان نشوند بجنون و بی غیرتی
نزدیکتر باشند که بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغ خویشتن را در خطر افکند بی وجهی که بطریق آن ما بین از جای بجهد
یا از بالای دیوار ... یا بکوه تند خطرناک ... را در گرداب اندازد و در شناوری ... باشد یا بعضوری
در بار بر فیل ... اسبی تند تعلیم نایافته در آید یا در اقدام آن ... کار ... خود را در ... نماید
نسبت او بسفاهت و حماقت بیشتر باشد از آنکه بشجاعت اما افعال کسانی که خویشتن را خبه کنند یا ... خود را در چاه
افکنند از ترس فقری که کار ایشان داشته باشند یا از بیم زوال جاهی که بآن مشعوف باشند یا از ... که از ایشان بعمل
آمده باشد ... باشد ... شجاعت محمول شود چه اقدام بر این اعمال مقتضای طبیعت جبن باشد نه
شجاعت از جهت آنکه شجاع صبور و بردبار باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که او را روی دهد فعلی از وی صادر شود
که مناسب آن حال باشد و از این جهت است که واجب شده است تعظیم و احترام کسی که بشجاعت موصوف باشد بر جمیع عقلا و حکمت
چنان تقاضا کند که پادشاه وقت با کسی که متکفل امور دین و ملک باشد با آنچنان کسی در هیچ چیز مضایقت نکند و در هیچ باب
مناقشت ننماید و قدر او را بواجبی بداند و میان او و کسانی که خود را شبیه او دانند و در واقع بهره از شجاعت نداشته باشند

قمع کنند چرا که شجاع حقیقی بسیار عزیز الوجود باشد و آسان کردن امور صعب و صبر او بر مکاره و وقایع صعبه نزد خود
سبک داشتن امور هایل که عامه مردم آن را بزرگ و سنگین شمرند مانند قتل شعار او باشد نه بیکروهی که تدارک کار ممکن نباشد
اقدام نکند و [illegible] نشود و [illegible] حادثه [illegible] مضطرب نگردد و چون در خشم شود خشم او بر کسی باشد که مستحق آن باشد و
در وقتی کند که لایق باشد و چون خواهد که انتقام کشد هم باین شرایط با انتقام اقدام نماید و حکما گفته‌اند که کسی که در مقام انتقام
شود و [illegible] ایشان [illegible] نتواند مقصود خود را بعمل آورد [illegible] بعید است انتقام رفع آن نتواند شد
[illegible] بر اخذ [illegible] انتقام بکشد و [illegible] دست بعد و [illegible] که [illegible] و مرکوز [illegible] بواسطه عدم [illegible]
بظهور [illegible] آید [illegible] این انتقام اگر بسبب شجاعت باشد محمود و مستحسن باشد و الا مذموم و نامستحسن و بسیار
که با انتقام از پادشاهی قاهر یا خصمی غالب کرد [illegible] بیان [illegible] که [illegible] بواسطه آن در ورطه هلاک افتند و
نتوانند مضرتی و نقصانی بحال آن کس رسانید و بنابرین جهدی و بال [illegible] شود و [illegible] باشند معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت در هستی [illegible] الا از مردم حکیم که در فضیلت حکمت ماهر باشند و شرایط آن تمام رعایت نشود و الا
معرفت حکمت تا هر نوعی [illegible] خود [illegible] بوقت خویش و بمقدار حاجت و بمقتضای مصلحت تواند بجا آرد و هر کس بعفت
و شجاعت حقیقی متصف باشد البته حکیم باشد و هر حکیمی لازم نیست که عفیف و شجاع باشد و [illegible] فضیلت عدالت
شود از کسانی که عدالت در ایشان موجود باشد بجهت تام [illegible] آن مال و جاه [illegible] باشد یا بجهت بعضی [illegible]
دیگر چنانچه سبق ذکر یافت و بنا بر این قسم مردم را بعدالت نسبت دهند و عادل حقیقی کسی باشد که قوای نفسانی خود
تعدیل نموده باشد و افعال و احوال از [illegible] بعمل آید که بعضی بر بعضی زیادتی نتواند نمود و در امور خارج ذات
او باشد مانند معاملات و معاشرات و غیر آن همین شیوه را رعایت نموده باشد و همت او در جمیع اوقات بر [illegible]
فضیلت عدالت مصروف باشد و غرضی دیگر نداشته باشد و این آنگاه صورت بندد که نفس او در اعمال نفسانی که مقتضی [illegible]
او باشد کامل باشد [illegible] آمده باشد تا افعال او [illegible] و با نظام و انتظام باشد و در دیگر فضیلتها نیز همین معنی را رعایت باید کرد
تا حقیقت آنها را [illegible] آن شبیه باشد باز شناسد و الله الموفق **فصل هفتم** در شرف و مرتبه عدالت و بیان اقسام [illegible]
آن بدانکه لفظ عدالت بمعنی مساوات و برابری بود [illegible] و معنی مساوات در برابری بلا لحاظ وحدت [illegible] میان دو چیز
باشد [illegible] در [illegible] آید پس در معنی عدالت و [illegible] معتبر باشد و چنانچه وحدت بواسطه آنکه صفت ذات احدیت
در مرتبه اعلای شرافت [illegible] فضیلتست و آثار [illegible] از مبدا اول که واحد و یگانه حقیقی است باجزاء عالم میرسد و از
پرتو نور او جمیع کاینات روشنی [illegible] هر چه باو نزدیکی داشته باشد نهایت شرافت و فضیلت داشته باشد و هر چه نزدیک
باو بیشتر باشد شرافت و فضیلت آن بیشتر باشد و چنانچه دانسته شد از جمیع [illegible] دیگر مساوات و برابریست که بر لحاظ
معنی وحدت معلوم [illegible] آید و گفته شد که برابری و مساوات عین معنی عدالت است پس از این جهت عدالت شریفترین فضایل
و کاملترین اخلاق باشد و بدین سبب در [illegible] میان دو چیز [illegible] هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات و برابری نیست
چنانچه در علم [illegible] بیان آن شده است و هیچ فضیلت شریفتر و بلند مرتبه‌تر از فضیلت عدالت نیست چنانچه در علم اخلاق [illegible]
از [illegible] بوضوح [illegible] از اهل این علم در بیان فضیلتها وسط حقیقی عدالت را دانسته‌اند و فضیلتهای دیگر را اطراف
آن قرار داده‌اند و رجوع همه را باو دانسته‌اند [illegible] که در واقع عدالت شریفترین فضایل باشد و این دلیل که خیر الامور

بیان علامت تمیز عدالت

فصل هفتم از قسم دوم در بیان شرف و مرتبهٔ عدالت و اقسام آن

اوسطها مجملا سخن درین باب بسیار است و اگر بعد در معرض بیان در آید سخن بطول انجامد [illegible] پس بهتر آنست که بر سر
مقصود آییم و بگوییم عدالت که عبارتست از مساوات و برابری سبب نظام و انتظام امور مختلفست و چون رعایت آن شرط
بواسطهٔ [illegible] که باهم [illegible] التیام میان ایشان صورت بندد و فراهم شوند [illegible] رعایت عدالت در هر باب طریق [illegible]
و حکما بکار برده‌اند آنرا در امور که تعلق بمعیشت و معاشرت دارد بر سه نوع نهاده‌اند **اول** آنکه بقسمت اموال و کرامات یعنی
منصب و مرتبه نسبت دارد **دوم** آنکه بمعاملات و معاوضات یعنی چیزی را بعوض چیزی دادن و گرفتن تعلق دارد **سیم** آنکه
تعلق بامور دارد که تعدی و ستم را در آن دخل بسیار است مثل سیاسات یعنی [illegible] و [illegible] آنکه عبارتست از [illegible]
دوم در معرض بیان خواهد آمد اما در قسم اول که بقسمت مال و مرتبه تعلق دارد چون نسبت شخصی در مال و مرتبه با یار او باشد
زیاده بود و کمی از [illegible] باشد آن مال و مرتبه را باو باید که داشت و [illegible] و اگر مال و مرتبه آن شخص [illegible]
[illegible] باید که داشت و [illegible] کرد که کسی [illegible] طرف شود و اگر زیادتی داشته باشد سعی باید کرد که با او برابر شود و اما در قسم دوم
که تعلق بمعاوضات دارد و نسبت را رعایت باید نمود مثل آنکه گویند نسبت این زر از برای این جامه چون نسبت این نجار است با این کرسی
یا نسبت این پارچه با این زر چون نسبت آن کرسی است بآن زر پس چون معاوضه این پارچه با این کرسی واقع شود [illegible]
و مقتضی عدالت بعمل آمده باشد و اما در قسم سیم چنان بود که گویند که نسبت این شخص بمرتبه خود چون نسبت آن شخص بود بمرتبه خود
پس [illegible] این معنی [illegible] باشد و نسبت [illegible] و این [illegible] مساوی آن [illegible] باید
تا حال او مساوی حال آن شخص شود و مقتضای عدالت بعمل آمده باشد بالجمله عادل کسی باشد که مساوات و برابری در چیزهای
که متناسب و مساوی هم باشند و این معنی [illegible] بصورت نه بندد [illegible] بیکدیگر [illegible] یا انکه برکسی [illegible] باشد
چنان کنند که مثل آن [illegible] و مساوی شوند [illegible] اگر خط مستقیم را [illegible] قسم مختلف کرده باشند و خواهند که هر دو
قسم برابر شوند [illegible] از [illegible] کم کرده و بر قسم [illegible] و تا هر دو برابر شوند تفاوت از میان برخیزد و همچنین
دو چیز که یکی سبک باشد و یکی سنگین [illegible] سنگین [illegible] بر سبک [illegible] برابر شوند [illegible] از اول برابر باشند
باید [illegible] که [illegible] بطرفی [illegible] آن طرف دیگر سبک شود [illegible] طرف [illegible] سنگین شود [illegible]
مقتضای عدالت بعمل آید و این معنی [illegible] شود که [illegible] حقیقت وسط میان اشیا مطلع باشد و داند که وسط کدام است و طرف کدام
تا رد اطراف بوسط تواند نمود و این [illegible] وسط معین باشد صورت نبندد پس [illegible] وسط میان هر دو چیز
[illegible] اعتدال [illegible] هر کسی و هر چیز که [illegible] باید [illegible] باشد [illegible] وسط [illegible]
آورد و [illegible] تفاوت [illegible] میان [illegible] باشد که عبارتست از [illegible] نزدیکی [illegible] وسط است [illegible] برابری [illegible]
ناموس الهی است که عبارتست از [illegible] شریعت [illegible] حقیقت وضع قانون عدالت ناموس الهی است
و چون مردم مدنی بالطبع اند یعنی طبیعت ایشان تقاضای اجتماع با یکدیگر میکند [illegible] یکدیگر جمع شوند
و اعانت و یاری [illegible] دهند صورت [illegible] تفصیل و بیان [illegible] و اعانت و یاری دادن یکدیگر [illegible]
[illegible] قیام نماید [illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] برابر که مقتضای عدالت [illegible] شود و [illegible]
حالت [illegible] صنعت [illegible] خود [illegible] داشت [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

بامری که برابر عیار کاهش ایشان او را نمایند احتیاج باشد و آن دینار است که بتصرف هر کدام بیشتر که باشد برتبه او نزدیکتر باشد
و هر کدام کمتر داشته باشد کمتر چه دینار میانجی عادل باشد میان خلق لیکن میانجی خاموش و با وجود آن احتیاج بعادل گویا باقی
ماند تا اگر استقامت و اعتدال در معاوضات و چیزی برابر چیزی بدل کردن بدینار متوقف نه هر چند اهل گویا استقامت و اعتدال
جویند تا او امانت دینار کند و نگه دارد که چون بدینار تصرف کسی در آید تا استقامت و برابری میان خلق بهم رسد و عادل گویا است
که حاکم از نوع انسان است از بهر اینکه بعضی از نوع انسان را احتیاج افتد و از این سخن معلوم شد که عدالت در میان خلق بی این
سه چیز صورت نبندد **اول** ناموس الهی **دوم** حاکم انسانی **سیم** دینار و **ارسطاطالیس حکیم** گفته است که دینار ناموس
عادلست و معنی ناموس در لغت سیاست باشد یعنی هر چیزی را بجای خود داشتن و زیادتی و تعدی را بر طرف کردن و از این جهة است
که شریعت پیغمبران را ناموس الهی خوانند و بعضی حکما گفته اند ناموس سه است **اول** ناموس اکبر و آن از پیش خدا تعالی بود
دوم ناموس میانه و آن از جانب ناموس اکبر باشد و ناموس **سیم** دینار است یعنی ناموس الهی که شریعت باشد مقتدای ناموسهای دیگر
باشد و همه را اطاعت او باید کرد و بعد از آن ناموس دوم است که حاکم است و اوست که حاکم عادلست و او را اقتدا بناموس الهی باید نمود و ناموس
سیم را که دینار است اقتدا بناموس دوم و در کلام مجید اشارت باین سه مرتبه واقعست و آن اینست لقد ارسلنا رسلنا بالبینات
وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس یعنی فرستادیم ما فرستادگان
خود را یعنی پیغمبران را با حجتهای روشن یعنی شریعتهای واضح و فرو فرستادیم با ایشان کتاب که مشتمل بر مصالح دین و دنیا بود و فرو فرستادیم
با ایشان ترازو یعنی عدل تا در معاملات و معاوضات با یکدیگر طریق عدل را مرعی دارند یعنی آلت ترازو و حقوق یکدیگر را برابر کنند و یکدیگر
زیادتی ننمایند و گویند که در زمان نوح علیه السلام ترازو نازل شد و بعضی گویند که اسباب آن فرستادند و امر بساختن آن کردند و فرستادیم
آهن را با آدم و بعضی گفته اند چون آدم را از بهشت بیرون کردند سه قطعه آهن با او همراه بود
و در آهن کارزار سخت یعنی آلتهائی که در کارزار بکار آید از آن سازند مانند [illegible] دشمن سنان و نیزه و شمشیر و امثال آن و در باب حفظ خود در
دفع دشمن و غیر آن و در آن منافع مردم بسیار است چه هیچ صنعتی بی آهن صورت اتمام نیابد و مدار [illegible] چیزهای مختلف
انسان بسبب احتیاج افتاد که چیزهای مختلف بدینار بقیمت در آید و مشارکت مردم با یکدیگر در معاملات و معاوضات صورت
نبندد و مساوات و برابری بهم نرسد اما دینار چون در بعضی بکاهد و در بعضی بیفزاید اعتدال حاصل آید و این آن عدل است که
حکما گفته اند که صورت دینا عدل [illegible] و [illegible] باشد که عمل [illegible] برابری [illegible] مثل نظر
هندسه دان که در مقابل [illegible] کارکنان [illegible] مانند [illegible]
[illegible] و مقابل عادل جایر باشد یعنی چه کسی و آن کسی باشد که مساوات و برابری را بر طرف کند و جایر چنانچه از کلام
ارسطاطالیس حکیم فهم میشود بر سه نوع باشد **اول** جایر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد نکند **دوم** جایر میانه
و آن کسی بود که حاکم یعنی سلطان وقت را اطاعت ننماید **سیم** جایر اصغر یعنی جایر خرد و آن کسی بود که بحکم دینار نرود و
اعتدال در آن رعایت نکند و فسادی که از جور این جایر بهم رسد نهب و غصب اموال و دزدی و خیانت باشد و فساد آن دو جایر
دیگر از این اعظم باشد چنانچه گاه باشد که منجر بخلل در دین و اعتقاد شود و **ارسطاطالیس** گفته است که ناموس الهی مرد خیر و
نیکوئی فرماید و از جانب خدای تعالی جز نیکوئی نیاید و امری که فرماید ثمره و نتیجه آن سعادت باشد و [illegible] که [illegible]
فسادی اهل مدینه باشد که مثلا چون شجاعت فرماید بر رعایت عدالت در مصاف و نگاه داشتن خود از ارتکاب افعال قبیحه

بیان سه نوع جایر

فصل هفتم از قسم دوم در بیان شرف مرتبه عدالت و اقسام آن

و گردانیدن ثالثا بیشتر ما از افترا و دشنام دادن و در هشت گفتن قربان [illegible] و عادل باید که اول عدالت را در ذات خود
بکار برد و بعد از آن در اهل و عشیرت خویش و بعد از آن در شرکا و همسایگان و اهل مدینه یعنی جمعی که با او یکجا جمعند
و هم **ارسطاطالیس** گفته است عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود و جور جزوی نبود از رذیلت
بلکه همه رذیلت باشد و گفته است بعضی اقسام جور ظاهر است و آن از بعضی اقسام ظاهرتر باشد مثل آنچه بطریق و زور و غلبه
و کفیل شدن و عاریت گرفتن و امانت نگاه داشتن تعلق داشته باشد ظاهرتر و آشکاراتر باشد از فسق و فجور و دزدی
و حیله و مکر و مکاید چه در نوع ثانی این قسم را مردم بوشیده و پنهان دارند و بعضی جورها بتعدی و ستم تر دیکتر باشد مثل
زنجیر کردن و قتل کردن و اسیر ساختن و قطع عضو فرمودن و امثال آن از این قبیل باشد و گفته است پادشاه عادل میر با یعا کم
نبوت باشد و همه کس باید که نظر نمایند تا رفع فسادها توانند نمود و مراد از این خلیفه ناموس الهی باشد در رعایت
مساوات و برابری میان اجناس خلق و اصلاح حال ایشان بلکه خود را پیش از دیگری در رفع فساد با دیگران مساوی دارد
و نخواهد که خود را بیشتر از دیگران نخواهد و بیشتر دیگران را کمتر از خود نخواهد و بعضی از آن گفته است که عوام الناس کسی را
سزاوار حکومت میدانند که در حسب و نسب بیشتر باشد یا کسی که در جمع مال دلیر و آباد باشد و ارباب عقل و تمیز
حکمت و فضیلت را شرط لیاقت این مرتبه میدانند چه هر حاکمی که در فضیلت سزاوار ریاست و سلطنت باشد و اسباب
مضرتی که از بعضی مردم ببعضی میرسد چهار چیز تواند بود **اول** میل بلذات و رغبت بخواهش و شوق افعال تابع آنست
دوم شرارت ذات و بالطبع بر شر بودن و جور و ستم تابع آنست **سیم** خطا و حزن تابع آنست **چهارم** شقا که یعنی
شدت و سختی است و حیرت با آن هم تابع آنست اما میل بلذات چون باعث شود بر ضرر رسانیدن بغیر ایشکل اهل ضرر
رسانیدن ملکه مردم را بنا فت لذت و میل عامل بکار بر نباشد و فنا را باشد که ضرر رسانیدن ملکه و مکروه طبع او باشد
و نهایت الم از و بیاید با وجود آن چون شوق لذت ملکه و معتاد باشد ارتکاب آن کند اما کسی که شرارت ذاتی
داشته باشد و طبع او بر شر باشد دانسته در مقام ضرر رسانیدن شود و نهایت لذت در آن داشته باشد و بواسطه
آن بلذت مال نمایند مانند جمعی که قمارباری و عقیبت مردم را در پیش است و ایشان مرتکب شوند تا ایشان را آزار برسد و ظلم ایشان
تعدی را بنهایت برسانند و تحقیق که دانسته باشند که ازینها تا ایشان را آزار رسد و ایشان را منفعتی از آن متصور نباشد لیکن از حسد یا از سبب
دیگران ضرر رسیدن بمردم محظوظ باشند و اما خطا چون بسبب آن ضرری بغیر رسد نه از روی قصد و اختیار باشد
نه بواسطه لذتی باشد که از آن بیابد بلکه بقصد امر دیگر از ایشان فعلی واقع شود که سبب ضرر رسیدن بشخصی گردد
که او را در آن اختیار نباشد مانند آنکه تیری بر کسی بیاندازد و خطا شود بر شخصی دیگر رود و با وی ضرر رساند و او را از آن
نهایت حزن واندوه دست دهد و اما شقا که یعنی شدت و سختیست آنست که باعث بر فعل او سببی بود که از ذات
صاحب آن فعل خارج باشد و اختیار او را مطلقا در آن دخل نباشد مانند آنکه با کسی شخصی که تعلیم سوار کاری یافته باشد
و آن اسب خود را بر کسی زند که او را نهایت حلب کرد و تعلق با او نبوده باشد و او را هلاک کرد یا اند این شخص شقی
یعنی بد حال و سخت است و باشد و در معرض ملامت مردم نبوده باشد اما جمعی که بسبب شقی یا خشم یا یا غلو و غیرت
بامری اقدام نمایند که ضرر از آن بکسی برسد عتاب و ملامت ایشان را بر طرف شود و سزاوار عقوبت باشند چه امری که سبب
صدور آن فعل از و شده است یعنی خشم دور دست کسی نگاه کرد [illegible] نبود و عمل نکرده [illegible] ضرورة واقع شده است نوع عدالت

بیان اسباب جفا که از بعضی ببعضی [illegible]

بیان اقسام [illegible] عدالت

اکنون اقسام عدالت را بیان کنیم و گوییم بعضی حکما عدالت را سه قسم کرده اند اول آنچه مردم را بآن قیام باید نمود در حقوق
الهی که بخشنده خیرات و دهنده انواع کرامات بلکه موجد آسمانها و کاینات و نعمتهایی که بوجود و مرتب است تعالی و علا العزیز
و نهایت عدالت آنست که بقدر طاقت و قدرت خویش در امری که میان او و خالق اوست طریق بهتر و راه راست تر سلوک
دارد و مطیع و رغبت اوامر و نواهی او کردن و بجد و جهد مخالفت او را بهیچ وجه روا ندارد دوم آنچه بعضی از مردم تعلق دارد
و در معاشرت با خلق آن قیام باید نمود چون تعظیم روسا و پیران و [illegible] حقوق ایشان بر یکدیگر ثابت باشد مثل پیر و استاد
و معلم و ادای امانتها بصاحبان آن و رعایت انصاف در معاملات که با آنچه استحقاق آن داشته باشد بیش نباشد و طلب زیاده
ننماید سیم آنچه بدان قیام باید نمود از حقوق پیشینیان و [illegible] که گذشته اند مانند ادای قرضها که گذاشته اند و عمل آوردن
وصیتی که کرده اند و دعا و ترحم [illegible] نموده اند و آنچه ازین قبیل باشد تا اینجا سخن حکیم مذکور است و تحقیق سخن در بیان
ادای حق واجب الوجود جل جلاله آنست که شرط عدالت [illegible] در کردن و دادن اموال و مراتب و غیر آن رعایت شود و بعضی چیزها
مال از جانب کسی [illegible] مرتبه [illegible] استحقاق [illegible] باید داد و اگر چیزی در بعضی حقی
یافته است [illegible] قیام باید نمود و آنچه از نعمتهای الهی و عطایای او [illegible] احصای آن [illegible] باشد که [illegible] انواع
فراخور قدرت و طاقت خود با دای حق آن قیام باید نمود چه اگر کسی [illegible] از جانب کسی مخصوص شود [illegible] مجازات
کند [illegible] و عمل [illegible] باید [illegible] عقل [illegible] مردم [illegible]
هر کجا [illegible]
باشد [illegible]
ظاهر است [illegible] عدالت [illegible]
در تقصیر [illegible] پادشاه عادل فاضل باشد [illegible] آثار سیاست [illegible]
معمور باشد و آثار عدل او در جمیع قلمرو او [illegible] ظاهر و مشهور باشد و در حمایت بیضه اسلام و منع اقویا از ظلم
و ستم و تمهید اسباب مصالح معاش خلق [illegible] و گذاشتن [illegible] باشد و هم احسان او
بجمیع مردم خصوصا ضعیفان و اهل استحقاق [illegible] اهل مملکت [illegible] در مقام شکر [illegible] در آید و [illegible]
[illegible] و گذاشت [illegible]
مکافات [illegible] باخلاص [illegible] و مناقب و مفاخر و شرح [illegible] صادق و اطاعت احکام و ترک
مخالفت اوامر و نواهی او در ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا [illegible] و دفع [illegible]
او [illegible] داشتن [illegible] و مقام [illegible] و اختیار [illegible] ظلم [illegible] طریق
انصاف و عدالت [illegible] باشد و [illegible]
و هر کجا تقصیر در رعایت حقوق [illegible] و گذاشت [illegible] شکر نعمت و سعی در مصالح ایشان [illegible] مذموم [illegible]
باشد قیاس باید کرد که در قیام بحقوق مالک الملک حقیقی که هر ساعت بلکه هر لحظه چندان نعمت و احسان از فیض جود او
بنفوس و اجسام [illegible] رسد [illegible] و تقاعد [illegible] مذموم [illegible]
اگر [illegible] آن [illegible] و اگر از ترکیب [illegible] ملازم [illegible]

فصل هفتم از قسم دوم در بیان شرف مرتبه عدالت و اقسام آن

[illegible]

کتب شریعه و مؤلفات [illegible] کتاب [illegible] زیاده [illegible] آنچه مردم [illegible] توانند [illegible] کرده اند [illegible]
[illegible] در معرض بیان [illegible] اند [illegible] معرفت [illegible] باید [illegible] از
[illegible] رحیم [illegible] از فیض عقل [illegible] برکات و خیرات [illegible]
عبارت و اشارت [illegible] باب [illegible] حقایق و دقایق آن [illegible]
[illegible] استعداد و قابلیت آن [illegible]
و اگر [illegible] عبادت [illegible] باشد [illegible] باشد که [illegible] حقوق او [illegible]
بوسیلت آن [illegible] از شرط عدالت [illegible] و حکیم ارسطاطالیس در بیان [illegible]
[illegible] قیام باید نمود [illegible] گفته است که [illegible] خلق [illegible] آورد و بعضی گفته اند [illegible]
[illegible] عبادت [illegible] خدای تعالی [illegible] و تصدیق [illegible] قیام باید نمود و قومی
گفته اند [illegible] احسان [illegible] گفته اند [illegible]
تعالی [illegible] احسان و اکرام باید نمود [illegible] نفس خود [illegible] اعمال و [illegible]
و [illegible] خلق [illegible] ایشان [illegible] نصیحت و پند دادن ایشان [illegible] و اجتناب
[illegible] جماعتی گفته اند که باید [illegible] خداشناسی [illegible]
[illegible] معرفت او [illegible] و تحقیق آنچه [illegible] خدای تعالی [illegible] خلق واجب
کرده است [illegible] عمل [illegible] باشد تا اینجا سخن حکیم مذکور است
[illegible] گفته اند [illegible] اقوال [illegible] و بعضی از حکما [illegible]
[illegible] عبادت خدای تعالی [illegible] یکی آنچه تعلق [illegible] و [illegible]
[illegible] مناجات دوم آنچه تعلق [illegible] و فکر در [illegible]
خدای تعالی و کیفیت [illegible] حکمت و [illegible] باشد سیم آنچه واجبست در سلوک با خلق [illegible]
انصاف و عدالت در معاملات [illegible] و امانات و نصیحت [illegible] و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم
اسلام و [illegible] عبادت خدای تعالی [illegible] صواب و عمل صالح و
حقیقت [illegible] انبیا و امامان و علما و مجتهدین [illegible] انبیا [illegible]
آنکه [illegible] خلق [illegible] اطاعت و متابعت ایشان [illegible] باشد و باید دانست که نوع انسان
[illegible] مقامات مقام اول مقام اهل یقین است [illegible]
آن [illegible] باشد [illegible] مقام باشد مقام دوم مقام اهل احسان [illegible] احسان
و نیکویی با خلق باشند [illegible] باشد [illegible] مقام سیم مقام ابرار و نیکان باشد [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] خدا [illegible] مشغول باشند [illegible] با خلق
خدا [illegible] باشد مقام چهارم مقام اهل فوز باشد [illegible] انبیا [illegible] اند
و [illegible] مخلصین [illegible] این مرتبه [illegible] نوع انسان [illegible]

بیان سه نوع عبادت خدای تعالی

بیان مقامات اهل [illegible] تعالی

۳۳

بیان اسباب چهارگانه وصول بحضرت عزت

بیان اسباب دوری از حضرت عزت

بیان اسباب چهارگانه شقاوت ابدی

وترقی کی بحضرت ما وصول یافته باشد و استعداد این مقامات و منازل بچهار خصلت تواند بود اوّل حرص و نشاط در طلب
دوم بدست آوردن علوم حقیقی و معارف یقینی سیم حیا داشتن از جهل و نادانی پیش مردم چهارم ملازمت سلوک طریق فضایل که
گذشت مقتضی رهائی و خود این اسباب را اسباب وصول و رسیدن بحضرت عزت خوانند و همچنین اسباب انقطاع و محجوبی
از آنحضرت که لعنت عبارت از آنست چهار بود اوّل افتادن که موجب اعراض و سهو گردانیدن او باشد و استهانت و خواری
بتبعیت آن لازم آید دوم افتادن که سبب حجاب و دور شدن از وی باشد و استخفاف و سلب شدن لازم آن باشد
سیم افتادن باشد که باعث رانده شدن از درگاه او باشد و مقت بتبعیت آن پدید آید چهارم افتادن که سبب دوری از رحمت
او باشد و بغض و عداوت بتبعیت آن لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که باین امور منجر شود چهار باشد اوّل کاهلی و بطالت
که منجر بتضییع عمر شود دوم جهل و بلاهت که از ترک فکر و ریاضت پدید آید سیم بیحیائی که از مهمل گذاشتن نفس و بکار نبردن
نداشتن او و پیروی شهوات بهیمی پیدا شود چهارم از خود راضی بودن بارتکاب قبایح که بواسطه استمرار
بر ارتکاب آن ترک رجوع و برگشتن از آن لازم آید و در قرآن زیغ و رین و غشاوت و ختم که آمده است عبارت از این چهار
معنی است این چهار سبب تیره بختی و هر یکی از این شقاوت را علامتی هست که معیار آن بر وجه اجمال یاد کرده آید انا الله تعالی
اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی جل جلاله و ما ظلمونا الخ گفته است چون عدالت بهم رسد نور قوت یابد و نفس
کیرد و جمیع فضایل اشتمال یابد پس نفس بر ادای افعال خود بنیکوترین وجهی که او را ممکن باشد قادر گردد و در این حالت
نهایت قرب آدمی باشد بخدای تعالی و نیز گفته است که وسط بودن عدالت نه مانند وسط بودن دیگر فضیلتهاست از جهت آنکه هر
طرف عدالت جور است و هر دو طرف جمیع فضیلتها رذیلت نیست بلکه آنست که هر طلب زیادت باشد و هم طلب نقصان چه
جور کننده در آنچه نفع در آن باشد از برای خویش زیادت طلبد و از برای دیگران نقصان و در آنچه ضرر رساند برای خویش
نقصان خواهد و برای دیگران زیادت و چون معنی عدالت چنانچه دانسته شد تساوی و برابریست و دو طرف برابری زیادت
و نقصانست و گفته شد که زیادت و نقصان هر دو جور است پس هر دو طرف عدالت که افراط و تفریط آنست جور باشد و
هر فضیلت را حد وسط بودن اعتدال لازم است و عدالت شامل جمیع فضیلتهاست پس عدالت شامل باشد جمیع اعتدالها را و
عدالت در حقیقت کیفیتی بود نفسانی که لازم او افتد تمسک و توسل بناموس الهی چه آنچه مقدار هر چیز را اقرار میدهد و وسط
هر چیز را معین میکند که بران زیاده و نقصان نباید کرد ناموس الهیست پس صاحب عدالت را بهیچ وجه مخالفت و مغایرت ناموس
الهی و خلاف آن نباید کرد بلکه در جمیع حرکات او صرف موافقت و متابعت او میباید داشت چه مساوات را بیان اختصاص با افعال او
قرار میدهد و طبع عادل طالب مساواتست و میباید دانست که این کیفیت نفسانی که گفتیم امر دیگر است غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت
چه فعل بغیر این کیفیت صادر میشود چنانچه گفته شد که افعال عادل از غیر عادل نیز صادر میشود و معرفت و قوت هر دو بچیزی که مخالف
هم باشند یکسان تعلق میگیرد و آنچه تعلق بچیزی گیرد غیر آن باشد که تعلق بچیزی دیگر گیرد که مخالف آن بود و این معنی را در جمیع فضایل که گفتیم
باید که در عدالت را بالخصوص معنی از آنکه جوانمردی شرکت باشد خصوصاً در باب معاملات و داد و ستد چه عدالت در
کسب کردن مال بود و باشد و بر وجهی که مذکور شد و جوانمردی در بذل مال بهمان شرایط و کسب مال کردن آن باشد و غرض و
جوانمردی دادن و بخشیدن مال جوانمرد را دوست تر دارند از عادل با آنکه نظام عالم بعدالت بیشتر تعلق دارد که بجوانمردی و
جوانمرد جمیع مال را از برای ذخیره گذاشتن نیکو ندارد بلکه برای صرف و خرج کردن آن که مادح و یک کسب کننده باشد از وجهی جمیل در

فصل هفتم از قسم دوم در بیان شرف مرتبه عدالت و اقسام آن

کسب آن مساهله و کاهلی نماید چه رسیدن او بفضیلت از بر وجه مال بصورت نشاید و از تبذیر و اسراف و بخل و قسمت کنیز
بعضی در بعض حدود احتراز نماید پس هر که جوانمرد است باید که عادل باشد و هر عادل لازم نیست که جوانمرد باشد و در بیان آنکه جوانمرد
که جوانمرد کی بود باید گفت اینجا سخن مذکور را بجوابی که از آن گفته اند بیان میشود سخن مذکور اینست که حکما گفته اند که تفضل یعنی زیادتی
در فضیلت پسندیده و محمود است و مثال آنکه در اول نیست در عدالت پس چون عدالت شامل جمیع فضیلتها و پسندیده تر باشد و
میان فضیلتها مرتب و وسط قرار داشت و چنانچه نقصان از وسط ناپسندیده و مذموم است زیادت هم میباید ناپسندیده و مذموم باشد
پس میباید تفضل یعنی که مذکور شد ناپسند و مذموم باشد و این مخالف دارد با آنچه گفته اند که تفضل پسندیده و محمود است و
جواب این است که تفضل را که محمود و پسندیده دانسته اند بواسطه احتیاطست در عدالت تا ایمن شود از وقوع در نقصان که شایع
عدالتست و نه خود آنکه بیشتر از زیادتست و وسط بودن فضیلت نیست نه ان مثال تواند بود که چه بسا آنکه وسط است میان بخل و اسراف
چنانچه پیشتر مذکور شد زیادت در آن باحتیاط از دیگر است که مبادا بنقصان افتد و متصف بنجل شود و همچنین وسط میان
محمود و نقصان در آن باحتیاط از دیگر است و زیادت یعنی بلفظ بنابر آنکه خود شدت که مبادا بشره افتد و تفضل پسندیده باشد
الا بعد از رعایت شرط عدالت که اول آن ملاحظه استحقاق است پس آنرا نیز باحتیاط اضافت باید کرد چه اگر کسی بجمیع اموال خود را
در جای که مستحق آن باشد ضایع گذارد تفضل نبوده باشد و احوال در عدالت گرد نباشد پس معلوم شد که تفضل عین عدالتست و زیادت بر عدالت
و تفضل کننده عادلیست که باحتیاط عمل کرده و سیرت او آن باشد که از نفع و صلاح خود در گذرد و هر چه دیگران از آن بیشتر بهره ور شوند
دیگران را اکثر و بهتر از خود را بیشتر پس معلوم شد که تفضل شریفتر است از عدالت از آن جهت که مبالغه است در عدالت نه از آن جهت
که خارجست از عدالت بلکه از آن جهت است که مبادا از عدالت خارج افتد و صاحب ناموس که عدالت فرماید نه عدالت خاص چه
عدالت که بمعنی مساوات و برابریست در هر جا حکم کرده که در کمیت واقع شود یعنی در کم و بیش مقدار و گاه در کیفیت یعنی
در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که اینها را کیفیات اربع میگویند یعنی کیفیتهای چهارگانه پس اگر عناصر را برخی غلبه نمود
که در کیفیت برابر هم باشند و افساد یکدیگر بتوانست که در عالم این تغیرات موجود بود و در این هنگام شق نیست چند ایکن بار ...
تفضل و رحمت حق جهاد ... تقدیر کرده است که هر چهار عنصر در مقدار و کیفیت مقابل هم افتاده اند که هیچکدام بر دیگری غالب
نتواند آمد و در مقدار و کیفیت زیادتی نمود و اشارت باین معنیست قول صاحب نبوت علیه السلام که بالعدل قامت السموات
و الارض یعنی بعدالت قایم است زمین و آسمان پس بالجمله ناموس عدالت مطلق فرماید تا اتفاق کرده باشد نیز شریعت الهی و تفضل
مطلق نفرماید چه تفضل مطلق حقیقی نمی شود از جهت آنکه مساوات و برابری حدی معین باشد و زیاده بر آن حدی نباشد هر قدر
که زیاده کنند تفضل خواهد بود پس چنانکه عدالت عام باشد تفضل عام نتواند بود و چنانکه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است
در عدالت هم قول عام نیست که شامل هم باشد چه این احتیاط عادل را عاجز و ضیف نشود که نتواند بود و مثلاً اگر میان دو شخص که
خصم هم باشند حاکم شود در جمیع طرف زیادتی نتواند حکم کرد و چیز رعایت عدالت در برابری میان ایشان اگر اختیار نباید از
قبح و نابسند باشد و آنچه گفتیم که عدالت کیفیتیست نفسانی مخالف نباید با آنچه گفتیم که عدالت فضیلتیست نفسانی چرا که کیفیت
نفسانی را به وجه اعتبار کرده اند یکی نسبت بذات آن کیفیت و یکی نسبت بذات صاحب کیفیت و یکی نسبت بکسی که او را معامله
بذات آن کیفیت اتفاق افتد پس باعتبار اوّل از ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سیم عدالت
و در جمیع اخلاق و این عبارات سه گانه را رعایت باید کرد و بر عاقل لازم باشد که رعایت عدالت بر وجهی کند که اول بمقتضای

بیان مرتبه تفضیل بر عدالت

[illegible]

اثلاث نفس خود بکار برد و آن باعتدال داشتن قوتهای نفسانی خود و تحصیل اخلاق و فضیلتها باشد چنانکه گفتیم چه اگر قوتها
خود باعتدال نیارد و شهوت او را باعث شود بر امری که ملایم طبیعت او باشد و غضب او را بر امری دارد که منافی الطبع او باشد
تا آن سبب طلب انواع شهوات گردد و از اختلاف این احوال و مقتضیات از قوای مذکور اجناس شرور حادث شود
و امر [illegible] کسی که حال او برین منوال باشد تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشند باشند تا [illegible] شود
یا از دو جانب بکشند تا پاره پاره گردد و لیکن چون قوت تمییز که خلیفه خدای تعالی است در ذات آدمی حکم فرو کرد تا او بشرط
اعتدال و تساوی باشد نگاه دارد و هر کس بحق خود برسد و عدم نظام و انتظامی که بسبب [illegible] آن باشد مرتفع شود
و چون از تعدیل نفس خود بپردازد و جمع فارغ شود در مقام تعدیل احوال دوستان و اهل و عشیرت خود هم برین صورت درآید
بعد از آن بتعدیل احوال بیگانگان و دوران مشغول شود و بعد از آن بتعدیل دیگر حیوانات تا شرف و بزرگواری او بر ابنای جنس
او ظاهر شود و بعد از آن تمام گردد و بحقیقت شخصی که سعادت او تا این غایت برسد ولی خدا و خلیفه او باشد و بهترین خلایق
باشد و بدترین خلق خدا کسی باشد که اول بنفس خود جور کند و بعد از آن بدوستان و پیوستگان خود و بعد از آن بر باقی
مردمان و بعد از آن بر اصناف حیوان که در تصرف او باشند پس بهترین خلق خدا عادل باشد و بدترین جایر و جمهور حکما
گفته‌اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است و احتیاج مردم بفضیلت عدالت از جهت نبودن شرف محبت است چه اگر اهل
عالم با یکدیگر متصف باشند و محبت انصاف یکدیگر بدهند [illegible] باشند اختلاف و نزاع میان ایشان مرتفع گردد و نظام تمام
حاصل آید و چون این مبحث بحکمت مدنی [illegible] که بعد ازین در مقالت دوم [illegible] آید لا جرم اقتصار [illegible]
افتاد والله الهادی **فصل هشتم** در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات و کمالات در علم حکمت مقرر شده است که مبدا حرکت
بکمال یعنی اول امری که تقاضای حرکت آورد در اشیا بکمال خود میکند دو چیز است طبیعت و صناعت اما طبیعت مانند حرکت
نطفه است در مراتب خود که علقه شدن و مضغه شدن است تا بکمال حیوانی رسد چه طبیعت حیوانیت تقاضای آن میکند [illegible]
و صناعت را در آن دخل نبوده باشد و اما صناعت مانند حرکت چوب در مراتب صنعت تا بکمال آنکه کرسی شود [illegible]
آلات و ادوات و سعی مردم که دخیل شود و طبیعت چوب را چنانچه ظاهر است در آن مدخل نیست و طبیعت بر صناعت تقدم دارد
هم در وجود که اول طبیعت بوجود می‌آید و بعد از آن صناعت بکار میرود و هم در رتبه چه طبیعت از محض موهبت الهیست
بی وساطت چیز دیگر و اراده و اختیار را در آن دخل نیست و صناعت باراده و اختیار بهم میرسد بمعاونت امور
طبیعی گفته‌اند که طبیعت بمنزله معلم و استادان است و صناعت بمثابه تعلیم گرفتن و شاگرد و چون کمال هر چیزی در شبیه
شدن بمبدا خود دانسته شد که مبدا جمیع صناعتها طبیعت است پس کمال صناعت در شبیه شدن بطبیعت
باشد و شبیه شدن آن بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اشیا در هر چه باید در رتبه خود نگاه داشتن و رعایت
تدریج و ترتیب در آن نمودن پیروی طبیعت نماید تا کمال که غرض است از حکمت الهی طبیعت را [illegible] ساختن است و در
حال متوجه آنست بحسن تدبیر از صناعت توان حاصل نمود بلکه با فضیلت دیگر که طبیعت [illegible] مثلا تخم
مرغ را که طبیعت تقاضای آن میکند که در حرارت سینه مرغ تربیت یابد و بچه از آن بهم رسد چون بنوعی دیگر از تدبیر
حرارت مشابه حرارت سینه مرغ ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت از آن متوقع بود بفعل آید با فضیلت
دیگر زیاده بر آن و آن برآمدن مرغان بسیار است بیک دفعه که بهم رسیدن آن قدر در آنچه طبیعت تقاضای آن میکند

صورت

فصل هشتم از قسم دوم در تهذیب اکتساب فضائل و مراتب سعادات

صورت پذیرفته است و بعد از قرار این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق و بدست آوردن فضایل که ما در این کتاب
در مقام شناسانیدن آنیم از صناعت مناسب چنانست که در این باب پیروی طبیعت نمایند و چنان باشد که تامل کنند که وجود
قوای انسانی و آنچه بآن دریافت چیزها می‌نماید چه سیاق و چه ترتیب است پس در تهذیب و نیکوئی اخلاق همین سیاق
و ترتیب را رعایت کنند و معلوم است که اول قوتی که در آدمی بهم میرسد قوتیست که بآن طلب غذا مینماید چه کودک چون از شکم مادر
بیرون آید از پستان مادر شیر طلب میکند بی آنکه کسی تعلیم بکند و بعد از آن آن قوت شدت میگیرد و زیادت میشود تا بجائی
میرسد که [illegible] خواهش مینماید چون از آن درگذشت و استعداد تخیل چیزها بهم رسانید مطالبی که مثل آنها را حس
دریافته باشد پیش میگیرد [illegible] بعد از آن قوت غضبی [illegible] پدید آید که آن
از موذیات احتراز میکند [illegible] ملایمات و منافع [illegible] اگر تنها
بدفع آنها قیام نتوانست نمود [illegible]
این قوت روز بروز زیادتی میکند تا قوت تمییز بهم میرسد و ابتدای آن ظاهر شدن قوت حیا باشد که آن دلیل باشد بر فهمیدن نیک و بد
و تمییز آنها از یکدیگر و هر کدام ازین قوتها چون بکمال که مخصوص او است رسید [illegible] بکمال
کمالات آن در نوع انسان صورت پذیر باشد اما قوت اول که از آن جذب ملایم و طلب غذا است و تربیت شخص از آن حاصل میشود
چون بکمال برسد بکمال دیگر که در بقای نوع دخل داشته باشد و آن میل نکاح و بهم رسیدن نسل است و اما قوت دوم که
اثر آن دفع منافی و احتراز از موذیات چون از آن قدری که در بقای شخص کافی باشد بگذرد [illegible]
شوق ریاست و بزرگواری [illegible] بهم رسد و اما قوت سیم [illegible] حاصل
[illegible] حال انسان بالفعل بر سعادت آید
و کمالی که [illegible] طبیعت باشد تمام گردد و بعد از آن قوت [illegible] صناعت برسد تا آن انسانیت که بوساطت طبیعت او
یافته است بمدد صناعت بقای حقیقی یابد [illegible] همین قانون اقتدا باید کرد
و [illegible] باید نمود در تهذیب و اصلاح داشتن قوتها [illegible] ترتیبی که از طبیعت [illegible] رعایت باید کرد و ابتدا بتعدیل
و اصلاح اول از قوت شهوت باید نمود [illegible] تعدیل و اصلاح قوت غضبی [illegible] و بر تعدیل قوت تمییز ختم نمود و اگر
اتفاق چنین افتاده باشد که [illegible] طفولیت [illegible] قانون حکمت تربیت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده آید چون آن
نباشد مگر از جانب خدای تعالی [illegible] بود و حرکت
و سعی او در طلب فضایل آسان صورت [illegible] قانون حکمت تربیت یافته باشد [illegible]
عادات ناپسندیده و صفات [illegible] مافات
[illegible] اصلاح آن مشکل [illegible] تکلیف
[illegible] فضیلت [illegible] جمیع فضیلتها [illegible]
[illegible] بکمال رسید [illegible]
خلقت بدست آمده فضیلت [illegible]
[illegible]

نسبت دهند و او را دور و دیگر با او نپسندد چنانکه محمد بن طالب فضیلت را بر اسیر که آن فضیلت اقتضا کند بسیار اقدام باید
نمود تا ملکه آن در نفس راسخ گردد و بسیار باید که بعمل آورد از افعالی که مناسب آن فضیلت باشد تا بر او آسان شود و صاحب آن فضیلت بود
بیان مرجع مشهوری کرده و چنانچه گفته شد در هر صناعت پیروی طبیعت باید نمود و صناعتی که از صناعت‌ها بدین صناعت [illegible]
صناعت طب است و ازین جهت است که بعضی حکما این صناعت را طب روحانی گفته اند و چنانکه طب دو قسم است یکی آنکه تعلق بحفظ
صحت دارد و دیگری آنکه تعلق بدفع مرض دارد و همچنین این صناعت دو فن باشد یکی باعث حصول فضیلت و حفظ آن و دیگری
دفع رذایل و ازالت رذیلت و دفع آن است و از آنچه گفته شد روشن شد که طلبکار فضیلت را اول بجانب اصلاح قوت شهوت [illegible]
[illegible] اول است باید کرد و بعد از آن بجانب اصلاح قوت غضب و [illegible] و هرگاه حال هریک ازین دو قوت در [illegible]
قانون اعتدال است یا از قانون اعتدال انحراف دارد اگر بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن اعتدال و عادت ساختن خود بآنچه
نسبت با آن قوت نیکو باشد کوشش باید نمود و اگر از قانون اعتدال منحرف باشد اول باعتدال آوردن آن سعی باید نمود و بعد
از آن آنرا بعادت گرفت و چون از تهذیب و اصلاح این قوای فراغ حاصل شود متوجه قوت نظری باید شد و ترتیب [illegible]
نمود و اول که در تعلم شروع شود ابتدا در فنی باید نمود که ذهن را از ضلالت و گمراهی نگاه دارد و او را [illegible] معانی
حقه را ممنون نماید و بعد از آن در فنی که ذهن را در جهات قوانین عقلی و بکار بردن آن یاری دهد و حیرت و تردد را
از خاطر ببرد تا ذهن را شوق معارف یقینی بهم رسد و ملازمت حق را بعادت گیرد و بعد از آن همگی همت را [illegible]
حقیقت موجودات که حقیقت هر موجودی از موجودات عالم در نفس امر چه چیز است مصروف باید داشت و همچنین دیگر باید [illegible]
و ابتدا بامور [illegible] در نظر درآید و بعد [illegible] نمود و این بحث را بمعرفت مبدأ موجودات و آفریننده کاینات بانتها باید
رسانید و چون ازین مرتبه بگذرد و این معرفتها حاصل شود و از تهذیب این سه قوت فارغ شود باید بعد از آن در حفظ
قوانین عدالت همت باید گماشت و احوال معاملات و معاشرات را بقانون عدالت ممهد و مقرر کرد تا چون این قاعده
نیز بنهایت رسد انسان کامل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت بر او اطلاق توان نمود و اگر با این حال در کمالات بیرونی و
سعادات بدنی اهتمام نموده شود هر اینه نور علی نور خواهد بود و الا باری [illegible] خواهد بود و [illegible]
و امور [illegible] مشغول نموده خواهد بود و سعادتی که در پی [illegible] آن باید بود سه جنس است یکی سعادت نفسانی
که شرح کرده شد دوم سعادات بدنی سیم سعادات مدنی که با اجتماع و با یکدیگر بودن تعلق دارد اما سعادات نفسانی
آنست که شرح داده آمد و ترتیب مراتب آن بدین وجهست اول علم تهذیب اخلاق و اصلاح آوردن اطوار و اوضاع دوم
علم منطق که علم است بقوانینی که رعایت آن نگاه میدارد ذهن را از خطای در فکر سیم علم ریاضی که باعث معرفت احوال عالم علوی
و طریق خلق آسمانها و انجم در آن است میشود چهارم حکمت طبیعی که باعث دانستن حقیقت موجودات محسوس میشود پنجم
حکمت الهی که از آن معرفت حال واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی او بهم میرسد و [illegible] سابق و ترتیب نفع آن [illegible]
[illegible] ظاهر میشود اما سعادات بدنی علمی چند بود که از آن نظام حال بدن بهم رسد چون علم طب که قدرت بر دفع مرض
و حفظ صحت بدن [illegible] و علم نجوم که از آن استنباط [illegible] احوال بدن میتوان نمود و [illegible]
آن و اما سعادات مدنی علمی چند باشد که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و جمعیت متعلق است مانند علم کلام و علم
فقه و علم تفسیر و حدیث و بعضی علوم ظاهر مثل علم نحو و صرف و خطابت و کتابت و حساب و مساحت و امثال آن و منفعت

سعادات نفسانی

سعادات بدنی

سعادات مدنی

فصل نهم از قسم دوم در حفظ صحت نفس و محافظت فضائل

هر یک ازین علوم بحسب مرتبت آن علم باشد والله اعلم فصل نهم در حفظ صحت نفس و محافظت فضایل باید دانست
که چون نفس سعادتمند باشد و صحت او بدست آید و در فضایل سعادات مصروف و بتحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی مقصور
واجب باشد که اهتمام او بامور بیشتر باشد که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت این مراسم باشد و چنانچه قانون حفظ بدن در طب
بعمل آوردن اموریست که ملایم و موافق مزاج باشد قانون حفظ صحت نفس درین صناعت اختیار معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در خصال مذکوره با او شریک و سهیم باشند چه تاثیر هیچ چیز در نفس زیاده بر تاثیر همنشین و مصاحب نباشد پس احتراز
از مجالست و مخالطت کسانی را لازم باید دانست که بدین اوصاف متصف نباشند خصوصا اهل شر و فساد و جمعی که بمسخرگی و
هرزه‌گویی شهرت داشته باشند و همگی همت ایشان مصروف بعمل آوردن افعال قبیحه و اعمال ذمیمه باشد و نهایت اهتمام
در اقدام بشهوات و اعمال شنیعه و لذات داشته باشند چه اجتناب از اختلاط این طایفه بواسطه صحت نفس بهترین شروط [illegible]
امور باشد و همچنانکه از اختلاط و همنشینی این قسم کسان احتراز لازم باشد از گوش انداختن بسخنان و حکایات و روایات
ایشان و حاضر شدن در محافل و مجالس ایشان نیز حذر باید کرد چه از حاضر شدن یک مجلس و از شنیدن یک دو از حکایات
یا یک بیت از اشعار ایشان که در آن شیوه باشد چندان کثافت و خبث بنفس درآویزد که ازالت آن بروزگار دراز و
معالجات بسیار میسر نگردد و بسیار باشد که امثال این امور باعث فساد حال فاضلان کامل و مایه گمراهی عالمان متبحر گردد [illegible]
نوخیزان و متعلمان نوآموز چه رسد و سبب آن آنست که محبت لذات بدنی و شوق باحتیاج جسمانی در طبیعت آدمی مرکوز است بواسطه
که در ابتدای آفرینش در ایشان حاصل است [illegible] حکمت در ایشان بوده باشد [illegible]
فضیلت و ارباب سعادت [illegible] باید دانست که [illegible] دوستان حقیقی باهم [illegible] موافق با
یکدیگر مزاج [illegible] طبیعتهای خوب [illegible] حکایتهای شیرین [illegible] مباح باشد [illegible]
از روی عقل باشد شهوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بحفظ صحت نفس التزام آنست که وظایف افعال و اعمال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نبود باشد که وفوق کل ذی علم علیم باید که از معاودت درس و آنچه باعث بر کشف امور بود غفلت جایز ندارد و تکرار

و تذکار آن را ملکه کند که مبادا دانستهای او نسیان پذیرد که آفت علم بسیار است [illegible]

[illegible]

فصل نهم از قسم دوم در حفظ صحت نفس و محافظت فضائل

[illegible]

چنانکه گفته اند المثل [illegible]

[illegible]

در طلب نیک دانستن از مقتضیات طبع باشد نه از روی عقل چه طبیعت را بماده دخلی از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو
که خروج باشد حاصل خواهد شد بغیبت تمام هست و از آن روی که بر چیزی که عوض بدان خواهد شد شتاب از لوازم
طبیعت چون ماده خروج را چون بصلاح حیثیت این معنی از آن زایل شده است و بجهت خالی بودن جایگاه از آن توهم میکند و از
متنفر میشود و اینکه عقل درین معنی پیروی طبع میکند هم از قبیل عدت گرفتن خسیس است از شریف چنانچه بارها
گفته شد و باید که کسی که خواهد حفظ صحت نفس کند درین مقام برانگیزانندهٔ قوت شهوت و قوت غضب بنفسه که
ایشان را بالطبیعت کنار حد فرض کند بسیار هست که از بیاد آوردن لذات که از آن در وقت راندن شهوت یاد در حالهٔ نعمت
مرتبی احساس کرده باشد شوقی به اعادهٔ مثل آن حال کسب کنند و آن شوق باعث حرکتی شود که فکر و رویت او در بیت
آوردن آن معنی که مطلوب بشوق مذکور باشد کار را بیفزود و در قوت ناطقه را مدد و معاونت آن ساخته رسیده
بمقصود حرف بین وجه صورت بسته بند و این حال شبیه بود بحال کسی که سگی درنده یا سلاح در نزد وی را برانگیزاند پس بتدبیر
خلاص شدن از آن مشغول شود و ظاهر است که چون تو را مکان و چنین امری اقدام ننماید ولیکن حملهٔ عاقل را انگیختن
این دو قوت را بمزاج و طبیعت واگذارد چه خواهشهای طبیعت خود از جهت این مهم را آنجا نهاد درین باب بمدد و اعانت
فکر و ذکر احتیاج چندان نباشد و باید که در وقت برانگیختن شدن مقدار آنچه در حفظ صحت بدن در کار باشد مقتضای
نوع … باشد بسبب تفکر و تذکر بعضی کنند تا در وقت کار فرمودن تجاوز از حد لازم ننماید و اعضای حیات
ربانی و بجا آوردن مقتضای شهوت و تقدیم رسیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق و فکر عمیق را بر اصناف حرکات
و سکنات و افعال و اقوال مقدر بدها و تصرفات مقدم دارد تا با … شده عادتی بر خلاف ارادهٔ عقل حرکه
از و بعمل نیاید و اگر بایک نوبت یا دو نوبت مقتضای عادت سبقت نماید و فعلی مخالف عقل از وی در وجود آید عقوبتی
بازای آن بر و لازم نماید مثلاً اگر نفس بخوردن طعامی مضر اقدام نماید در وقتی که بهتر از آن لازم باشد نفس را بما
ارتکاب آن مالش داده بیازارد اشتغال بخوردن طعامها و التزام بپرهیز و داشتن چند روز از نقله که مصلحت … ابدان بنفس
معه ملامت و سرزنش او … حمل مذکور افراط نماید و اگر غضبی بیجایگاه مسارعت نماید … که با
کر جاه و … مرتبه … شود … در کتب حکما آورده اند که اقلیدس حکیم
صاحب علم هندسه سفیهان شهر خویش را هر روز … تا بر ملا … و ملامت و سرزنش کنند و نفس را از آن مالش
یابد و اگر از نفس کسلی و کاهلی … احساس کنند او را بتحمل تعبی زیاده بر عادت بدارد …
که آن خلاف … تا نفس … مخالفت عقل کنند و تجاوز از مقتضای عدالت … جایز شمرد و باید
که در جمیع اوقات … باشد و از صحبت اصحاب آن کنار گیرد و گناهان صغیره را
سهل و حقیر نشمرد و در ارتکاب آن طالب رخصت نباشد چه این معنی بتدریج بارتکاب گناهان کبیره منجر شود
و اگر کسی در اوایل جوانی ضبط نفس از شهوات و لذات و حلم نمودن در وقت شدت غضب و محافظت زبان از فحش
و بیهوده گویی و تحمل از اقران عادت کرده باشد ملازمت این آداب بر وی دشوار نباشد و هم که بصحبت مردم سفیه
جاهل مبتلا شوند بسفاهت و شعر و مسخرگی اقدام نمودن و استماع انواع قبایح و امور شنیعه با ایشان آسان گردد
مجلسی که اصلاً از آن متاثر نشوند بلکه گاه باشد که بر امثال این کلمات خندها بی تکلف از ایشان بوقوع آید و اشخاص

شوند به بشاشت و خوش طبعی حمل کنند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب درین نمایند و همچنین باشد حال کسانی که
بافضیلت الفت گیرند و از حشیش و تزویج سفیهان اجتناب نمایند و باید که استعداد حلم و صبر را پیش از حرکت شهوت و غضب
حاصل کنند چون پادشاهان صاحب حزم که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و مجال رویت باستعداد اصناف آلات و استحکام
قلاع مستعد مقاومت ایشان شوند نقدا نمایند و باید که طالب صحت نفس عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بآن اکتفا نکند
که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در باب شناختن مردم عیوب نفس خویش را تصنیف کرده است که چون شخص نفس خویش را دوست
دارد معایب بر وی مخفی ماند و از اگرچه ظاهر بود در بیابد پس در تدبیر خلل آن باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از
امتداد ایام مجالست با وی خبر کند که علامت صدق محبت اینست که از عیوب نفس این کس او را اعلام بخشد تا از آن اجتناب نماید و
درین باب جهدی استوار از وی بگیرد و بآن راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و مکروه داشتن …
پیش او ظاهر سازد و او را بخیانت منسوب گرداند و سبیل آن دوست معاونت نماید و الحاح زیادت تا از قبل بجای آورد پس اگر او را …
نا کردن اصرار نماید امری صریح از و ظاهر سازد تا چیزی که از آن باعث سرزنش مردم باشد اعتراف کند چه چون درین مقام برسد …
انکاری بر و ظاهر نسازد و بر روی او قبض خاطری و کراهتی ننماید بلکه گشاده روئی و ابتهاج خاطر خود در اظهار سازد و شکر
آن را در خلوات و اوقات سوانح بگذارد تا آن دوست هدیه و تحفه خود در ابراز و اعلام عیوب او وا دارد پس آن عیب چیزی که …
و قلع رسوم آن کند معالجت نماید تا اعتماد آن دوست بقول او و برانگیختن او اصلاح نفس خود داشت … معاونت او
بآن و نصیحت او باز ایستد تا اینجا سخن جالینوس است اما چنین دوستی عزیز الوجود باشد و در اکثر اوقات طمع از نفع او قطع
و همچنین دوست منقطع و ممکن که دشمن از دوست درین مقام با منفعت تر باشد چه دشمن در اظهار عیوب … کند و
با آنچه اکتفا نکند بلکه بجاوز تا از حد … گشاید بافترا و بهتان نیز اقدام نماید پس او را بر عیب خود تنبیه افتد و در آنچه
افترا کرده باشد نفس را متهم داند و احتیاط خلل کند درین قسم بود بجای آورد هم جالینوس در جای دیگر گفته است مردم خوب
از اعدا انتفاع برسد و معنی آن همین است که یاد کرده شد و یعقوب بن کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید … طالب فضیلت
از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی … بر و ظاهر شود در عیوب خود اطلاع بهم رساند
بعضی … عیوب بر مردم … کند و هر یکی از آن خود … در آورد و ملامت کند چنانکه گویا از و صادر شده است و
در آخر هر شبانه روزی تفحص افعالی که در آن شبانه روز از و بعمل آمده باشد فی الجمله تقدیم رسانند و چون بر عیبی اطلاع یابد
در ملامت نفس مبالغت نماید و حدی بر آن الحاقات کند و در اعادهٔ آن رخصت ندهد و اگر چنین بکند نفس از … احتراز
نماید و بالحسنات الفت گیرد و همیشه باید که قبایح او در پیش خاطر او باشد تا آن را فراموش نکند و همین شرط در حسنات رعایت
کند تا آن قوت شود و باید که بر آن اتفاقات کند تا ما شد دفترها و کتابها که افادت حکمت کنند دیگر از آن …
و مسلک … آهن را تیز کنند … بلکه باید که چون آفتاب که نور بخشد از ذات خویش …
دهد و اگرچه بود او از نور آفتاب قاصر باشد … تا اینجا سخن کندی است …
از … آن … والله اعلم بالصواب **فصل دهم** در معالجهٔ امراض نفس که عبارتست از رفع
صفات رذیله و اخلاق ذمیمه است از نفس باید دانست که همچنانکه در علم طب علاج مرضی را ابتدا میکنند مثل آنکه علاج مرضی که از
گرمی بهم رسیده باشد بسردی میکنند و مرضی که از سردی حادث شود بگرمی و در آنچه از قلب … بوده باشد چیزهای … بکار …

اگر از نقصان باد یا رطوبت باشد ... در معالجهٔ امراض نفس هم برین سیاقت عمل باید آورد و در علاج هر رذیلتی بضد آن رذیلت
باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را ذکر کردیم و اجناس رذایل که در طرفهای آن فضایلست یعنی طرف افراط و طرف تفریط
آن برشمردیم و گفتیم که اجناس فضایل چهار است و اجناس رذایل هشت اکنون میگوئیم که هر چیز را یک ضد بیش نباشد چه ضد
هر شیء چیزی باشد که از آن دورتر چیزی نباشد و باین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز چه فضیلت
متصل بدو رذیلتست که در دو جانب او بود پس رذیلتها دورتر باشند از فضیلت که در وسط واقعست پس دو رذیلت
که از یک باب باشند باین معنی که یکی طرف افراط فضیلتی باشد و دیگری طرف تفریط همان فضیلت ضد هم باشند و بباید دانست
که قانون در معالجهٔ امراض آنست که اول جنس آن مرض را معلوم کنند و بدانند که آن مرض از کدام قسم امراض است پس اسباب
و علامات آن را بخاطر آورند بعد از آن بعلاج آن مشغول شوند و مرض که بیرون شدن مزاج باشد از اعتدال و معالجهٔ آن باز گردانیدن
آن باشد باعتدال یعنی آن را باز باعتدال آوردن و چون قوتهای نفس انسانی چنانچه گفتیم از سه نوع بیرون نیست اول قوت تمیز که
ملایم را از نا ملایم جدا میکند دوم قوت جذب که ملایم را بسوی خود میکشد سیم قوت دفع که نا ملایم را از خود دفع میکند باید که
هر یکی ازین سه قوت از اعتدال ... بجهت صورت تواند بیشتر یکی از خلقی که در نفس آن قوت بود باشد و یکی از خلقی که در صفت
آن بهم رسد و خلل نفس قوت یا کمیت آن باشد از اعتدال باز رسیده آن باعتدال ... امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود یا از
سبب افراط و زیادتی که از اعتدال بگذرد یا از سبب تفریط و نقصان آنکه باعتدال نرسد یا از سبب رداءت و زبونی آن
قوت در ذات خود اما افراط و زیادتی در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و حیله و مکر ... باشد در جهل و کند ... از جهت
واجب در فکر و ادراک کلیات و حکم بر مجردات بقوت وهم مثل حکم بر جسمانیات و محسوسات ... نظر دارد و تفریط
دران چون بلاهت در علمیات و کوتاهی فکر از قدر واجب در نظریات و جاری ساختن حکم مجردات بر جسمانیات و اما رداءت
و زبونی آن قوت چون شوق بامور ... حصول یقینیات و کمال نفس نباشد مثل علم جدل و خلاف و امثال آن که هرچند شایان آنست
نسبت بحکمی که از انجا یقینیات بکار برد و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بحکمی که غرض از آن رسیدن بشهوات
خسیسه باشد و اما افراط قوت دفع مثل شدت خشم و حرص انتقام و غیرت بیجا و مشابه جستن بحیوانات درنده و
تفریط دران چون بیحمیتی و بیدلی و مانند شدن بزنان و کودکان و باخلاق ایشان در آمدن و رداءت و زبونی آن چون
شوق و حرص بانتقام و خشم گرفتن بر جمادات و بهایم و اما افراط و زیادتی قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب
و شیفتگی بجماعی که محل شهوت باشد و تفریط آن مثل فتور و سستی در بدست آوردن قوت ضروری و طلب آنچه باعث حفظ
نوع و نسل باشد و فرو نشاندن شهوت و رداءت و زبونی آن مثل اشتها بخوردن گل و میل بمباشرت مردان و کار فرمودن
شهوت بر وجهی که از قانون شرع و عرف خارج باشد اینست اجناس بسیطه که در قوتهای نفس بهم میرسد و از ترکیبات این اجناس
انواع بسیاری از امراض بر میخیزد که جمیع سهاء این اجناس است و ازین امراض مرضی چند باشد که از امراض مهلکه شمرده اند
مانند حیرت و جهل در قوت نظری و غضب و بیدلی و ترس و حزن و ... و حسد در قوتهای دیگر و تا علاج این مرضها در نفس
سخت تر باشد و در مقام علاج آن شده ... و ما بعد ازین شرح یک یک را بجای خود بیان خواهیم کرد انشاالله تعالی و باید دانست
که سبب افراط یا نقصان ... این قوتها از نهج اعتدال و استقامت دو گونه تواند بود یکی نفسانی و یکی حیوانی چرا که چون حکمت
الهی نفس انسانی را به بنیت جسمانی بدن مربوط گردانیده است و بجانبی یکی را از دیگری بمشیت و اراده خود منوط ساخته

اثر الهی

فصل دهم از ... در معالجهٔ امراض نفس و دفع رذائل اخلاق

اثر تغییر از یکی ظاهر شود و سرایت بدیگری میکند و باعث تغییر آن میشود مثل آنکه تأثیر غضب در نفس با استیلای شوق انتقام
و تحمل اندوه بسیار باعث تغییر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند زردی بشره و لاغری بدن بلکه در بعضی اعضا
و تأثیر بدن باز بعض امراض و اسقام خصوصا که در عضوی شریف بهم رسد مانند دل و دماغ باعث تغییر احوال نفس میشود چون
تمیز و خلل در تخیل و فتور در کار قوتها و امثال آن پس کسی که خواهد علاج امراض نفس کند باید که معرفت بسبب تغییر او بهم رساند
تا اگر سبب تغییری باشد که در بدنست و بهم رسیده باشد از معالجاتی که در کتب طب مذکور است علاج کند و اگر امری باشد که نفس را
روی داده باشد بمعالجاتی که درین کتاب و امثال آن مذکور است بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرض مرتفع شود مرض نیز از بدن
مرتفع گردد و چنانچه معالجات کلی در طب باستعمال چهار چیز باشد غذا و دوا و سم که زهر باشد و کی که عبارتست از داغ و قطع
که بریدن و جدا کردن باشد در امراض نفسانی هم برین سیاق اعتبار باید کرد برین وجه که اول فهم بود و ... لیکن اگر کسی بطرفی
آن مطلوب باشد بر وجهی که شک دران راه نیابد معلوم خود نماید و بر فساد و خللی که از آن در حال انکس بهم رسد در امور
و چه در امور آخرت واقف شود و آن را ... بسپرد و در ضبط آن در خیال بسیار باید کوشید پس بارادهٔ عقل و عزم ملوکی
در مقام اجتناب از آن باید ... و بطرفی شده بهتر از آن و الا همیشه وقت فضیلتی که در برابر آنست اقدام باید نمود و
در تکرار افعالی که تعلق بان قوت دارد بر وجه نیکو و طریق بهتر مبالغت باید کرد و این معالجه بازای علاج غذائی باشد که طبیبان
میفرمایند و اگر باین علاج ... و ملامت نفس بر اقدام بان فعل باید کرد چه در خیال و چه در عمل اگر آن نیز کفایت نکند
و مقصود حاصل نشود بواسطهٔ تعدیل یکی از دو قوت حیوانی که قوت غضبی و قوت شهوی باشد بکار فرمودن قوت
دیگر مشغول باید شد چه هرگاه قوتی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و چنانکه در اصل فطرت فایده قوت شهوی حفظ
شخص و بقای نوعست فایده قوت غضبی که بر شدت قوت شهوت قاهر بود ... و فساد انبعاث نپذیرد و این قسم علاج
بمنزلهٔ علاج دوائی طبیبانست و اگر باین علاج نیز مطلب حاصل نشود و رذیلت همان باقی باشد بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد
آن رذیلت باشد در دفع آن استعانت و یاری باید جست نهایت بشرط آنکه شرط تعدیل رعایت شود تا از مقوله علاج ...
بالا فتد ... چه عدول از رذیلت باین علاج بر حکم شدن آورد و بمرتبهٔ وسط که مقام فضیلتست نرسد مبتلا شود و ترک
ارتکاب آن نماید تا از اعتدال که مطلوبست بطرف دیگر نیفتد و باعث حصول مرض دیگر نشود و این قسم علاج بمنزلهٔ معالجهٔ
طبیبان باشد به سم که طبیبان ... بعد از علاجهای دیگر یا حاصل نکند مرتکب آن شوند و اگر این علاج نیز فایده نکند
و نفس را بآن رذیلت عادتی بهم رسیده باشد که از آن نتواند باز ایستاد او را بعقوبت و تکلیف بافعال شاقه و اقدام بامور که
تعب بسیار در آن باید کشید تادیب باید کرد و این قسم علاج قطع و داغ طبیبانست که در آخر کار از جمیع علاجها و استعمال
همه داروها مایوس شده ... میشود که آخر الدواء الکی اینست تمام معرفت معالجات امراض نفسانی بطریق کلی
و بعمل آوردن آن بر کسی که از اول این کتاب تا اینجا بکرده و مضمون آنچه گذشته است خاطر نشان او شود و بر حقیقت
جمیع فضایل و رذایل مطلع شده باشد آسان گردد و ما بواسطهٔ زیادتی بیان چند مرض را از امراض مهلکه که تباهی ...
نفسانیست ذکر میکنیم تا قیاس بر آن کرده در ازالت امراض دیگر باسانی تواند کوشید والله الموفق اما امراض قوت
فکر و نظر هرچند مراتب آن بسیار است و انواع آن بیشمار اما ... ترین و زبون ترین انواع آن سه نوعست یکی حیرت
و ... دوم جهل بسیط که عبارتست از نادانی با علم بنادانی خود سیم جهل مرکب که عبارتست از نادانی باگمان دانائی

بیان سه نوع از امراض قوه فکر و نظر

۲۹

علاج مرض حیرت نفس

نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط و نوع سیم از جهت ردائت قوت چنانکه بیاید چون این مقدمه معلوم شد گوییم علاج
نوع اول که حیرت نفس و تحیر او در خاطر است سبب آن اختلاف دلایل باشد در مسایل مشکل علوم و عاجز آمدن نفس
از دریافت حقیقت در آن مسایل علاج آن آنست که معلوم خود کند و مکرر بر ذهن خود در آورد که نفی و اثبات
و وجود و عدم یک چیز در یک زمان و یک حال با هم جمع نمیشود و هر دو نیز رفع از او نمیشود بلکه در هر جا که
احتمال هر دو راه یابد میباید یکی واقع باشد و یکی خلاف واقع پس چون رسد که در نفی و اثبات آن حیرانی دست
دهد حکم جزم باید کرد که البته یکی حق است و دیگری باطل بعد از آن بتتبع و قوانینی که در علم منطق بیان آن شده است
و ترتیب مقدمات قیاسها و اشکالی که ارباب آن علم ذکر کرده اند مشغول باید شد و بخاطر آورد که رعایت کدام قانون
و ترتیب مقدمات کدام قیاس باعث حصول علم میشود بآنکه حق کدام است و باطل کدام و رعایت کدام قانون و ترتیب
کدام مقدمات باعث حصول ظن بآن میشود و بسیار کوشش باید نمود تا آن قوانین و قیاسها را آنچنانچه قرار داده اند
خاطرنشان خود کند تا بعد از آنکه احتیاط تمام در رعایت قوانین مذکوره و ترتیب مقدمات قیاسهای مذکوره بکار برد
دفع حیرت و حیرانی او بشود و بیابد که کدام شق از نفی و اثبات مذکوره حق است و کدام باطل چه غرض اصلی حکما در انعقاد
از تدوین علم منطق و مردم را بتحصیل آن رغبت فرمودن آن بوده که این مرض را بآن علاج کنند و علاج نوع دوم

علاج مرض جهل بسیط

که جهل بسیط است بمعنی که گذشت و آن در ابتدا مذموم نیست چه همه کس را در ابتدای فطرت این جهل حاصلست قانع
شدن و در مقام ازالت آن از خود نشدن و بتباه ترین رذیلتی که آن نادانی است متصف گردیدن پس در مقام علاج آن
باید شد و بیرون رفتن آن باید کرد که در حال جنس نوع خود و دیگر حیوانات نظر کند و معلوم خود سازد که زیادتی
که آدمی را بر دیگر حیوانات هست نطق و تمیز است که در آدمی هست و در حیوانات دیگر نیست و آن بعلم کامل میشود پس
کسی که علم نداشته باشد نطق و تمیز او حکم عدم خواهد داشت و در شمار حیوانات دیگر که از سخن کردن عاجزند در شمار
آمده باید بدین معنی آگاهی یابد و بیابد که در جایی که اهل علم و تمیز حاضر باشند نمیتواند سخن گفت و اگر گوید بیانات
جانوران شبیه تر باشد که بنطق آدمیان چه اگر بنطق آدمیان مناسبتی میداشت در حضور آن جماعت نطق خود را استعمال
کار فرمودی و باید که از این معنی که اسم انسان بر او اطلاق میشود در غلط نیفتد که گیاه کندم را کندم میگویند باین
معنی که استعداد کندم شدن در آن هست و اگر آفت زمینی و آسمانی باو نرسد کندم خواهد شد و تمثال آدمی را که
بر جایی کشیده باشند آدم میگویند بواسطهٔ شباهتی که در صورت با آدمی دارد بلکه اگر انصاف بدهد میباید که از اکثر
حیوانات نیز فروتر است چه هر حیوانی که هست بآن قدر فهمیدگی که در امر معیشت و حفظ نسل آن احتیاج دارد
متصف است و بر کمالی که از او متوقعست و علت غائی وجود او است یعنی او را بواسطهٔ آن خلق کرده اند قادر بخلاف
او که نجاتست پس همچنانکه چون خواص بعضی نوع خود را در خود نمی یابد خود را بحیوانات شبیه تر میباید که به بنی
نوع خود چون بعضی خواص حیوان را نیز در خود نیابد شباهت خود را بجمادات بیشتر ببیند که بحیوانات بلکه اگر خوب
ملاحظه کند از جمادات نیز وا پس تر باشد و همچنین مرتبه مرتبه خود را پست تر یابد تا باسفل السافلین برسد پس چون
بر مراتب نقصان خود باین مرتبه آگاهی یابد داند که این بواسطهٔ جهلیست که دارد و تقصیریست که در جستن و ورزیدن
علم کرده است و در ازالت آن بالضروره بکوشد و بطلب فضیلت علم کوشش نماید تا از خساست و ناخوشی جهل

و نادان

علاج مرض جهل مرکب

فصل دهم از قسم دوم در معالجهٔ امراض نفس و رفع رذائل اخلاق

و نادانی خلاص شود و علاج نوع سیم که جهل مرکب است و آن چنانچه دانسته شد عبارتست از خالی بودن نفس از علم
و باعتقاد فاسد خود جزم داشتن بآنکه عالمست و چون خوب ملاحظه شود هیچ رذیلتی تباه تر و بعلاج دشوارتر از این
رذیلت نیست و علاج هیچ کدام صعب تر و مشکل تر از علاج آن نه چنانچه طبیبان بدن از معالجهٔ بعض امراض مزمن
و علتهای بد علاج باشد طبیب نفوس نیز که صاحب این صناعتست که علم اخلاقست از علاج این مرض عاجز و بی تدبیر باشد و
نهایت آنچه در علاج آن تدبیر توان کرد آنست که ترغیب و تحریص صاحب این مرض کنند بتعلم علم ریاضی مثل علم هندسه و
حساب چه براهین و دلایل آن محسوس یقینیات است و شک و وهم را در آن راه مداخلت نیست چون بآن تدبیر عمل کند و
ذوق علم مذکور دریافت نماید لذت یقین را در امور دریابد و آنچه کمال نفس در آنست خبردار شود و در ازالت
انتقاش بهم رسد و آن باعث آن شود که معتقدات سابق خود بر گردد و چون آن را از لذت یقین خالی یابد و شک
و وهم را در آن راه دهد بر خلل عقیدت خود در آن واقف شود و جهل او در آن بسیط شود پس بعلاج جهل بسیط
چنانچه گفته شد مشغول گردد یعنی شروع در تعلم نماید و بشرایط آن قیام نماید و چون این امراض نفس و علاج آن تعلق
بعلم حکمت دارد در این باب باین قدر اکتفا نمودیم اکنون در معالجهٔ امراض دیگر نفس که باین صناعت مخصوص است

بیان اسباب مرض قوه دافعه

شروع نماییم و امراض قوت دفع اگرچه بیشمار است اما تباه ترین آن سه مرض است یکی غضب دوم جبن سیم خوف
اول از افراط میل بانتقام تولد کند و دوم از تفریط آن و سیم از ردائت و بیشتر آن قوت و تفصیل علاج امراض

علاج مرض غضب

مذکوره اینست علاج غضب و آن حرکتیست نفس را که مبدأ آن میل نفس باشد بانتقام و این حرکت چون بسلطنت کند آتش
خشم افروخته شود و غضب مستولی گردد تا محلی که خون دل بجوش آید و دماغ و شرائین از دود تاریک شود تا آنکه
عقل پوشیده گردد و از کار خود بازماند و چنانچه حکما گفته اند بدن آدمی در این حالت غاری شود در میان کوهی پر آتش
آتشی که در دود و شعله پر و ریختن گرم باشد و از آن غار زاید از بانک و آواز و زیادتی اشتعال و افروختگی آتش
چیزی ظاهر نشود و در این حال معالجه بتدبیر و خوی و فرو نشانیدن اشتعال آن آتش در غایت اشکال باشد
چه هر چه بواسطهٔ فرو نشانیدن آن بکار برند باعث قوت و سبب زیادتی اشتعال و افروختگی شود و اگر به موعظه و نصیحت
پیش آیند خشم بیشتر گردد و هر حیله که در تسکین آن پیش آرند افروختگی و شعله کشیدن آتش زیاده گردد و در اشخاص
آدمی بواسطهٔ اختلاف و تفاوتی که در مزاجهاست این حال بتفاوت باشد چه بعضی باشند که ترکیب مزاج ایشان مثل
ترکیب کبریت باشد که از اندک شراری شعله ور گردد و ترکیبی باشد موافق ترکیب روغن که شعله کشیدن آن را اسبابی باید
بیشتر از نسبت بکبریت و همچنین بعضی بترکیب چوب خشک باشد در شعله کشیدن و بعضی بترکیب چوب تر تا بترکیبی
برسد که شعله ور شدن آن در نهایت دشواری باشد و این ترتیب که مذکور شد باعتبار حال غضب بود در ابتدای حرکت
اما در وقتی که سبب آن از غیر در آمد و متواتر شد اصناف آن متساوی باشد چنانکه از اندک آتشی که از هیزم سابق
سهل در چوب بهم رسد چوبهای عظیم و درختان هم در آن هم خشک و تر سوخته شود و تامل باید کرد که چگونه از بهم
خوردن دو بخار خشک و تر شعلهای برق و صاعقه که بکوههای سخت و سنگهای خارا که در روح بیعادت شود و
حال را انفعال و هیجان و برانگیخته شدن غضب و شری که بر آن مترتب میشود و اگرچه سبب آن کمتر کاری باشد بنهایت باید
کرد و بتقریر حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که بر باد سخت و طوفان دریا از لجه دریا افکند که کوههای عظیم در آن

باشد و بر سنگهای سخت مجروح شده باشد امیدوار ترم که از سلامت غضبناکی که غضب او شعله کشیده باشد چه ملاحظه
انخلاص آن کشتی مجال بکار بردن حیلتی باشد هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که زبانه کشیده در آمده باشد
نافع نباید چندانکه وعظ و نصیحت بیشتر بکار دارند مانند چوب خشکی که آتش در وی افتاده باشد شدت آن بیشتر شود
و اسبابی که آدمی را بغضب در می آورد ده چیز است اول عجب و خودپرستی دوم افتخار و خود را بهتر دانستن سیم مرا
و خودنمایی چهارم لجاج و ستیزه پنجم مزاح و ستم ظریفی ششم تکبر و خود را بزرگ داشتن هفتم استهزا و تمسخر
کردن هشتم غدر و فریب نهم ستم و تعدی دهم طلب نفایسی که از عزیزی سبب منافست و حسد میشود و بالجمله شوق
و میل بانتقام که چنانچه دانسته شد غضب عبارت از انست باین اسباب بهم میرسد و لواحق غضب که بران مترتب است و بعد
آن بهم میرسد هفت نوع باشد اول ندامت و پشیمانی دوم توقع جزا یافتن بالفعل یا بعد از بعدی سیم دشمنی دوستان
چهارم استهزا و تمسخر اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر یافتن مزاج هفتم تألم و غمگین شدن در حال چه غضب جنونی کامل می
باشد و امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند الحِدَّةُ نَوعٌ مِنَ الجُنونِ لِاَنَّ صاحِبَها یَندَمُ وَاِن لَم یَندَم فَجُنونُهُ مُستَحکَمٌ
یعنی تندی و غضب آدمی نوعی از جنون است چه صاحب آن نادم و پشیمان میشود و اگر پشیمان نشود علامت آنست که جنون او
استحکام یافته است و گاه باشد که شدت غضب باعث در هم شکستن حرارت دل شود و از ان مرضهای صعب که منجر بتلف شده
شود حادث شود و علاج آن علاج اسباب غضب باشد چه بر طرف شدن سبب باعث بر طرف شدن مسبب می باشد و قطع ماده
مقتضی دفع مرض کرده و اگر بنا در بعد از علاج سبب چیزی از مرض باقی ماند دفع آن آسان باشد و معالجت اسباب غضب
شمرده شد یک یک بیان میشود اما عجب پس آن گمان غلط باشد بخود و مثل آنکه خویشتن را مستحق مرتبتی داند که در واقع مستحق
آن نباشد چون بر عیوب و نقصانهای خود مطلع شود داند که فضیلت آدم بودن میان خلق مشترکست و کسی را در ان زیادتی
بر کسی دیگر نیست از عجب بخود رستگاری میشود چه کسی که کمال خود را مثل دیگران چندانکه عجب و خودپرستی پایان ایند واما افتخار
و آن مفاخرت و مباهات بود بچیزهای بیرونی که در معرض فنا و زوال است و بر بقا و ثبات آن وثوق و اعتماد نتوان داشت چه
آن اگر جمال باشد از غصب و نهب دانا تر دست فراز آن ایمن نباشد و اگر نسب باشد صادق ترین آن انکار باشد که شخصی از پدر
او بفضل موصوف باشد پس چون فرض کنند که آن پدر فاضل او حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی آن میکنی بسبب استقلال
مراست نه تو از نفس خویش چه فضیلت که بان تفاخر میکنی یقین که در جواب او عاجز آید و در حدیث وارد است که الشرف
بالفضل و الادب لا بالمال و النسب و حکایت کرده اند که یکی از رؤسای یونان بر غلام حکیمی افتخار میکرد غلام گفت
اگر باعث مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست که خود را بان زینت داده ای حسن و زیب در جامه است نه در تو و اگر سبب
آن اسبی است که بران نشسته آن چابکی و فراست در اسب است نه در تو و اگر باعث آن فضل پدران تست این فضیلت
در ایشان بوده است نه در تو و چون این فضیلتها هیچکدام در تو نیست چون صاحب هر یک حق خود را از تو بگیرد هیچ از این
فضیلتها با تو برگردد پس بچه سبب بر من فخر میکنی و همچنین گویند حکیمی نزدیک صاحب مکنتی نشسته بود که بزینت و تجمل و
بکثرت مال تفاخر مینمود در اثنای صحبت او حکیم را آب در دهن جمع شد که بایست آن را بیرون انداخت چون از راست
و چپ نگریست موضعی نیافت که آن را آنجا بیندازد چه آن منزل همه بفرشهای نفیس مفروش بود و در و دیوار آن را بطلا
و لاجورد زینت داده بودند آب که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحبخانه انداخت حاضرانی که در ان مجلس بودند

فصل دهم از قسم دوم در معالجه امراض نفس در دفع رذائل اخلاق

او را ملامت کردند که چرا اینچنین کردی حکیم جواب داد که نه ادب چنانست که آب دهن را بجایی بیفکنم که خسیس‌ترین و قبیح‌ترین
مواضع این خانه باشد من هر چند درین خانه نگاه کردم هیچ موضعی خسیس تر و قبیحتر از روی این مرد که بصفت جهل
موصوفست نیافتم لاجرم بر روی او انداختم واما مرا و لجاج که عبارت از ستیزه است باعث بر طرف شدن الفت
و موافقت و بهم رسیدن بغض و عداوت باشد و نظام عالم بالفت و موافقت است چنانچه عبارت ازین مزج داده خواهد شد پس مرا
و لجاج افساد های تباه باشد که باعث رفع نظام عالمست و این بدترین رذایل باشد واما مزاح و ظرافت که بقدر اعتدال
باشد ستوده بود بواسطه آنکه پیغمبر صلوات الله علیه و آله [illegible] میفرمودند و میگفتند که هزل و مسخرگی نکنند و امیر المؤمنین علی
علیه السلام مزاح بودند یعنی ظرافت و خوش طبعی بسیار میفرمودند تا بحدی که دوستان ایشان بان راضی نبودند و از ایشان
آن را نمی پسندیدند و سلمان فارسی رضی الله عنه باو گفت در وقتی که حضرت امیر را ظرافتی فرمودند هذا اخرک الی الرابعة
یعنی این ظرافت ترا بمرتبه چهارم انداخت تا موقوف بحد اعتدال ان بقدر دوستی است و اکثر مردم قصد اعتدال کنند
و لیکن چون شروع کنند از ان تجاوز نمایند و بجایی رسانند که سبب وحشت و ناخوشی شود و ماده غضب را بحرکت آورده
عداوت کنند پس ظرافت بکسی که حد اعتدال را نتواند نگاه داشت بهتر آنست چه گفته اند مزاح حلیه‌ای بود مایه کارزار
واما تکبر نزدیک بعجب است و فرق میان ایشان آن باشد که عجب تنها خود را بسبب رفع نفس باشد داشتن است بگمان غلط که با وجود
و تکبر بر دیگران نیز بگمان کردن بالکل او را مرتبه آن بوده باشد و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب که پیش رفت واما استهزا
و تمسخر کردن از افعال مسخرگان و سفیهان باشد که [illegible] باشند و باخیال ایشان گویند [illegible]
خفت و خواری خود راضی باشند که باعث خنده اکابر و اغنیا شوند که شاید وسیله معیشت ایشان باشد و کسی که آزادگی
و علو نفس موصوف باشد خویش را [illegible] و انداز انکه خود را در پیش مردم سفیه و خفیف وانماید و اگر چه دانند که خزاین
پادشاهان او را دهند و فریب مردم دادن از وجوه بسیار باشد چه گاه از مال بکار برند و گاه در
عزت و گاه در دوستی و محبت و گاه در عرض و ناموس و هیچ چه از وجوه آن پیش جمعی که بهره از انسانیت داشته باشند
ستوده نباشد و از انجاست که هیچکس از جمعی که آن را بکار برند بان معترف نمیشوند و انکار آن مینمایند و این رذیلت
در بزرگان بیشتر باشد از دیگر اصناف مردم و وفا کردن بعهد از ستوده مردم و بعضی بیشتر باشد در سادات و بزرگی
بیشتر از ان ظهور دارد که احتیاج بیان داشته باشد واما ستم و آن بظلم و ستم داشتن غیر خود است بر وجه انتقام
و قبح آن نزدیک بقبح ظلم است که گفته شد و عاقل باید که بانتقام اقدام ننماید مگر آنکه داند که از عدم اقدام بان ضرری
ضرر آن بیشتر باو عاید میشود که در آن وقت قبیح نخواهد بود و آن بمثابه [illegible] معلوم شود و حصول
این خلق که گذشتن از انتقامست بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود واما طلب نفایس که باعث منافست و منازعت
در ان شود و خطایی باشد عظیم از کسانی که بزیادتی قدرت موصوف باشند تا با وساطت ناس جمعی که قدرت ایشان
در ان مرتبه نباشد چه هر پادشاه که در خزانه او جنس نفیسی و جوهر گرانمایه بوده باشد همیشه ترس تلف شدن
آن داشته باشد و فکر او دایم مصروف ضبط و حفظ آن میشود باشد و طبیعت عالم کون و فساد که سرشته تغییر و تبدیل
و انتقال است [illegible] آفات و تغیرات باصناف مخلوقات و چون پادشاه بیابد که
عزیز الوجود از و تلف شود استعلاقی که اصحاب مصیبت را بهم میرسد از و ظاهر شود و دوست و دشمن را بر کلفت عالم

و از مترین مذکور وقوف بهم رسد سعی و کوشش او در طلب مثل آن چیزی بر مردم ظاهر شود تا آنکه وقع و سنگینی
او در نظرها کم شود و حکایت کنند که قبل از اسلام در نهایت صفا و پاکیزگی که بنهایت گزیدگی و حسن صنعت ساخته
بود و صورتهای مرغوب و تماثیل خوب هنرمندان نادر کار در ان بکار برده کمال صنعت نموده بودند برای پادشاه
هدیه بردند چون نظر پادشاه بران افتاد در نظر او بغایت خوب و مستحسن افتاده آمد و بفرمود تا از دیگر خزانه
خاص نگاه داشتند و هر وقت که نظر او بران می افتاد لذت تمام از دیدن آن ادراک مینمود تا بعد از آنکه مدتی بران
بگذشت روزی کار بمقتضای طبیعت خود را کار فرمود و آن را در معرض تلف در آورد و چندان تأسف و الم بر خاطر پادشاه
استیلا یافت که از تدبیر ملک و نظر در مهمات سلطنت باز ماند و حواشی دولت و ارکان سلطنت در طلب قدح
چنان یا چیزی که از نفایس باشد آن نهایت سعی بکار بردند و چون سعی ایشان بجایی نرسید و دست بهم رسید
آوردن آنچنان چیزی نیافتند و این معنی بر پادشاه ظاهر شد جزع و حزن او زیادت گردید تا حدی که هم آن
ملک نشان تمام الملک را از دست بدهد ... و اما سایر مردم اگر بمتاعی نفیس یا دری یتیم یا جوهری
گرانمایه یا جامه گرانبها یا اسبی تازی نژاد یا مملوکی صاحب جمال قدرت یابند و در تصرف خود بینند هر اینه
متغلبان و صعبی که طبع ایشان مایل بستم و فساد باشد در طلب آن برخیزند اگر بملایمت و نرمی پیش آیند باید که
آن مبتلا شوند و باید ایشان از سر آن بگذرند و اگر بممانعت و مدافعت در آیند خود را در معرض هلاک انداخته
در آورند اما اگر در اول از سببهای ترس بکنند و در حفظ و نگاه داشتن آنچنان چیزی که مردم را نظر بران باشد
ننمایند از آنکه مردم از روی حسد ... آن از ایشان بانواع مکر و حیل توسل جویند ایمن باشند و حال آنکه بچیزی
آن خصوصا احجار نفیس بلند قیمت مانند یاقوت و لعل و سایر جواهر چه حال ستر حاجت بر انتفاع انکس میشود
و بسیار بوده است که پادشاهان بزرگ را در وقت خالی شدن خزاین و ضرورت اتفاق بفروختن جواهر عدیم
المثل احتیاج افتاده است و چون آن را در معرض بیع در آورده اند بعلت دلالان و تجار در دادن بهایی که بسبب
آورده اند بلکه بنصف آن نتوانسته اند صرف نموده و کسی هم نرسیده است که بر دادن بهای آن قادر بوده باشد و
اگر بوده باشد اعتراف بآن نتوانند کرد و بعد از آنکه این معامله بدیوان پادشاهان دیگر افتد و در مقام خریدن
آن در آیند جز وقوف ایشان بعجز و احتیاج آنکس که لایق بشأن سلطنت نیست هیچ نتیجه حاصل نشود و اغلب مطالب آن
جز ملوک معزوز نتوانستند بود و آن بنادر بهم رسد و چون بهم رسید از ظاهر ساختن آن در معرض خطر افتند که از
روی تغلب بهای کم از ایشان بگیرند و در نقصان اندازند و هر آینه مادهٔ حزن و تأسف و باشد و سایر مردم
از اصحاب تجارت با این قسم کمتر رغبت نمایند و گاه باشد خصوصا در زمان فترات و نا امنی از ظاهر ساختن آن
جان ایشان در خطر افتد و این امور که مذکور شد مادهٔ غضب برانگیزاند و هر که شرط عدالت را رعایت کند و
آن خلق را ملکه سازد علاج غضب بر وی آسان گردد چه غضب چون راست بر نفس و رعایت عدالت از التیام
میشود و شاید جمعی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت و مردانگیست و بگمان باطل آنرا از شجاعت شمرند
و چگونه نسبت آن بشجاعت توان داد و حال آنکه شجاعت فضیلتست و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که
افعال قبیح بسبب آن از کسی صادر شود مانند حیرت و تشوش خود و بر بندگان و خدم خود و کسی غضب

فصل دهم از قسم دوم در معالجه امراض نفس و رفع رذائل اخلاق

خلقوا باشد از جماعت بیشتر اند در غضب باشند اندک لغزش ایشان را نبخشند بلکه بر حاجتی ایشان رحم ننمایند
بلکه بکثرت سب زبان بعرض و دست بجسم ایشان دراز دارند و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف نمایند و در
خضوع و اطاعت او بکوشند که شاید خشم او فرو نشیند در ایذای ایشان مبالغه زیادت نماید و چون شدت غضب
از این مرتبه بگذرد بجایی رسد که با حیوانات چرند و جمادات مثل ظروف و امتعه همین سلوک پیش گیرد و بزدن خر و گاو
و کشتن کبوتر و شکستن آلات و ظروف اقدام نماید و بسیار باشد که بعضی از این طبقه با ابر و باد و باران چون بر وفق
خواهش ایشان نیاید خشم گیرند و سخنان سخیف نسبت با ایشان بر زبان رانند و اگر قط قلم ملایم طبع ایشان نیاید یا قفل
دیر گشاده گردد بشکستن آن مبادرت نمایند و زبان بدشنام و سخنان بیهوده گشایند و از یکی از ملوک گذشته باز گویند که
چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدند بسبب آشفتگی دریا خشم گرفت و دریا را بعقوبت آنها وا انباشتن کوه
تهدید کرد و شیخ ابو علی که یکی از سفهای روزگار ... خشم گرفتی
و بدشنام و سب او دهان گشادی و بشعر جواب کردی و هجوهای او که ... مشهور است ...
قبیح و مضحک باشد و صاحب این ... لایق آن باشد که بسبب سخره کنند ... آنرا از فضیلت شجاعت شمرند و مردی
منسوب سازند و این نوع امور در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن باشد که در مردان و جوانان و تندرستان
و غضبناک باشد که از شدت خواهش و شره بهره صاحب شره چون از انچه خواهش آن دارد ممنوع شود ...
خشم گیرد و بر کسانی که در خدمت او باشند چون زنان و خدمتکاران مقتضای غضب را بعمل آورد و بخیل را اگر مالی ضایع شود با
دوستان و مصاحبان خود همین معامله نماید و بر جمعی که محل اعتماد او باشند بدگمان شود و ثمره این سیرتها سوای کم شدن دوستان
و نصیحت کنندگان و پشیمانی و ملامت مردم نباشد و صاحبش از لذت و نیکنامی و محبت مردم ... محروم ماند و عیش
او منغص و زندگانی او تلخ باشد و میان مردم بسبب شقاوت و ... مشهور گردد و صاحب شجاعت و جوانمردی و
حلم این سیرتها از خود زایل کند بعلم و دانش از امور که سبب آن شود دوری نماید در هر حالی که باشد بعفو و اغماض گراید
از مواخذت و انتقام خود را نگاه دارد و در جمیع احوال سیرت نیکو را کار فرماید و شرط عدالت را رعایت نماید و قدما
حکایت کنند که شخصی ... بنقض او اقدام نموده بود یکی از خواص او گفت که ملک بعقوبت او فرمان دهد تا از این عمل باز
ایستد و باعث عبرت دیگران شود اسکندر گفت ... است چه اگر بعفو عقوبت ... زیادت کند
با افشای معایب من مشغول شود و هر آینه باعث ... او شده باشم و او را ... ارشاد کرده ... متعلق
کرده بود و ... فساد دنیا را ... بعفو از جرایم او اشارت فرمود یکی از ندما
از روی خشم گفت اگر من تو بودم ... بقتل او فرمان میدادم اسکندر گفت من چون تو نیستم ... معظم
اسباب غضب که بر شمردیم ... چون اسباب این مرض را از خود دور کرده باشند دفع اعراض و لواحق آن آسان گردد
چه ... فضیلت حلم و ... مکافات ... فکر کافی ... و الله الموفق

علاج مرض جبن

علاج جبن و بد دلی چون از دانستن ... علم ... بهم رسد و گفته شد که غضب ضد بد دلیست و غضب حرکت نفس است بجانب
شهوت انتقام ... سکون نفس باشد ... جای حرکت باشد بواسطه دفع شهوت انتقام و لواحق و توابع آن یعنی ... بسبب
این مرض ... و این مرض باعث ... نفس و دوم ... و زندگانی ...

[illegible]

32

طمع بجهای خسیسان و طمع کاران از اهل و اولاد چهارم ثبات نداشتن در کارها پنجم کاهلی و راحت پرستی که باعث صفات
رذیله است ششم فرصت یافتن ظالمان در ظلم و تعدی هفتم رضا بفضایح که در نفس و اهل و اولاد و خادم و جمیع القدر هشتم
شنیدن بعض قبایح و فواحش مثل دشنام و سخنان خفیف نهم تنگ نداشتن از انچه ننگ از ان باید داشت دهم تشویش و تفرقه
مهمات و بند شدن کارها و علاج این مرض برفع سبب آن میشود چنانکه در غضب گفته شد و انچنان بود که نفس را تنبیه کند بر قبایح
این مرض و مفاسدی که بران مترتب است و غضب او کند با موری که موجب غضب باشد چه هیچکس از غضب خالی نباشد لیکن چون
ماده آن ناقص و ضعیف باشد چون مکرر بتحریک آن واقع شود قوت میگیرد و از نقص و ضعف بر میآید و از بعض حکما نقل
شده است که خود را در جنگهای صعب و جاهای خطرناک انداختی و در وقت شورش و تموج دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر
بهم رساند و از رذیلت جبن و بد دلی خلاص یابد و بعضی اعتدال و خصوصیت با کسی که از جانبا و ایمن باشد ارتکاب کند تا نفس از
طرفی که رذیلت است بتوسط که فضیلت است انتقال نماید چون در جنون دیبا بیکه آن حد دلیل رسیده است باید که از ان تجاوز
نکند تا در طرف دیگر نیفتد **علاج خوف و ترس** باید دانست که خوف و ترس از مکانِ رسیدن مکروهی یا ترک مطلوبی یا متوقع محبوبی
بهم میرسد که نفس بر دفع آن قادر نباشد و این امر نسبت با مری تواند بود که وجود آن در زمان آینده باشد و این امر از امور
نزدیک باشد یا از امور سهل و بر هر تقدیر یا ضروری باشد که البته باید بوقوع آید یا ممکن باشد و در وقوع آن در معرض احتمال
آن یا فعل خود شخص باشد یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام از این اقسام موافق عقل نباشد پس باید که عاقل خوف را از خود دور
دهد بیان آنست که چون امر ضروری باشد البته باید که واقع شود و دانسته که دفع آن از حد قوت بشر بیرونست پس فکر آن بودن
و خود را بجزع و فزع انداختن سوای خوف و اندوه فایده نبخشد و اندوه انداختن تعجیل تنعمه بسبب آن از تدبیر مصالح دنیا باز ماندن
سعادات اخروی محروم ماندن و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کرده خواهد بود و اگر ممکن باشد و در معرض احتمال اگر بسیار دور
دست او نباشد باید که با خود اندیشه کند که چون هم وقوع محتملست و هم عدم وقوع پس جزم کردن بوقوع آن و خود را در ورطهٔ ترس
و خوف انداختن و قبوح آن که از دادن فایده نداشته باشد جهالت لازم آید که از قسم گذشته لازم میآید و اگر سبب آن فعل اوکس باشد باید که
از جور بر نفس خود و اقدام بان کار احتراز نماید و بر کارها که عاقبت آن ترا بکار رود باشد اقدام ننماید چه ارتکاب افعال قبیحه و امور
ناشایسته فعل کسی باشد که نداند که ظهور آن قبیح و مستدعی فضیحت است و چون مظاهر شود بجا نخواست آن از نو ملامت او براه ممکن
خواهد بود و هر چه ممکن باشد وقوعش مستبعد نباشد پس باید بران اقدام ننماید پس سبب خوف در قسم اول آنست که در امر ممکن
جزم بوقوع کند و در قسم دوم آنکه امر ممکن حکم بعدم وقوع نماید و اگر بر طرفی قسم را بجای خود اعتبار کند از بین هر دو قسم خوف
سلامت ماند **علاج خوف مرگ** چون خوف مرگ صعب ترین و سخت ترین خوفهاست و ترس مردم از ان بیشتر است بیان ان بر سبیل
سخن در ان احتیاج افتاد پس گوییم خوف و ترسیدن از مرگ کسی را میباشد که نداند که مرگ چه چیز است یا نداند که رجوع نفس
بعد از مرگ بکجاست یا گمان برد که بسبب تحلیل اجزای بدن او از هم ذات او معدوم میشود یا گمان برد که عالم بعد موجود خواهد
ماند و او از ان بی خبر خواهد بود یا اعتقاد داشته باشد که الم مرگ عظیم و صعب تر از الم مرضهای دیگر است یا ترسد از عذابی
و عقابی که بعد از ان باشد یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از مرگ چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموالی که از و میماند تاسف خورد
باشد و حال آنکه این گمانها همه باطل و بی حقیقت باشد و باعث بران جهل محض و نادانی باشد آنکه کسی که حقیقت مرگ را نداند
که بداند که مرگ عبارتست از آنکه نفس از کار فرمودن آلات بدنی باز ایستد و ترک استعمال آنها کار فرمودن ماند صاحب صنعتی که

علاج خوف و ترس

علاج خوف مرگ

ادوات

فصل دهم از قسم دوم در معالجهٔ امراض نفس و رفع رذائل اخلاق

ادوات و آلات صناعت خود را کار نفرماید پس باید دانست که در اول کتاب اشارت بان رفت که نفس ناطقه جوهریست
باقی که با انهدام بدن فانی نمیشود و بزوال ترکیب بدن معدوم نمیشود و اگر ترس او از مرگ بواسطه آن باشد که نداند که نفس او بعد از
بدن بکجا خواهد رفت و در کجا خواهد بود پس در حقیقت ترس او از نادانی خواهد بود نه از مرگ پس او را بواسطهٔ زایل
شدن این خوف علاج جهل خود باید کرد چنانچه علما و حکما در علاج آن مشغول شده بسیار شده اند و ترک لذات جسمانی
و راحت بدنی کرده اند و بی خوابی و رنج بسیار را اختیار نموده تا از رنج جهل و الم این خوف سلامت یافته اند و بجهت راحت
حقیقی بر طرف شدن جهل و بهم رسیدن علم باشد و اهل علم را راحت و فراغت از علم حاصل شود که دنیا و ما فیها در چشم
ایشان حقیر بی وقع نماید و بقای ابدی و دوام سرمدی را در آن یافته که بعلم کسب آن کرده اند و از دنیای فقید بقدر ضروری
اکتفا کرده و از لذات زندگانی دل بر گرفته اند و خوف خود را از مرگ بالکلیه زایل کرده و حکما ازین سبب گفته اند که مرگ
دو نوع باشد یکی ارادی و دیگری طبیعی و مراد از ارادی میرانیدن شهوات نفسانی و میل بلذات جسمانی خواسته اند و مراد
طبیعی مفارقت روح از بدن **و افلاطون حکیم** گفته است مت بالارادة تحیی بالطبیعة یعنی بمیر به مرگ ارادی تا زنده باشی
طبیعی ابدی و حکمای صوفیه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یعنی بمیرید مرگ ارادی را پیش از آنکه بمیرید مرگ طبیعی و بعد از آن باید
دانست که هر که از مرگ طبیعی خوف داشته باشد از لوازم ذات و تمام ماهیت خود خائف خواهد بود چه انسانرا حکما بحی ناطق مائت
تعریف کرده اند و تعریف تام بیان تمام ماهیت میباشد پس میبایست که بمعنی میت شدن نیز هم از جزء ماهیت انسان باشد پس
چیزی که جزء حقیقت اوست و انسانیت او بان قائم است ترسیدن از ان در معنی جهل او باشد بان و جهل از ان جهل است
بحقیقت خود و عاقل باید که از نقصان در حذر باشد و حیثیت طالب تجرد باشد که او را تمام کرد از مکدرات قید اسیر طبیعت
بیرون آورده و معاد که جوهر شریف روحانی که عبارت از نفس است چون از جوهر کثیف ظلمانی که عبارت از بدنست خلاص یابد
بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم بالا و جوار آفریدگار خود و محاذات ارواح پاکان رسیده و از آفات این
نشاه و صحبت اضداد که لازم این جهانست رهایی یافته و از انجا معلوم شد که بحقیقت کسیکه نفس او مایل بلذات بدنی و
شهوات جسمانی باشد و از رهایی از ان خایف و ترسان **و اما** آنکه ترس او از مرگ بواسطه گمان باشد که زیادتی الم و درد
علاج آن باشد که بداند که گمان او غلط است و این از اختلاف واقع جسم الم زنده را باشد و تاثیری است در ادراک جسمانی میکند
و چون نفس از بدن مفارقت کرده او را احساس الم نتواند بود پس خوف او از چیزی باشد که تحقق ندارد و وجود آن محالست
و چون این معنی معلوم شود کند خوف او زایل گردد **و اما** آنکه ترس او از عقاب و عذاب بعد از مرگ باشد پس ترس او از مرگ
نباشد بلکه از عقاب بعد از مرگ باشد و عقابی که باشد بر عملی باشد که از و بوقوع آمده است و بر گناهان که بران استحقاق
عقاب بهم رسانیده پس باید که بعد از این بر ذنوب اقدام ننماید و ما بیان کرده ایم که باعث بر اقدام بگناه عادتهای تباه باشد که نفس
بان در کار باشد و ارشاد کرده ایم برفع آن عادتها از خود و گنجینه این معنی واقع شده باشد اگر حق الله باشد قابلیت آن بتوبه
و انابت و عزم بر آنکه دیگر بر سر آن نرود از خود دفع کند چه مخبر صادق خبر داده است که توبه رفع گناهان گذشته میکند اما
حق الناس باید که بصاحبان حق تواند رسید اگر حق مالی باشد ادای آن یا ابرای آن نماید و اگر مالی نباشد حلالی از ایشان حاصل
کند و چون چنین کرده باشد خوف او یقین که بر طرف خواهد شد **و اما** آنکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود پس خوف
از جهل خود باشد و دانسته شد که علاج جهل علم است و چون آن گونه بدست آورد خوف او زایل میشود **و اما** آنکه تاسف

او بحال اولاد و اموال و بازمانده است که آیا بعد از و احوال ایشان چون خواهد بود و که باحوال ایشان خواهد پرداخت ۳۳
باید که بداند که حزن و الم او از فکر و هیئت که پیدا اند که فایده بران مترتب نیست و ما بعد ازین علاج حزن را بیان
خواهیم کرد و اکنون میگوییم آدمی از کاینات است یعنی از عدم بوجود آمده است و در علم حکمت مقرر شده است و دلیل
بران گفته شده که هر چه کاین است یعنی از عدم بوجود آمده است البته زوال و فساد بآن راه خواهد یافت پس هر کس
بودن خود را همیشه میخواهد در معنی فساد ذات خود را خواسته است پس بودن خود را خواستن در معنی نابودن
خود را خواستن است و این محالست و عاقل را بمحال التفات نباید کرد و اگر آبا و اجداد ما وفات نمیکردند نوبت
وجود بما نمیرسید چرا که اگر باقی بودندی و نمردندی ممکن نبودی باقی بودن و نمردن ایشان نیز ممکن نبودی و اگر همه باقی
بودندی با وجود تناسل و توالد در زمین نمی گنجیدند و شیخ ابو علی مسکویه در بیان این معنی تقریری روشن کرده
و گفته است که فرض کنیم که شخصی از مردم مشهور که در گذشته اند که اولاد و احفاد آنها مشهور و معروفند چون
امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر هر چه از نسل او در عهد او و بعد از وفات او در این مدت چهار صد سال که تا زمان تالیف
این کتاب میبودند همه زنده میبودند هر آینه عدد ایشان از ده هزار بار هزار زیاده میبود چه تحقیق از ایشان که الحال
در بلاد ربع مسکون پراکنده اند با تفرقهای عظیم و انواع استیصال که با اهل این خاندان راه یافته است دویست هزار
نفر نزدیک خواهند بود و چون اهل قرنهای گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده باشند با جمع در شمار آید قیاس
باید کرد که عدد ایشان چند باشد و از هر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال همین قدر را آن اضافه
باید کرد تا روشن شود که اگر درین مدت چهار صد سال هلاک از میان مردم برطرف شدی و توالد و تناسل برقرار بودی
مردم بچه غایت میرسیدی و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و به هشتصد برسد تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف خانهای
شطرنج از حیز ضبط و شمار در میگذرد و تمام روی زمین که از آب بیرون است و بواسطه مسکن حیوانات مقرر شده است
و ربع مسکون که بهره از علم مساحت دارند معلوم است که چه مقدار است چون برین جماعت قسمت شود حصه هر یک آن مقدار نرسد
که قدمی بران بگذارد و چون راست ایستاده بهم بچسبند بر روی زمین نگنجند تا بخفتن و حرکت کردن چه رسد و هیچ
موضع جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نخواهد ماند و این حالت درین مدت زمان واقع میشد فکیف
که اگر با امتداد روزگار و قرون بیشمار برین نسبت بگذرد و ازین قیاس باید کرد که آرزوی حیات باقی در دنیا و مکروه
داشتن مرگ از خیالات جاهلان و محالات ایشان باشد و عاقلان و ارباب انس خاطر خود را از امثال این فکرها
دور از کار دور دارند و دانند که حکمت بالغه الهی و عدل شامل او تقاضا از آنچه اقتضا کرده است مزیدی بران در حسن
و خوبی صورت نبندد و بظاهر شد که مرگ مذموم نیست چنانچه عوام تصور کنند و وجود آن محض حکمت و مصلحت
و مذموم در واقع خوفیست که از آن داشته باشند که آن از کمال جهالت و نادانی لازم آمده است و کسی که داند که مرگ
ضروریست هر گاه آرزوی حیات ابدی کند نهایت حماقت بود در آرزوی عمر آنقدر که ممکن باشد مصروف دارد و باو را
آگاه باید ساخت که رغبت بعمر دراز داشتن در حقیقت رغبت به پیری داشتن خواهد بود و در حال پیری نقصان
در حرارت غریزی راه خواهد یافت و در رطوبت اصلی کم خواهد شد و ضعف اعضای رئیسه بهم خواهد رسید و لهذا
از نشاط و از انچه باعث نشاط باشد باز خواهد ماند و قوت هاضمه و جاذبه و دیگر قوی خلل خواهد یافت و الم

فوت

فصل دهم از قسم دوم در معالجه امراض نفس و رفع رذائل اخلاق

فوت احبا و مفارقت اصدقا که در گذرنده بوده و دیدن مصیبت فرزندان و اقربا و پیش آمدن نقص و چیزی بر خواهد
داد پس چون برین امور شعور یابد می باید که آرزوی عمر دراز نیز در معنی گرفتاری باین امور است که آرزو کرده
آن داشته است و چون یقین او شود که مرگ عبارتست از مفارقت جوهر نفس است از بدن مجازی عاریتی که آن
عناصر را بعد فراهم آمده است و روزی چند در تصرف او بوده است که بتوسط آن کمالی چند حاصل نماید و بآن از
مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت الهیت که منزل ابرار است و دار القرار احیا میرسد چه پروا دارد از مرگ
زیاده هراسی بوی راه نیابد و پروای تعجیل و تدارک آن ننماید باشد و الله المستعان **علاج افراط شهوت**
پیش ازین در بابها که گذشت بیان شافی و وافی در مذمت شره و حرص آدمی در لذت یافتن از خوردن و آشامیدن
و مفاسدی که بران مترتب مثل پستی همت و خست طبیعت و شکم پرستی و خواری کشیدن و در نظرها
سبک شدن و امثال آن معلوم شده است و انواع مرضها و المها که از افراط آن بهم میرسد در کتب طبی شرح
یافته است اما شهوت مجامعت و حرص درین امور بسیاری از انها در پیش است و قوی که انسان در دین و دارد
و نقصانی که بذهن و عقل و سستی که در بدن و قوی بهم میرسد مخفی نیست و امام محمد غزالی قوت شهوت را
بخراج گیر ظالم تشبیه کرده است و گفته است که همچنانکه خراج گیر ظالم اگر بر انچه خواهد دست یابد تفرقه اموال
خلق فرو گذاشت نمیکند اگر ملاحظه از سیاست پادشاهی و ملامت مردم نداشته باشد همه اموال رعیت را بتاراج [illegible]
همه کس را بفقر و فاقه گرفتار کند قوت شهوت نیز اگر بحال او باید ملاحظه فضیلت عفت نکند او [illegible] همگی مواد غذا
و کیموسات صالح را در وجه خود صرف کند و جمیع اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت
بقدر حاجت بواسطه حفظ نوع بکار دارد ماننده عاملی باشد که بسیرت عدل بقدر احتیاج از خراج دهندگان
میگیرد و در مایحتاج سرحدها و قلاع و مصالح لشکر صرف نماید و می باید صاحب شره و حرص در مباشرت زنان
یقین کند که مشابهت زنان با یکدیگر در تمتع از ایشان از مشابهت اطعمه و اشربه بیکدیگر زیاده است و مرض جوع و عطش
بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرده که کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود گذارد و بطلب انچه شورش گرسنگی
او بنشاند از در خانها رفته دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرم و جفت حلال خود بگذرد و بدست آوردن دیگر زنان
که حلال او نباشد مشغول گردد و اگر هوای نفس تمایل زنی که در زیر چادر برود [illegible] از زیبایی زنی
و مجامعت او زیادتی لذت بخاطر گذراند و عقل خود را کار فرماید بسا باشد که بعد از تفحص و تجسس از زیر چادر
بر تباه تر صورتی بیرون آید و بیاید که در اکثر احوال انکه [illegible] در تصرف او است نیکی شهوت او میشکند از
انکه در طلب او بذل جهد نموده است و اگر بر وی حرص خود کند از هر هیئتی که در پس پرده باشد و از نظر او دور
چندان حسن و جمال در نخواهد دید که در خاطر جا داده که روزگار خود را در طلب او صرف کند و تجربه و اعتبار دیگران
که بزنی میل بکمال برده باشند و بعد از برخاستن پرده از روی کار و حال آن بر ایشان ظاهر شده باشد التفات
نکنند تا عبرتی که اگر جمیع عالم فی المثل یک زن پیش نماند که با وی نرسیده باشد که آن بر وی که او را البته لذتیت کرده باشد
دیگران مثل آن نیست و بدست آوردن او چندان حیلت و خدمت بکار برد که از مصالح دو جهانی خود باز ماند
ظاهر است که این غایت حماقت و نهایت جهالت باشد و کسی که نفس خود را از پیروی هوا و هوس دور دارد و بحلال اکتفا

[illegible] ۳۴

قناعت نماید از تعب و مشقت که این مفاسد در عقب داشته باشد علاج حرص با بد تباه ترین انواع این رذیلت عشق باشد و آن صرف همگی همت باشد در طلب یک شخص معین از جهة غلبه شهوت بر عقل و اغلب بر این عارض شود در رفاهیت و فراغت و منبع آن بیکاری باشد و گاه باشد که بحد هلاکت و تلف شدن نفس برسد و علاج آن بکر دانیدن فکر باشد از یار محبوب و محو خیال او از خاطر اتفقه که ممکن باشد و خود را مشغول داشتن بعلوم دقیقه و صنعتهای نازک و بصحبت ارباب فضل و مجالست مردم کریم الطبع که منافی ایشان بر چیزها باشد که مردم را از خیالات باطل و افکار فاسد باز دارد و از اشتغال بحکایات عشاق و اشعار عاشقانه کناره کند و در تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه بدواهایی که شهوت را فرو نشاند بکوشد و اگر مفید نیفتد سفر دور و تحمل مشقت غربت اختیار نماید و تقلیل طعام و شراب بحدی که مودی بضرر قوی و ضعف قوی نشود بیشتر معین باشد ازالت این مرض باشد **علاج بطالت**

باید دانست که محبت بطالت و رغبت بیکاری مقتضی محرومی از سعادت دو جهان باشد بواسطه آنکه اهمال او در رعایت مصلحت معاش و لوازم زندگانی منجر بهلاکت شخص و انقطاع نسل میشود و دیگر انواع رذایل در جنب این دو آفت چه واقع تواند داشت و تغافل و تکاهل در اسباب سعادت اخروی باعث این میشود که اینکس از قیام باموری که ایجاد خلق او بواسطه آنست که خلقتک لعبادتی باز ایستد و این در معنی مخاصمت و منازعت صریح باشد با خالق و آفریننده خود نعوذ بالله من ذلک و چون بطالت و خود را به بیکاری و تکاهل داشتن باعث این امورات در نهایت قبح و شناعت آن بدیدار است محتاج نباشد و علاج آن دور کردن این مرض است از خود و خود را معطل نداشتن و بکار دنیا و آخرت مشغول گردانیدن **علاج حزن و اندوه** حزن المیست نفسانی که بسبب از دست دادن محبوبی یا بدست نیامدن مطلوبی بهم میرسد و باعث بر آن حرص اینکس باشد بر آنچه مطلوب طبیعت است و شره اینکس بلذات جسمانی و خواهشهای بدنی و حسرت بردن بر نبودن آن و این حالت کسی را حادث شود که باقی بودن محسوسات و برقرار ماندن لذات را ممکن داند و رسیدن بجمیع مطالب و بدست آوردن جمیع مقاصد را متصور شناسد و اگر شخصی باین مرض مبتلا باشد چون عقل خود را بکار فرماید و بر طریق انصاف نگاه دارد داند که هر چه در این عالم موجود است ثابت و برقرار بودن آن محالست و آنچه ثابت و برقرار است امور ثابت که وجود و تحقق آن در عالم عقلست و اموری را که ضد و منافی هم اند در ادراک او مداخلت نیست پس کسانی که این معنی را یقین خود کرده باشند در محال الطمع نکنند و چون طمع نکنند بر بدست نیامدن آن اندوهگین نشوند بلکه همت بر بدست آوردن مطلوبات دیگر مصروف دارند و معنی اینکه آنچه محبوب ایشان باشد از فساد خالی باشد بدست آید و از آنچه بالطبع باعث فساد ذات و بدی احوال باشد اجتناب نمایند و اگر چیزی از آن نیز بدست آورند بقدر حاجت و سد ضرورت قناعت کنند و در مقام بسیار جمع و ذخیره کردن آن که باعث تفاخر و مباهات ایشان شود نشوند تا از دست بهم دادن آن تاسف نخورند و از زوال او بر طرف شد نفس تمام و محزون نباشند و چون چنین کرده باشند ایمنی یافته باشند از جزع و فزع و چون بدست آورده باشند بالم و سرور حاصل که و حسرت و تعب و حیرت و الادایم اسیر حزن و اندوه باشند و هیچ وقت از فوت مطلوبی و نبودن محبوبی ایمن نباشند که در عالم کون و فساد هیچ کون بی فساد نتواند بود و کسی که طمع در آن بندد همیشه گرفتار تاسف و حزن باشد

فصل دهم از قسم دوم در معالجه امراض نفس و دفع رذائل اخلاق

بالجمله خلق جمیل و سیرت نیکو را بعادت باید گرفت و بموجود خشنود باید بود و از مفقود و از دست رفته غم نباید داشت تا همیشه مسرت و فرحناکی باقی باشد و اگر کسی را شک افتد در آنکه باین عادت در آمدن و این سیرت را خلق خود ساختن باعث مسرت و فرح و ایمنیست باید که اندیشه کند در اصناف خلق و اختلاف خواهشها و مطالب ایشان و اینکه هر طایفه بنصیب و قسمت خویش رضا داده اند و بصناعت و حرفتی که دارند تسلی شده تجار بتجارت و نجار [illegible] و قواد بتفصلی که دارند بحدی که هر یک از این جماعت مغبون کسی را میدانند که در حرفت ایشان ناقص باشد و بهجت و راحت خود را بوجود آن لذت منحصر میدانند و حرمان و زوال کاری خود را در بکمال نداشتن آن می بینند چنانچه نص قرآن بآن ناطقست که کل حزب بما لدیهم فرحون و سبب این اعتقاد در ایشان بعادت و مداومت و مباشرت باشد پس کسی که طالب فضیلت باشد می باید در اختیار عادت و طریقت خویش بهمین طریق عمل نماید و از سلوک طریق مستقیم و تحصیل منافع و کمالی که ثمره و فایده آن مقصد باشد عدول ننماید و صبر و رسوخ نزدیک خود از آن جماعت که بجهالت و ضلالت گرفتارند اولی باشد چه او بر حق باشد و ایشان بر باطل و او سعید باشد و ایشان شقی و او دوست خدا باشد و ایشان دشمن خدا و دوستان خدا از خوف و حزن فارغ باشند چنانچه کلام الهی بآن ناطقست که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون کندی که یکی از حکماست در کتاب دفع الاحزان آورده است که دلیل بر آنکه حزن و اندوه طبیعی انسان نیست و حالیست که از روی اختیار او بهم میرسد و از امور طبیعی خارجست آنست که کسی که مرغوب او از دست داده باشد یا مطلوب او بدست نیاورده باشد اگر بنظر حکمت در اسباب حزن آن نظر کار برد و بکسانی که از آن مطلوب محروم باشند و بحرمان آن تن در داده و قانع و راضی شده و از حال ایشان اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن لازمی نباشد و طبیعی و کسی را که بآن در آمده باشد و کسب آن کرده هر آینه بحال طبیعی باز گردد و آن حزن و اندوه را از خود دور چند چنانچه مشاهده میشود از حال کسانی که بمصیبت اولاد و اصدقا مبتلا شده اند و حزن و الم بیحد و بیرون از حد تحمل کرده بعد از انقضای اندک مدتی بار دیگر بسر خنده و خوشحالی و فرح و مسرت آمده اند و بکلی از آن فراموش کرده و همچنین کسانی که بواسطه ضیاع مال یا غصب ملک و از دست دادن چیزهایی که بآن تعلق داشته اند باصناف غم و اندوه مبتلا بوده زمانی که آنرا بر خود تنگ داشته اند باندک زمانی حیرت ایشان بامن و تسلی بدل شده و اگر عاقل در حال خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی عظیم و محنتی شدید اختصاص ندارد و همه کس را در آن با خود شریک بیند چه هیچ کس نیست که بمصیبتی و محنتی بر نخورده است اما مرض حزن در آنکه قایم مقام جمیع مرضها نشسته اند بود چون در خود جای دهد عاقبت خود را تسلی بیند و از آن مرض شفا حاصل کرده باشد پس هیچ مرضی و منعقد مرضی او نیفتد و خود در بر کسی روا ندارد و محو باید که بداند که حال کسی که باقی ماندن منافع و لذات دنیوی را طمع داشته باشد مثل حال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شده باشد که شمامه در میان حاضران مجلس دست بدست میگردانیده باشند و هر یک لحظه از بوی آن تمتع میگرفته باشند و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و چنان پندارد که جماعت اول بمالکیت آن اختصاص داده اند و آن شمامه را باو بخشیده اند تا چون از او باز گیرند و بدیگری دهند خجالت و دهشت تمام او را دست دهد و تاسف و حیرت بسیار او را متحمل شود و همچنین انواع منافع و فواید دنیاوی و متاع

خدای تعالی انداد که خلایق را همه با هم در آن شرکت داده است و خود را و لایت استرجاع و باز کرد انیدن از هر کس خواهد برای خود قرار داده که از هر کس خواهد باز گیرد و هر کس خواهد بدهد پس ملامت و مذمت و عار و فضیحت کسی راست که بدان طمع بقا و ثبات بندد و چون از و بگیرند محزون و دلتنگ شود و استغفر الله زبان بشکوه و شکایت گشود و کفران نعمت را هم کند شود چه کمترین مراتب شکر گذاری آنست که آنچه پیش او بعاریت باشد بخوش دلی و نهایت رضامندی بصاحبش باز گذارد و بحزن و طلب در ادای آن مسارعت و شتاب نماید خصوصا در بادهٔ که عاریت دهنده از آنچه بعاریت داده است بهتر را باو واگذارد و نیکوتر را خواهد که بگیرد و مراد به بهتر اینجا عقل و نفس است و بعض فضایل که دست تعرض باو نمیرسد و اسباب تغلب و تعدی را بدان طمع شرکت نیست چه این فضایل را کرم ...

به وجهی که باز گردانیدن و باز گرفتن را در آن راه مداخلت نیست کلامست که جماعت عار نزاق دانسته و خوار ترده ... کار را بما باز گذارند بواسطه رعایت جانب ما و محافظت عدالت در میان ابنای جنس است و اگر بسببی از دست رفت هر چه از دست بیرون رود بخود حزن نباید داد و هیچ بابدکه به حیثیت محزون و باشیم بر هر عاقل بایدکه در اشیائی که موجود تغیر ... و ...

... و الم باشد تفکر در اسباب آن ... کنند و اختیار آنچه مقبل ان و زوال آلات اینکس را حزن و الم اعدا نرد کن ... جمع تماید تا هیچ حزن و الم مبتلا نباشد و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را هیچ عیب جز این نباشد که منافع و فواید آن عاریتی ... و ثبات و بقای آن باختیار ما نیست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننماید چنانکه ارباب مروت از عاریت گرفتن اسباب تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب چیست که تو را هرگز اندوهناک نمی بینند گفت آنکه من دل بر چیزی نبندم که چون از دست من برود اندوهگین باید شد علاج حسد حسد آنست که حرص و شره داشتن چیزهای خوب باعث آن شود که چیزی که پیش کسی بیند خواهد که پیش او باشد و جهت خود با او از آنچه در تصرف دیگران است و آن ... آن پیش خود در تصرف دارد و سبب حسد و چیز است اول جهل چه پندارد که جمیع چیزهای خوب دنیا در یک کس جمع تواند شد و ... از آنکه جمع شود نفع او از همه صورت نتواند بست پس جهل را در افتاد این معنی باعث حسد او شود دوم حرص و شره که اگر آن نباشد طمع در آنچه پیش مردم بیند نبندد پس علاج حسد از آن است که خود و ... کند باید که چون آنچه خواهد او را دست نتواند داد و برا از حسد غیر از آن نتیجه سوای زیادتی حزن و اندوه نخواهد بود و چون حسد را از برچه تعلق بحزن و اندوه هست دراین موضع ذکر آن واقع شد و الا ذکر آن در ضمن امراض که اولی بود و گفته یکی از حکمای گفته است که حسد زبون ترین امراض است و تباه ترین شرور و از این جهت که حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او برسد تا چیزی که مر آن حیران شود و هر اینه شر بر دوست نیز بوده باشد و شر برتر آنکه کسی باشد که بدی بغیر دشمن خود روا دارد و هر که نخواهد که چیز خوبی پیش کسی باشد هر اینه شر او ... خواهد که این معامله را با دوستان خود بعمل آورد یعنی شر اینها را خواهد و است باشد یقین که قبح و شناعت او بیشتر خواهد بود و شرتر او زیادتی خواهد داشت و تا از بزرگ است ببلای حزن و اندوه گرفتار خواهد بود چه همیشه بسبب خیری که بکسی میرسد و چیز خوبی که پیش کسی می بیند غمگین خواهد شد چرا که آن خیر باو نرسیده است و آن چیز خوب پیش او نیست و خیر نرسیدن بکسی و چیز خوب داشتن تنها که بود که از اهل عالم بر طرف شود پس غم و الم او هرگز بر طرف نخواهد شد و همیشه مغموم و محزون خواهد بود و زبون ترین انواع حسد آن نوعیست که میان علمای باشد چه کسی که بچیزی که ...

مقالهٔ دوم در تدبیر منزل

بیان فرق میان غبطه و حسد

و میل زیاده داشته باشد خواهد که او بآن مخصوص باشد و بودن آن چیز دیگری را خوش نشود و اگر چه داند که این معنی موجب نقیصت کاو را عارض شده است و غبطت و میل ... که چیزی زیاده از غبطت و میل علما است پس رغبت و میل او بزوال آلات از غیر و مخصوص بودن او بآن بیشتر باشد و این اکمل انواع حسد است و حکما زیاده الجاف کرده اند که کسی را با بیهوش شد و هیچ ماند و اگر بپوشند سرما برسد تا بر تن او بپوشد تخصیص که بنفع یافتن از نعمتی اختصاص یابد البته دیگری از آن محروم ماند پس باید که اهل آن داشت و علم از این مشابه منزه است چه هر چند از آن نفقه کنند و دیگران از او با خود شریک سازند زیادت میشود و زوال و نقصان بآن راه نمی یابد پس حسد در آن از جمیع حسدها ناپسندیده تر باشد و بباید دانست که حکما فرقی کذاشته اند میان غبطه و حسد و گفته اند غبطه میل بحصول کمالی باشد که در دیگری است و غرض این باشد که دیگری را بیوان زوال آن از غیر و حسد خواهش آنست که خواهش زوال آن از غیر و غبطه مردود نوع باشد یکی خوب و پسندیده و آن شوق و رغبت باشد بسعادات و فضایل و یکی زشت و ناپسندیده و آن شوق و میل باشد بشهوات بدنی و لذات جسمانی و حکم این قسم غبطت حکم شره و حرص مذموم دارد که دانسته شد که آن زوال است این تمامی سخن در حسد و هر کس بهر جمله کرد از حسد و اقف شود و در ضبط آن بکوشد علاج دیگر رذایل برو آسان شود مثل کذب و دروغ که کوئی که چون اندیشه کند و بیابد که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از فضیلت نطق اعلام دیگر انست با مری که بر آن واقف شده است و دروغ گوئی منافی این غرض باشد پس دروغ گوئی نوعی خاصه بنی نوع و سبب اختیار او و ... سایر حیوانات باطل شود و سبب زشت که طلب عالی با جمیع اسباب که سببیت کذب بکذب را ایست آوردن و تخفیف ... آبرو و فاسد ... مهمات است که سبب اطلاع مردم بر آن ... بر میل ... اقدام بغیبت و غمازی و نمامی و بهتان و فریب دادن مردم و امثال آن و همچنین در بخل چون اندیشه کند و بیابد که سبب آن ترس از فقر و احتیاج است و صاحب بخل در حقیقت بدبختی مرتبه بسیاری مال و غنا و بیافتن لذت انفاق و بذل خیرات و در بر اچون اندیشه کند بیابد که آن کذب باشد هم در قول و هم در فعل با بطالچون حقیقت هر یک از این رذایل را بیابد و بر اسباب و عوارض آن واقف گردد دفع آن اسباب را از خود دور کردن آن رذیلتها برو آسان شود و الله الموفق مقالهٔ دوم در تدبیر منزل و قانون سلوک و در آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل و بیان آنچه در آن باب رعایت باید کرد چون بنی نوع انسان را بواسطه باقی ماندن شخص و نفات او بغذا احتیاج است و بدست آوردن غذا بکار داشتن بعض صنایع مثل کاشتن و درودن و پاک کردن و نرم ساختن و سرشتن و پختن میسر نیست و سرانجام این امور و افزار و آلات آن کارها و اعانت جمعی که مهارت در کارهای مذکور داشته باشند و در آن کارها ... صورت نبندد و مثل سایر حیوانات نیست که غذای آنها بی احتیاج بدلیل ساختن حاضر و آماده شود و بمقتضای طبع خود بر سر آب و علف میرفته باشند و اگر آدمی خواهد غذای هر روز خود را آن روز بدست آورد و صرف نماید از همه کارها باز میماند و خلل در کار و بار معیشت و نیز غذاهایی هم میرسد و غذای که بکسر و بکار برد فاید ... و بکار نمیکند پس ناچار است او را که باید ذخیره بکذارد و بواسطه حفظ و نگاهبانی آن از دست جمعی که در احتیاج بآن با او ...

مقاله دوم در تدبیر منزل

دارند محتاج باشند بمکانی که چون غذا دران کذاشته شود ضایع نشود و بتاراج حادثات نرود پس اورا احتیاج بمنزل باشد و چون آدمی را وقت خواب و غفلتی میباشد و بواسطه بدست آوردن اسباب معاش و بعضی کارهای ضروری دیگر مفارقت آن مکان ضروری میشود و همیشه نمیتواند مقیم آن مکان بود محتاج است بکسی که اکثر اوقات جهت او مقیم آن مکان باشد و محفوظ و نگهبان آنچه ذخیره کذاشته است مشغول نماید و احتیاج باین امور که گفته شد بواسطه باقی ماندن ذات و تشخص است که بدون غذا و لوازم آن بقای شخص چیز نیست و اما بواسطه باقی ماندن نوع یعنی بواسطه انکه نوع انسان انقطاع نیابد و همیشه موجود باشد بجفتی که تناسل و توالد بآن موقوفست احتیاج باشد پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر یک از بنی نوع خود جفتی بگیرد تا هم بمحافظت منزل و انچه در وی ذخیره کذارد قیام نماید و هم کار تناسل و توالد ازو تمام شود و مشقت خرج نگاه داشتن دو کس ازو تخفیف یابد و چون تناسل و توالد حاصل آمد و فرزندی بهم رسید در تربیت پدر و مادر نشو و نما میتوانند یافت پس تعهد و تکفل احوال او نیز لازم باشد و چون فرزندان متعدد بوجود آیند و جماعتی انبوه شوند سعی در حفظ صحت ایشان و نگاه داشتن ایشان از آفتها و خطرها و سامان دادن اسباب معاش ایشان بر یک کس دشوار باشد و باعوان و خدمتکاران احتیاج بهم رسد و از این بیان معلوم شد که ارکان منزل پنج اند که کار منزل با ایشان تمام میشود پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام کار هر جمعی بموانست و الفت میان ایشان تواند بود که بآن سبب میان ایشان نوعی از وحدت و یگانگی بهم رسد در نظام احوال منزل تدبیری که مقتضی آن الفت و موانست افتد ضرورت افتد و از ارکان مذکور صاحب منزل که پدر باشد بآن کار یعنی تدبیر و اهتمام کار ایشان اولی باشد پس ریاست و بزرگی منزل او را باو مقرر باید داشت و تدبیر کار جماعت مذکور را باو رجوع باید نمود تا نظام کار منزل بر وجهی که مقتضی صلاح حال ایشان باشد صورت بندد و آنچه ایشان [illegible] در جایی که آب و علف بیشتر باشد میچرانید و از مضرت رسانیدن جانوران درنده و آفات زمینی و آسمانی نگاه میداشت و مساکن زمستانی و تابستانی و آرامگاه روزی و شبانگاهی چنانچه هر فصل تقاضا کند برای ایشان ترتیب میکرد تا تمام امور معیشت و هم رفاهیت حال آنها حاصل آید که خدای منزل نیز می باید بتدبیر امور منزل و سامان اسباب معیشت ایشان و محافظت ایشان از جور و تعدی دیگران و ایشان را با اموری که خیر ایشان دران باشد وا داشتن و از باز داشتن اموری که خیر ایشان دران نباشد تا هر کدام بکمالی که بفطرت خود دران متوجه باشند برسند و همه در کاری که باعث نظام حال کل و باعث سهولت تعیش و زندگانی باشد مشارکت نمایند و بباید دانست که مراد بمنزل اینجا منزلیست که از خشت و گل ساخته شود بلکه مراد اجتماعی مخصوص است میان جماعتی که مذکور شد خواه در عمارت خشت و گل و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و دیوار و خواه در غار کوه و گو زمین پس صناعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی خوانند نگاه داشتن احوال این جماعت باشد بر وجهی که صلاح ایشان دران باشد و هر جا باشد و چون جمیع افراد مردم خواه پادشاه و خواه رعیت و خواه آقا باشد و خواه نوکر و خواه عالم باشد و خواه جاهل باین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس در مرتبه خود بتدبیر امور جمعی که در تحت حکم او باشد مکلف منفعت دانستن این علم همه را شامل باشد و فایده آن هم در دین و هم در دنیا بهمه عاید و از اینجاست که پیغمبر گفته است کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی همه شما ای بنی آدم شبانید و از همه شما از جمعی که مانند گوسفند

فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل

در تحت حکم شما اند و روز قیامت سؤال خواهند کرد که با ایشان چون رفتار کرده اید و بباید دانست که اصل مبحث در تدبیر منزل آنست که قیاس آن بحال طبیب باید کرد یعنی همچنانکه طبیب در حال بدن انسان که نظر میکند مقصود او ملاحظه حال اعتدالیست که بجهت ترکیب اعضا مجموع بدن را می باید حاصل باشد تا صحت بدن و صدور افعال بر وجه کمال بقرار بماند تا اگر این اعتدال را موجود یابد در حفظ آن بکوشد و اگر موجود نیابد تدبیری که داند در بجای آوردن آن تعب بر اجمال اول آوردن بکار برد و چون بیند که در عضوی از اعضا خللی پیدا شده است و از اعتدالی که داشته است انحراف یافته در علاج آن عضو اول مصلحت جمیع اعضا را رعایت کند خصوصا اصلاح عضوی که متصل بآن عضو باشد بعد از آن اصلاح آن عضو کند چنانکه اگر صلاح حال سایر اعضا در قطع آن عضو باشد قطع نظر از آن کند و بقطع آن مبادرت نماید تا فساد بدیگر اعضا نرسد بهمین نسبت صاحب تدبیر منزل را می باید نظر اول بر اعتدال مزاج جمیع اهل منزل باشد اگر موجود یابد در بقای آن سعی نماید و اگر ببیند که خللی دران بهم رسیده است در بحال اعتدال آوردن آن بکوشد و بعد از آن بحال یک یک شخص نظر کند و صلاح حال کل را منظور داشته بعلاج آن کو از اعتدال انحراف داشته باشد بکوشد چنانکه طبیب در معالجه اعضا یکدیگر چه هر یک از ارکان منزل نسبت بمنزله عضوی از اعضای بدن باشند نسبت بمجموع بدن بعضی رئیس باشند و بعضی تابع و بعضی مرئوس باشند و بعضی خسیس و چنانچه هر عضوی را از اعضا اعتدالی خاص و فعلی خاص باشد هر شخصی از اشخاص منزل را طبیعتی خاص و خاصیتی خاص باشد پس صاحب تدبیر منزل که بمنزله طبیب باشد می باید بر طبیعت و خاصیت یک یک شخص از اشخاص اهل منزل واقف باشد تا ایشان را از بکمالی که مقتضی صلاح اهل منزل باشد توانند رسانید و اگر مرضی عارض شود داند که علاج آن بچه نحو باید کرد و اگرچه گفته شد که مراد بمنزل در این مقام منزلی که دران صناعت و عمارت بکار رفته باشد نیست اما افضل احوال منزل آنست که عمارت و بنیاد آن استوار و سقف آن بلند و حایل و درهای آن کشاده تا در آمدن و بیرون آمدن آسان باشد و مساکن از مساکن زنان جدا باشد و مقام هر فصل و موسمی بجهت تقاضای آن فصل و موسم مهیا باشد و جایی که بواسطه کذاشتن ذخیره و اموال ساخته شود باید بحصانت و استحکام موصوف باشد و احتیاطی که بواسطه دفع آفات مثل سوختن و سیل آمدن و نقب زدن دزدان و ضرر رسانیدن جانوران و حدوث زلزله و زدن برق رعایت باید کرد مثل فراخی فضا و بلندی دکانها و کرسی دادن عمارت و امثال آن رعایت شده باشد و از چیزهای ضروری رعایت حال همسایگانست که همسایگی ارباب عناد و فساد و کسانی که بالطبع موذی و آزار رسان باشند و بلاد نشود و افلاطون حکیم منزل در محله سکران گرفته بود چون از سبب آن پرسیدند گفت اگر خرابی بر من غالب شود و از مطالعه و فکر مسایل علمی باز مانم آواز عربده ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در تدبیر بدست آوردن و نگاه داشتن اموال و ارزاق چون در فصل سابق معلوم شد که جمیع مردم بذخیره کذاشتن انچه قوت و غذا شود محتاجند و جمیع اجناس قوت و غذا تا زمان بسیار باقی نمی مانند پس بجمیع و ذخیره کذاشتن اجناس مختلف احتیاج باشد که اگر بعضی اجناس بواسطه طول زمان ضایع شود بعضی اجناس دیگر که از فساد دورتر باشد و بجهت بدست آوردن اجناس غذا و سایر اسباب معیشت و انجام بعضی امور و معاملات ضروری باقی ماند و چنانچه در مقاله پیشتر از این بیان شد بنیاد که بنظام امر نوع امور کلی و برآمدن مصلحات و مقاصد بر اجتماع است

مقالهٔ دوم در تدبیر منزل

افتاد اما سبب آن نقل اقوات بیاید و دیگر اسباب معیشت از مسکنی بمسکنی و از شهری بشهری دورتر آسان نبود ۳۷
و از مشقت تکلف حمل اقوات بسیار استغنا حاصل آید بسبب سبکی جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب که هرآینه
باعث بقا و ثبات و بسیاری فواید او است مشقت بسیار از مردم براحت بدل کنند و بجهت قبولی که در خاطر جمیع اصناف
مردم دارد در دل همه کس جا کرده است و نفع آن بهمه کس میرسد و فیض او عموم مردم را فرا گرفته است و باین سبب
کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت آدمی دارد بلطف الهی و عنایت یزدانی از قوت بفعل می آید و لله الحمد علی
ذلک و بعد از تذکر این مقدمات گوییم تدبیر و فکر آدمی در ماده مال بر سه وجه تواند اول در باب دخل که از کدام
وجه و بچه طریق پیدا باید کرد دوم در باب حفظ آن که بچه نگاه باید داشت سیم در باب خرج آن که در چه وجه و بچه
طریق خرج باید نمود اما دخل سبب آن یا سعی و کوشش او باشد مثل تجارت یعنی سودا و معامله و صناعت
یعنی کار فرمودن هنر و حرفت و اجرت خدمت و مشاهره و مواجب یا بی سعی و کوشش بهم رسد مثل آنکه میراث
بانکس برسد یا بانعام و بخشش و تحفه و هدیه بدست آید و چون تجارت بمایه محتاج باشد و مایه در معرض فنا
و زوال است وثوق و اعتماد بر صناعت یعنی هنر و حرفت در حصول مال و بقا و استمرار آن بیشتر باشد و در همه فنون
سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و تعدی مثل ناراستی و قلب و کمی در وزن و کیل و امثال آن دوم
احتراز از امور یکه ارتکاب آن ننگ و عار باشد مانند مسخرگی و قوالی و از امور یکه باعث مذلت و خواری بود
سیم احتراز از دناءت مثل ارتکاب صنایع خسیس چون حجامی و دباغی و جولاهی و مثل اینکار که ادانی بحلت
اراذل که در عرض قبول از بنکس فرودتر باشند و مانند آن کاری که ممکن باشد که مباشر صنایع شریفه شود و صناعت سه
قسم باشد شریف و خسیس و میانه اما صناعت شریف صناعتی چند باشد که از جانب نفس بعمل آید نه از جانب
بدن و از صناعت آزادگان و ارباب مروت نامند و آن نیز سه نوع باشد اول آنکه تعلق بجوهر عقل دارد مثل
درستی رای و صحت تدبیر و این صناعت وزرا و ارباب مشورت باشد دوم آنکه تعلق بفضل و ادب دارد مثل
تیزفهمی و زیرکی و طبیبی و منجمی و حساب دانی و امثال آن و این صناعت و حرفت ارباب فضل و کمال باشد سیم
آنکه تعلق بشجاعت دارد مانند اسب دوانی و کمانداری و عقده اندازی و دیگر فنون سپاهیگری و این صناعت را
فروسیت خوانند و صنایع خسیسه نیز بر سه نوع باشد اول آنکه منافی مصلحت جمیع مردم باشد مانند ساحری و
جادوگری و راه بیدبری و مکر و تزویر و این صناعت مفسدان باشد دوم آنکه منافی فضیلت و سیرت باشد
مانند مسخرگی و مطربی و قماربازی و این صناعت سفیهان و مردم ناقص عقل باشد سیم آنکه مقتضی نفرت طبع باشد
مانند حجامی و کناسی و دباغی و این صناعت فرومایگان و ناپاک طبعان باشد و اختیار آن از جهت طبع
و چون احکام طبع را تابع عقل قبول تمام باشد این صنف نزدیک عقل قبیح نباشد اما باید که بضرورت جمعی بآن
قیام داشته باشند تا نظام کل بهم رسد و صناعتهای میانه نیز بسیار باشد بعضی ضروری مثل زراعت و آهنگری و
بعضی غیر ضروری مثل زرگری و نقاشی و هر که بصناعتی که اید می باید تقدم بر جمیع همشهار و شریکان خود در آن
صناعت طلبد و بمرتبه نازل قناعت ننماید و باید دانست که مردم را هیچ مرتبه بلندتر از مرتبه وسعت رزق
یعنی فراخی روزی نیست و از اسباب بسیار است و بهترین اسباب آن که متضمن خیر و برکت صناعتی است که بعلم ان

دستور تدبیر دخل

انواع صنایع شریفه

و دلیریه
انواع صنایع خسیسه

انواع صنایع متوسطه

[illegible]

فصل دوم در تدبیر بدست آوردن و نگاه داشتن اموال و ارزاق

رعایت عدالت در آن بپرهیزکاری و مروت نزدیک باشد و از حرص و طمع و ناراستی دور و هر مالی که بتغلب
و مردم آزاری و زور آوری و ارتکاب امور یکه متضمن عار و ننگ و ریختن آبرو و بی مروتی و هتک عرض بدست
آید کناره کردن از آن لازم باید دانست و اگرچه بسیار باشد و انچه باین امور بدست آید آن اغلب گواراتر و بابرکت تر
باید شمرد و اگرچه کم و حقیر باشد و اما حفظ مال که بی پیدا کردن و جمع یافتن صورت نبندد چه خرج ضروری آدمی را
باشد و بدل آن پیدا باید کرد تا مال باقی ماند و در آن سه شرط رعایت باید کرد اول آنکه خلل و فتور در معیشت اهل
منزل راه نیابد دوم آنکه اختلال بدیانت و مروت و عرض آنکس بهم نرسد چه اگر ارباب حاجت را با وجود ثروت و مال داد
محروم گذارد و در شرع مروت و دین مانعی روا نباشد و اگر از چیزی دادن باقران و جمعی که متعرض عرض باشند کناره
کند نقصان در حرمت باشد سیم آنکه مرتکب امور یکه مردم حمل بر خساست کنند مثل بخل و حرص و حب المال نشود و چون
این سه شرط رعایت شود حفظ مال بی شرط صورت نبندد اول آنکه خرج از دخل زیاده نباشد بلکه باید دخل بر خرج
زیادتی کند دوم آنکه چیزی که نفع آن منحصر نباشد صرف ننماید مثل ملکی که بعمارت آن نتوان قیام نمود و چیزی
که طالب آن کمتر بهم رسد نخرد سیم رواج هر کار را طلب کند و سودا اندک دائم و مستمر بهتر باشد بر نفع بسیار که بسبیل
اتفاق واقع شود لیکن اختیار نباید کرد و عاقل باید که از ذخیره گذاشتن غافل نشود تا در اوقات ضرورت و وقت تعذر اکتساب
و زمان قحط و غلا محتاج نماند و حکما گفته اند بهتر آن باشد که حصه از اموال را که ذخیره گذارند نقد گذارند و حصه
اسباب و بعضی اقوات و غلات و بعضی املاک و رقبات و بعضی اقمشه و مواشی که عبارت از گوسفند و گاو و شتر باشد
تا اگر یکی از این اجناس خللی راه یابد باجناس دیگر تدارک آن توان کرد و اما در خرج و بذل مال باید که از چهار چیز احتراز
کند اول تنگ گیری بر اهل منزل از اخراجات ضروری و امتناع نمودن بر وجهی که منجر بملامت مردم شود دوم از اسراف
و تبذیر و آن چنان بود که در وجوهی که در کار نباشد بواسطه لذت نفس و شهرت میان مردم صرف نماید سیم ریا و خود نمایی
و آن چنان باشد که بواسطه آنکه بعضی عوام او را خوب دانند و در میان ایشان نام بهم رساند بجمعی که نباید داد بدهد چهارم آنکه
بسوء تدبیر و بعقل معاش نداشتن و آن چنان باشد که در بعضی موضع زیاده بر آنکه لایق آن موضع باشد و در بعضی
مواضع کمتر از آنچه در کار باشد صرف نماید و مصارف مال بعضی جائی که مال را صرف باید کرد سه موضع است اول جائی که از
روی دین داری و طلب رضای الهی دهد مانند زکات مال و بعضی خیرات دوم جائی که از روی همت و طریق سخاوت
بمردم تکلف کند مانند صدقات و هدیه و تحفه و جایزه و صله سیم موضعی که بواسطه ضرورت صرف باید کرد یا جهت
طلب ملایمات طبع و دفع مضرت اما وجه ضرورت مثل اخراجات ضروری مانند وجه خوردنی و پوشیدنی و غیر آن
و اما طلب ملایم مثل آنچه باعث رفاهیت اهل منزل باشد و ضیافت دوستان صرف شود و اما دفع مضرت مثل آنچه
بظالمان و سفیهان دهند تا نفس و مال و عرض سلامت ماند و در صنف اول که طلب قربت و طلب رضای الهی است
چهار شرط رعایت باید کرد اول آنچه دهد بطیب خاطر و گشاده رویی بدهد و بعد از دادن بر آن تاسف نخورد و دیگر آنکه
بخاطر راه ندهد دوم بواسطه تحصیل رضای الهی بدهد نه بواسطه توقع مدح و ستایش مردم بر آن و مکن کنار آن اعلا و انچه
از نیک قبیل باشد سیم بمردم بدهد و بیناه محتاج بدهد و سائل را تا تواند محروم نگذارد چهارم آنکه هتک ستر ایشان نکند
و آنچه بایشان دهد هر چه برسد و انکه بدهد و در صنف دوم که از روی همت و سخاوت باشد پنج شرط بکار باید برد

دستور حفظ مال

دستور خرج کردن مال

مواضع خرج کردن مال

اولا آنکه زن و دو عفی انتظار فرمودن باشد دوم پنهان داشتن آن و فاش نکردن که ستر آن بکرم نزدیکتر و بیت ثابتتر ۳۸
باشد سیم خرد و حقیر داشتن آنچه دهد و اگرچه در واقع بسیار باشد چهارم استمرار و منقطع ناساختن
آن چه چون انقطاع یابد آنچه کرده است فراموش شود پنجم آنکه بکسی دهد که لایق و سزاوار آن باشد و وضع الشئ
فی غیر موضعه نباشد که مانند تخم است در زمین شوره نا خواهد بود و در صفت سیم که بواسطه ضرورت و طلب لازم
و دفع مضرت باشد رعایت بکمال لازم است و آن رعایت اعتدال و اختیار حد وسطات و آنچه بواسطه طلب لازم
طبع باشد باید از حد امساک نکذرد و بحد اسراف نرسد چه اکر از حد توسط تجاوز کند تا نظر طاعنان و زبان
بدکویان ایمن نماند بواسطه آنکه اضعاف در طبع مردم زمانه تمام است از طمع و حسد مرکوز و طبایع است بی چیزی
بمردم دادن را بطبع عوام الناس کذاشتن و بطبق سلیقه ایشان دادن در سلامت تعرض و خلاص از زبان ایشان
نزدیکتر باشد چه میل عوام باسراف و تبذیر بیشتر باشد چنانکه میل خواص برعایت صرفه و غبطه و بالجمله از حد اعتدال
تجاوز نکردن قاعده ایست کلی در ابواب الداعی و حفظ و خرج آن و از این علم جزئیات آن بر عاقل پوشیده نماند فصل سیم
در تدبیر کدخدایی و زن خواستن باید که باعث اصلی در کدخدا شدن دو چیز باشد بهم رسیدن نسل و حفظ مال
نه شهوت و لذت یافتن از آن یا غرض دیگر و زن نیک که بصلاح و پرهیزکاری متصف باشد اختیار باید کرد چه او شریک مرد
باشد در مال و تدبیر منزل و قایم مقام او باشد در وقتی که در منزل نباشد یا سفری اختیار کرده باشد و بهترین زنان بواسطه
خواستن زنی باشد که بعقل و دیانت و حیا و عفت و دل نرمی و کوتاه زبانی اتصاف داشته باشد و در اطاعت شوهر
جان خود را در معرض فدای او داشتن و در همه حال برضای شوهر بودن تغییر و کذاشت نکند و عقیم نباشد که از او
فرزند نیک باشد و بتدبیر منزل و رعایت صرفه و غبطه مال شوهر قادر باشد و بحسن خلق و نیکو خویی سبب الفت
اهل منزل باید که کره و رفع کلفت و دلکیری از دل شوهر تواند بود و زن آزاد بهتر از کنیز است چه در صلت رحم و پشت
کرمی با ایشان و دفع دشمنان و معاونت شوهر در بدست آوردن اسباب معیشت بهتر تواند کوشید و زن بکر
از غیر بکر بهتر باشد چه بقبول ادب و خوی و طبع شوهر برآمدن و اطاعت و تبعیت او کردن نزدیکتر باشد و اکر با
وجود این اوضاع از نوع جمال و خوش روئی و حلیت ثروت و مالداری عاری نباشد نور علی نور خواهد بود
و مزیدی بر آن صورت نخواهد بست و اکر احیانا بعضی از این خصال کم شود و نباشد البته باید که عقل و
عفت و حیا بوده باشد و مقید باین سه خصلت نیز نشدن و بجمال و مال فریفته شدن از کیاست و دانائی دور باشد
و کثرت تعصب بسیار او هم موجب خلل در کار دین و دنیا شود و جمال باعث کثرت طمع شود چه زن صاحب جمال را طالب و راغب
بسیار باشد و ضعف عقل ایشان باعث آن شود که زن از راه برود و کار بفضیحت و فساد بکشد و مالداری باعث
استیلای ایشان باشد و سر از اطاعت و تبعیت شوهر فرو پیچند و چون شوهر در مال ایشان طمع کند و در آن تصرف
نماید او را وزن و وقعی ننهند بلکه بمنزله خدمتکاری و تابع خود شمرند و چون مقصود زناشوهری بر عکس ایشان
واقع شود شوهر را در سلوک با زن سه چیز رعایت باید کرد اول هیبت و وقار دوم کرامت و بزرگواری سیم
شغل خاطر اما هیبت و وقار آن بود که خویشتن را در نظر زن با هیبت و سنگینی دارد تا زن در اطاعت و
فرمانبرداری او مسامحه و مساهله ننماید و این بزرکترین شرایط باشد در سلوک با زن چه اکر خلل در این شرط

هیبت و وقار

راه یابد

کرامت و بزرگواری

راه یابد زن را در تبعیت هوای نفس و مشتهیات خود پرداختن راهی کشاده شود و بآن اکتفا نکرده بخواهد
که شوهر را در متابعت خود آورد و وسیله حصول مرادات خود سازد و مآل کار بفضیحت و فساد انجامد چنانچه
آنرا باصلاح نتوان آورد و اما کرامت و بزرگواری آن باشد که رعایت حرمت زن بکند و خاطر جوئی او نموده با موری
که باعث زیادتی محبت او کردد در آید و چون بفکر زوال آن نیفتد در اهتمام امور خیر و متابعت شوهر بیشتر بکوشد
و رعایت این شرط به شش چیز تواند شد اول آنکه او را بزینت و سیرت خوب بدارد دوم آنکه در ستر و حجاب او از مردم
بیکانه مبالغت نماید و چنان کند که او را باطوار و شمایل و آواز هیچ بیکانه مطلقا وقوف نیفتد سیم آنکه در اوایل کدخدائی
او را در بعضی امور منزل طرف مشورت سازد به شرط آنکه او را در طمع نیندازد که شوهر همیشه چنین او عمل کند چهارم آنکه
دست او را در امور منزل و سامان دادن قوت و لباس ایشان مطلق کرداند و اختیار تمام بدهد پنجم در صله رحم و کرمی
و احسان با خویشان او فرو کذاشت ننماید و در همه حال و همه کار مدد و اعانت ایشان نماید ششم آنکه چون اثر صلاح و
شایستگی در و مشاهده نماید زن دیگر بر و اختیار ننماید و اگر چه بجمال و مال و نسب از و برتر باشد چه غیرتی که در
طبع زنان مرکوز است با نقصان عقل که دارند چون اثر آن ببینند بر اموری که باعث عدم نظام امور منزل باشد اقدام نمایند
و بسا باشد که در مقام انتقام در آمده مرتکب بعضی قبایح و فضایح که باعث خلل در امور ناموس باشد بشوند و سوای ملوک
و سلاطین را که غرض ایشان از زن کردن طلب نسل و عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان بمثابه کنیزان باشند
در بعضی رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز از آن اولی و انسب چه مرد در منزل بمنزله دل است در بدن و چنانچه
یک دل باعث حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را انتظام دو منزل نباشد و اما شغل خاطر که شرط سیم است آن
باشد که خاطر زن را همیشه بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بآنچه مقتضی نظام امر معیشت ایشان باشد مشغول
دارد چه نفس انسانی بر تعطیل و بیکاری صبر نکند و هرکاه که کذاشته که بکار منزل و در رسیدن بامور آن مشغول نماید
و از تدبیر منزل و تربیت اولاد و در رسیدن باحوال خدمتکاران و غیر آن فارغ باشد لاعلاج بامور دیگر مشغول خواهد شد
و همت بر چیزهائی که مقتضی خلل در کار منزل باشد خواهد کماشت و بفکر زینت و آرایش خود بواسطه رونق بنظر رجال
و تماشا کاهها و نظر افکندن بر مردم بیکانه خواهد افتاد و هم باعث خلل در امور منزل و نظام آن خواهد شد و هم دست
از اطاعت شوهر باز خواهد داشت بلکه چون مردم دیگر را ببیند و بعضی را بهتر و خوش صورت تر از شوهر خود بیابد
شوهر در نظر او خرد و حقیر خواهد نمود و در اقدام بر قبایح دلیر خواهد شد تا کارها بجائی بکشد که تدارک آن نتوان
کرد و باید که شوهر در سیاست و تدبیر کار زنان از سه چیز احتراز نماید اول آنکه افراط محبت زن و خود را مبتلای عشق او
کرفتار کردن که چون آن بشود استیلای زن و رعایت خاطر جوئی او از در رسیدن بمصالح و اموری که مقتضی
نظام منزل باشد باز دارد و اکر اختیار از دست برود و عشق او غالب شود باید که با معتمدی راز خود نهان از او پوشیده
دارد و اکر آن نیز مقدور نباشد علاجهائی که در باب عشق کفته اند بکار برد چه این آفت باعث فسادهای کلی باشد
دوم باید که در امور کلی و مهمات مصالح با او مشورت نکند و او را بر اسرار خود مطلع نسازد و مقدار مال و ذخایر
خود را از او پوشیده دارد چه بر ایشان بواسطه نقصان عقل ایشان اعتماد آن نباشد که حفظ اسرار نمایند سیم
آنکه زنان را از شنیدن ساز و غنا و استماع حکایات مردم و از اختلاط زنانی که با فعال ناشایست و اعمال ناپسند معروف

شغل خاطر

باشند یا اندر آرند و نگذارند که تنها پیش او روند و باید که فسادهای عظیم از آن بهم رسد و از جمله تباه ترین چیزی بر زنان آن
باشد که بمجالس و محافل مردان رسیده باشند و هر جا نشینند حکایات ایشان میکرده باشند و در حدیث آمده است که زنان را
از آموختن سورهٔ یوسف منع باید نمود که شنیدن آن و امثال آن از امور ریبت کند ایشان را از رعایت شرط عفت باز میدارد
و از شراب خوردن نیز منع کلی باید نمود چه شراب و اگر چه اندک باشد کم شدن حیا و برانگیختن شهوت را لازم دارد
و در زنان هیچ خصلت بدتر از بی حیایی نباشد و زنان را در رعایت جانب شوهران و خود را در نظر ایشان وقع دادن
رعایت پنج چیز باید نمود اول عفت و نگاه داشتن خود از امور ریبت کنایات باشد دوم کفایت و فایده رسانیدن شوهر را پیش
همت داشتن و این معنی را بر شوهر ظاهر ساختن سیم در هر چیز رعایت حرمت شوهر را لازم دانستن چهارم حسن مباشرت
و احتراز از نشوز و نافرمانی شوهر کردن پنجم با شوهر بعتاب و خطاب پیش نیامدن و در مقام نیکی یار او بودن و حکما گفته اند
زن نیک مشابهت میجوید بمادران و دوستان و کنیزان و زن بد خود را شبیه میسازد بجباران و دشمنان و دزدان
اما مشابهت زن نیک بمادران چنان بود که همیشه نزدیکی و حضور شوهر را خواهد و از دور شدن او کراهت داشته باشد
و رنج خود را در راه خوشدلی شوهر اختیار نماید چه مادر با فرزندان چنین باشد و اما مشابهت او با دوستان چنان باشد
که با آنچه شوهر با او دهد قناعت نماید و او را در آنچه از او باز دارد معذور دارد و اظهار دلگیری بجهت آن ننماید و مال خود را
از او دریغ ندارد و بخوی و بوی او برآید و اما مشابهت او بکنیزان چنان بود که مانند خدمتکاران و غمخواران بکرده پیش او
میکشد باشد و در خدمت او ایستادگی داشته باشد و اگر تندخویی و کج خلقی از شوهر بیند بران صبر نماید و در ستر
داشتن عیبها و فاش کردن محاسن و نیکیهای او بکوشد و شکر نعمت او را همیشه بجای آورده باشد و اگر امری که خلاف طبع
او باشد از شوهر بیند با او عتاب نکند اما شبیه بودن زن بد بجباران چنان بود که کاهلی و بیکاری را دوست دارد و
خشم بسیار گیرد و سخنان درشت بر روی شوهر گوید و خدمتکاران منزل را بسیار برنجاند و اما شبیه بودن او بدشمنان
چنان بود که شوهر را حقیر شمرد و با او بخفت سلوک نموده باشد و کج خلقی و درشتگویی نماید و احسان شوهر را
فراموش کند و بهر کس برسد از او شکایت نماید و عیبهای او را ظاهر کرده باشد و اما شبیه بودن او بدزدان چنان باشد
که در مال او خیانت کند و بی آنکه باین احتیاج داشته باشد از او طلب نماید و احسان او را حقیر شمرده در آنچه کرده طمع
او باشد مبالغه نماید و نفع خود را بر نفع او اختیار نماید و کسی که بزن ناشایسته که باین صفات موصوف باشد گرفتار
گردد تدبیر او طلب خلاص از او باشد چه نزدیکی بزن بد بدتر از نزدیکی حیوانات درنده و ماران گزنده باشد و اگر
خلاصی از او دست بهم نتواند داد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول بذل مال که چیزی با و بجامیان او باید
داد و ایشان را راضی بمفارقت نمود چه حفظ عرض و رفاهیت نفس بهتر از حفظ مال باشد و اگر بصرف کردن مال بسیار
تواند خود را از او خلاص نمود آن مال بسیار را حقیر باید شمرد و خلاص خود را غنیمت باید دانست دوم تغییر سلوک و بد
خویی با او و جای خواب را از پهلوی او تغییر دادن تا از آن بتنگ آید و راضی بمفارقت شود بدین طریق که مذکور شد
سیم بکار بردن بعضی حیلها مانند برین داشتن پیر زنان که او را از شوهر متنفر سازند و ترغیب شوهر دیگر نمایند یا به
صحبت او ترغیب نمایند و از مفارقت او منع نکنند تا باشد که بمقتضای الانسان حریص علی ما منع او را حریص بمفارقت
بهم رسد و وقت آن در هنگام چهارم سفر و آن بعد از عجز از دیگر تدبیرها باشد اینست که او را بگذارد و اختیار سفر

نماید بشرط آنکه کسی تعیین کرده باشد که او را از اقدام بر فضایح مانع آید تا آنکه بعد از آنکه مدت سفر بسیار شود
و امید از آمدن شوهر منقطع شود و کرده قبول مفارقت نماید و حکمای عرب گفته اند از پنج زن احتراز باید کرد از حنانه
و منانه و انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن حنانه زنی بود که او را از شوهر دیگر فرزندان باشد و پیوسته از زوال
آن شوهر بآن فرزندان یاد میکرده باشد و منانه زنی بود مالدار که بآن بر شوهر منت داشته باشد و انانه زنی بود که شوهر از این
شوهر حالی بهتر داشته باشد یا شوهر بهتر از این را دیده باشد و پیوسته از این حال و از این شوهر ناله و شکایت باشد
و کیة القفا زنی بود بی حیا و بی عفت که شوهر او از مجلس که غایب شود مردم بذکر معایب او و طعن بر قفای او مشغول باشند یعنی
عیب زنان او را ذکر میکرده باشند و خضراء الدمن زنی باشد جمیله که اصل بد داشته باشد و او را تشبیه کرده اند به سبزه که بر مزبله
روییده باشد و کسی که بسیاست و تدبیر امر زنان قادر نباشد و بشرط مذکور بر قیام نتواند نمود اولی آن باشد که عزب
اختیار کند و دامن از کدخدایی و مصاحبت زنان کشیده دارد چه خرابی که از زنان با شوهر مدبر رسیده است از ایشان فساد
بسیار گردد که یکی از آن قصد دین باشد و هلاک او یا قصد دیگری از جهت زن والله اعلم فصل چهارم در تدبیر
و تربیت فرزندان چون فرزند در وجود آید اول نام نیک بر او باید گذاشت که اگر نام نیکو نداشته باشد تمام عمر از آن دلگیر
و ناخوش دل خواهد بود بعد از آن برای شیر دادن او دایهٔ خوب اختیار باید کرد که مزاج صحیح داشته باشد و علت
و کمینه نباشد چه علت و عادات دایه سرایت بفرزند کند و چون ایام شیر خوردن باتمام رسد بادب آموختن و اخلاق
او را اصلاح آوردن مشغول باید شد و نگذاشت که بطبع خود برآید چه کودک بسبب نقصان عقل باخلاق ذمیمه
میل بیشتر کند و ملاحظه باید کرد که هر صفت خوبی که در سرشت طبع او باشد و علامات آن ازو ظاهر باشد در تکمیل آن
صفت باید کوشید مثلاً اگر علامات حیا از او ظهور یابد مثل آنکه در بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و بر مردم
خیره خیره نگاه نمیکرده باشد دلیل نجابت و بزرگواری او باشد و از آن ظاهر شود که نفس او بنیکویی مایل است
و از قبیح محترز و بقبول آداب راغب در تربیتش اهتمام بیشتر باید داشت و اول کاری که باید کرد اینست که او را
از اختلاط و همنشینی مردم ناجنس مانع باید شد چه طبع کودک مقتضی آنست که آنچه از اقران و همسالان
خود مشاهده نماید زود بآن در آید و چون عقل او هنوز کمالی نیافته است بقبح آن نتواند رسید و می باید
صفات کمال و اخلاق خوب را در پیش او ستایش بسیار نمود خصوصاً صفاتی را که بعقل و تمیز و دین داری تعلق
داشته باشد و مردم فاضل صاحب کمال را پیش او مدح باید کرد و تعریف نمود و غیر ایشان را مذمت کرد و اگر
احیاناً چیز خوبی از او بعمل آید تحسین او باید نمود و او را بران مدح کرد و اگر امر قبیحی از او صادر شود او را بران هم
سرزنش باید کرد و ترسانید و چنان کرد که همت او مصروف بر تعلم آداب و کسب کمالات باشد و تحصیل فضایل
در دل او شیرین باید گردانید و با او باید گفت که جامهای رنگین پوشیدن و زینت دادن خود
و طلا و نقره لایق زنان است و اهل شرف و نجابت را بآن التفات نباید داشت تا چون بآن برآید و گوش
او از این حرفها پر شود بعادت گیرد و جمعی که غیر این میگفته باشند و لذات ظاهری را در نظر ایشان شیرین
وانمایند خصوصاً جمعی که اقران و همسالان او باشند نباید گذاشت که پیش او می آمده باشند و چون ایشان را
بطبع خود گذارند و طبع خردان مایل بلهو و لعب است اخلاق ناشایسته را عادت گیرند و بعد از آنکه بکبر برسند

و تجربه بسیار حاصل نماید نتواند رفع آن از خود کرد پس باید که در اوان طفولیت نگذارند که مقتضی طبع ایشان
بعمل آید و ایشان را از امور ناشایست و کردار ناپسند زجر و منع نمود بعد از آن بتعلیم او شروع باید کرد و از
اشعاری که مشتمل بر حکمت و نصیحت باشد او را باید آموزانید تا داند که انچه پدر و مادر با او میگفتند سخن درست کار
بوده است و راست میگفته اند و از اشعاری که در باب عشق و عاشقی و تعریف شراب و صفات محبوب باشد احتراز
باید فرمود و نگذاشت که چشم ایشان خوانده شود و جمعی که گویند یاد گرفتن این قسم اشعار باعث زیرکی و ظرافت
و حقیقت ذهن است بدان التفات نباید کرد و او را از اختلاط با ایشان منع باید نمود و اگر کودک بر قبیحی اقدام نماید
و خود در مقام ستر و مخفی داشتن آن باشد در مقام افشای آن نباید شد که جرأت او بر اقدام بر آن زیاده میشود
و اگر مرتبه دیگر بر سر آن عمل بیاید در خلوت بزبان خویش و تنبیه تمام قبح آن بر او ظاهر باید ساخت و تا ممکن بر او
چنان ننماید که در کر بر ملا افتد که باعث وقاحت و قلت حیای او میشود و بلطایف الحیل چنان باید نمود که از آن عمل باز
ایستد و بعد از انکه دیده شود که اینها فایده نمیکند و بتکرار آن اقدام مینماید بزجر و زدن و ترسانیدن اقدام باید نمود
بعد از آن آداب طعام خوردن را بطریقی که خواهد آمد با او باید آموخت و او را باید نمود که غرض از طعام خوردن حصول
قوت و بقای صحت است نه لذت و غذاها بواسطه آن ترتیب داده اند که مادهٔ حیات و باعث حفظ صحت باشد و در واقع
بمنزلهٔ دوایست که بآن تداوی مرض گرسنگی و تشنگی مینمایند و چنانکه دوا را بواسطه لذت بکار نمی برند طعام و شراب را نیز
چنان باید دانست بالجمله قدر طعام و شراب را در نظر او حقیر باید ساخت و حرص اکل و شرب را از صفات ذمیمه او را
باید نمود و مردم شکم پرست بسیار خوار را در پیش او مذمت باید کرد و او را از میل بطعامهای الوان منع باید داشت
بلکه باختیار یک طعام ترغیب باید نمود و اشتهای او را نگاه باید داشت تا بطعام ادنی قناعت نماید و جهد کرد که بطعام
لذیذ عادت نکند و وقت خوردن نان تنها او را عادت باید داد تا بآن عادت کند و اگر وقتی فقدان نان خورش او را
دست دهد تنگی بسیار نکشد و اگرچه این ادب در فقرا نیکو آید اما اغنیا را نیز رعایت آن باید کرد چه غنا امری است
که ممکن باقی باشد و باید که طعام شام کودک زیاده بر چاشت باشد چه اگر چاشت زیاده بخورد کاهل شود و بخواب گراید
و فهم او کم شود و اگر گوشت کمتر دهند در زیادتی شعور و حدت فهم و قلت حماقت نافع باشد و نشاط طبعش زیاده
شود و تا طعام در معده هضم نیابد از حلوا و میوه خوردن منع باید نمود و عادت او گردانید که در میان طعام آب
نخورد و از نبید و شراب البته مانع باید شد و بهیچ وجه نگذاشت که آن را میل نماید تا بسن شباب برسد چه بنفس و بدن
او ضرر رساند و بر غضب و تهور را اقدام نماید و ازالت وقار و تمکین را باعث باشد و باید که او را در مجالس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر آنکه اهل مجلس افاضل و حکما باشند و از مجالست ایشان او را منفعتی حاصل آید و از
سخنان درشت و ظرافت بیجا و مسخرگی و لهو و بازی زیاده احتراز نماید و هر کاری که بپوشیده و پنهان بکند
او را از آن منع کنند چرا که باعث به پنهان داشتن آن اطلاع بر قبح آنست پس منع باید کرد تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب
بسیار خصوصاً در روز مانع باید آمد که از آن کندی ذهن و گرانی طبع و ضعف اعضا بهم میرسد و از پوشیدن جامه نرم
و در آمدن باسباب تنعم منع باید کرد تا بآن خو نگیرد و در وقت حاجت بدرشتی تواند ساخت و از نشستن در
جایهای سرد و خانهای زیر زمین در تابستان و پوشیدن پوستین و نشستن نزد آتش در زمستان اجتناب باید

فرمود

فرمود و پیاده رفتن و اسبان کم راه سواری کردن و تحمل بعضی مشقتها نمودن را عادت او باید کرد و آداب حرکت و سکون
و نشستن و برخاستن و خاموش بودن و سخن گفتن را بر وجهی که بیان خواهیم کرد با او باید آموزانید و نباید گذاشت
که بر اقران و همسالان خود به پدر و مال و ملک و اسباب پدر تفاخر نماید و تواضع با همه کس و حسن سلوک با اقران را
باو باید آموزانید و از تعصب و کینه وری و غیبت کردن و در دروغ گفتن و سوگند یاد کردن و اگرچه راست باشد و سخنان
درشت بر زبان راندن و لغو و بیهوده گفتن مانع باید آمد و خوش سخنی و نرم گویی را در نظر او شیرین باید ساخت و خدمت
پدر و مادر و استاد و معلم و هر کس را از ابنای جنس او که از وی در سن بزرگتر باشد بخوبی باید نمود و فرزندان اکابر و
اولاد بزرگان برعایت این آداب محتاج تر باشند و چون وقت تعلم شود معلمی اختیار باید کرد که عاقل و دیندار و پرهیزگار
سخن و با وقار و هیبت باشد و بپاکیزگی وضع و حسن اخلاق متصف و از اطوار ملوک و آداب خدمت ایشان و
طریق مجالست با ایشان و روش مکالمه و سخن کردن با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و باید که کودکان بزرگ زاده
که بآداب نیکو و عادات بزرگان متصف باشند شریک مکتب او سازند تا تفرد در تعلم باعث ضجر خاطر او نباشد و جمعی
از امثال خود در ادراک ببیند و رغبتش بتعلم زیادت شود و سعی کند که چیزی دانستن از ایشان پیشی گیرد و بر ایشان
زیادتی داشته باشد و او با ایشان را که ملاحظه کند و ببیند که مردم ایشان را بآن ستایش میکنند او نیز بآداب و عادات
در آید و چون معلم خواهد که بر زدن اقدام نماید از فریاد و عجز و شفاعت خواستن احتراز فرماید چه آن شعار ممالیک
و بندگان است و باید که در زدن اول اندک و سخت مولم باشد تا از آن اعتبار گرفته بر معاودت انچه باعث آن بوده است
جرأت ننماید و گاه گاه اجازت بازی کردن نیز باید داد تا از تعب تعلم و ادب آسوده شود و طبع او کند نگیرد و بازی او
باید بود که بازی او مشتمل بر امور ناپسند نباشد و از آن متحمل تعب و مشقت زیاده نباید شد و اطاعت پدر و مادر و معلم
و باید بسلوک کردن با ایشان و تعظیم و تکریم ایشان را عادت او باید کرد تا از بیم او ازیشان باقی بماند و این ادب از
همه کس نیکو باشد و از کودکان نیکوتر و زر و سیم را در نظر او شیرین نباید وانمود که آفت زر و سیم از آفت سموم
و افاعی بیشتر است و چون تربیت بدین قانون واقع شود و محبت و فضایل و کمالات بهم رسد و از رذایل و مجالست
مردم ناجنس احتراز نماید و از در افتادن بلهو و لعب و لذات ظاهری ضبط نفس خود نماید و همگی فکر خود در امر آن کند
که مراتب بلند تر یابد و تحسین احوال و نیکوئی تعیش و بسیاری دوستان و قلت دشمنان و بزرگان کنند و بحوث قرب
از مرشد کرد و کودکی که از روی بعضی از مطالب دنیا مطلع گردد باو باید نمایانید که غرض اصلی از مال دنیا و صاحب املاک و
اسباب شدن و غلام و کنیز و اسب و شتر بهم رسانیدن و صاحب عمارات عالی و فروش خوب بودن رفاهیت احوال و نیکو
گذرانیدن زندگانی و حفظ صحت بدن و استقامت مزاج است نه در افتادن بلذات جسمانی و تفاخر نمودن بر امثال
و اقران تا چون بتوفیق باری تعالی صاحب املاک و اسباب شود داند که چه باید کرد و در انکه بکجا باید صرف نمود
و باو باید گفت که مردم را لذتهای بدنی فارغ بودن از آلام و اسقام است و راحت داشتن از تعب و مشقت زیاده تا این
معنی را همیشه در نظر داشته در حفظ صحت خود ساعی باشد پس اگر از اهل علم باشد و ذوق تعلم علوم از وی ظاهر شود اول
علم اخلاق را باید آموخت تا انچه در صبا احوال از پدر و معلم شنیده است بدلیل و برهان بر وی ظاهر شود و شکر نعمت والد
آن از تعلیم آورده و در تعظیم و تکریم ایشان بیشتر کوشد و بعد از آن اولی آن باشد که بقراءت و مشاهدهٔ احوال و ادله صانع

معلوم کنند که طبع او بکدام علم و بکدام صنعت آشنایی بیشتر دارد و اهلیت و استعداد آن زیاده از علوم و صنایع
دیگرست او را باکتساب آن نوع مشغول باید داشت چه هر کسی مستعد هر صناعتی نیست و الا جمیع مردم بصناعت
اشرف مشغول شدندی و نظام عالم بهم نرسیدی چنانچه بعد ازین واضح تر بیان خواهد شد و چون مشغول از صناعتی
شود باندک زمانی ثمره و نتیجهٔ آن ظهور نماید باید که او را تا آنرا بکمال برساند و الا تضییع روزگار و تعطیل عمر او
نباید کرد و باید که در علمی یا صناعتی که او را مشغول سازند و علامات ترقی و پیش آمدن او ظاهر شود استیفاء آنچه
تعلق بآن صناعت داشته باشد بکنند مثلا چون شغل صناعت نویسندگی و انشا باشد بتجوید خط و پاکیزه گوئی
و از بر کردن رسایل انشا و خطب و امثال و اشعار اکابر و حکایات خوب و مجاورات فصحا و نوادر بلغا و حساب
دیوان و طریق نوشتن دفاتر و امثال آن ترغیب نمایند و تا آن صناعت بکمال نرسد دست از تعلیم باز ندارند و بتفاریق
که بمعرفت پاره از آن قناعت کنند چه کوتاهی همت در اکتساب هنر تباه ترین خصلتهاست و اگر طبع کودک را در بدست
آوردن صناعتی رغبتی نبیند یا ادوات و آلات آن صناعت مستعد نتواند شد او را بران تکلیف نباید نمود و بصناعت
دیگر انتقال باید فرمود تا هنری را که بهتر باشد بیاموزد و بهنر دیگر انتقال نفرمایند و چون صناعتی از صناعات را بیاموزد و جهد
کنند که از منافع آن صناعت صرف تعیش او شود تا حلاوت شغل بآن صناعت را دریابد و در بکمال رسانیدن آن
سعی بیشتر کند و بر تعهد امور آن و کسب معیشت از آن قادر و ماهر گردد و باید که ثروت و مکنت خود را مانع آموختن
هنر نشمرد از بهر آنکه اکثر اولاد اغنیا و بزرگان که بثروت و جمعیت خود مغرور شوند و از تعلیم صناعت و آداب
محروم مانند بعد از آنکه از انقلاب روزگار در مهلکات و در ذلت افتند مورد شماتت دشمنان و رحمت دوستان
گردند و ملوک فرس را رسم این بوده است که فرزندان خود را در میان حشم و خدم تربیت نمیکردند بلکه با مردم
معتمد بنواحی دور فرستادندی تا در غربت بتنگی تعیش و صعوبت زندگانی و درشتی خورش و پوشش برآیند
و بتنعم و تجمل عادت نکنند و عادت بزرگان دیلم نیز چنین بوده است و باید که چون پسر باکتساب صناعتی قادر گردد او را
زن دهند و او را اهل و کدخدا سازند تا جوانی باعث در افتادن او بفساد نشود و بصلاح و سداد برآید و کسی که بر خلاف
این معانی که مذکور شد تربیت یافته باشد قبول ادب و کسب فضیلت بعد متعذر باشد خصوصا که بسن در بگذرد
مگر آنکه بصحبت اخیار و مردم ادب دان مایل باشد و بالطبع از قبایح متنفر و بعادات خوب راغب بود تا ایام
جوانی بتعلم آداب و فضایل کوشیده باشد فایده بیشتر بخشد سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با جوانان و خردسالان
بیشترست گفت از جهت آنکه شاخهای تر و نازک را راست کردن بهتر صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته
باشد و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم بدین نمط آنچه موافق و لایق
ایشان باشد بعمل باید آورد و ایشان را بر ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصالی که در باب زنان
برشمردیم ترغیب فرمود و از خواندن و نوشتن منع باید کرد و هنرهایی که در زنان نیکو باشد آموخت و چون بحد بلوغ
برسند با کفوی لایق مواصلت باید نمود و چون از کیفیت تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی چند کنیم که
در اثنای سخن شرح آن وعده کرده ایم که کودکان باید آموخت تا آنرا عادت گیرند هرچند که جمیع اصناف مردم را مراعات
مواظبت باید نمود و خوی بدین را از آن مستغنی نباشد اما بعضی چون کودکان را بآن محتاج تر بوده ایشان قبول آن زودتر

بیان آدابی که کودکان را باید آموخت

نمایند کرد و بعادت گرفتن آن قادرتر باشند با ایشان مخصوص ساختیم والله الموفق **آداب سخن گفتن** باید که بسیار
نگوید و سخن خود را در میان سخن دیگری درنیاورد و اگر کسی حکایتی کند یا نقلی کند که او بران مطلع باشد اطلاع
خود را بران ظاهر نسازد تا آنکس آن سخن را باتمام رساند و چیزی که از غیر او پرسند سبقت در جواب نکند و صبر کند
نماید و اگر از جمعی پرسند که او داخل ایشان باشد در جواب بر یاران سبقت نکند و صبر کند تا ایشان جواب بگویند و چون
وجهی که کسی از ایشان بجواب مبادرت نماید و او جوابی بهتر از آن داشته باشد صبر کند تا او حرف خود را تمام کند بعد از آن
جواب خود را بگوید و بر جوابی که بهتر از وی گفته باشد طعن نکند و نگوید که آن غلط است و در مکالمه که میان دو کس رود
خود را داخل نکند و چون چیزی که از وی پنهان میدارند گوش بحرف آن ننهد و در وقت سخن گفتن آواز را بلند نکند و نیز آهسته
بلکه در اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن معنی دقیق رعایت دهد در بیان آن مثالهای واضح بکار برد و الا تا توانند در
سخن ایجاز نماید یعنی معنی بسیار را بلفظ اندک ادا نماید و الفاظ غریب که در فهمیدن معنی آن احتیاج برجوع کتب لغت
باشد در عبارت خود نیاورد و تا سخن بپسندد تمام نشود شروع در جواب نکند و آنچه خواهد گفت تا اول بخاطر نگذراند
و تأمل نکند نگوید و آنچه یکبار گفته است مکرر نگوید مگر آنکه بآن احتیاج افتد و بفحش و دشنام مبادرت
ننماید و اگر ضرورت شود برمز و کنایه ادا کند نه بصریح و ظرافتهای بیجا نکند و در هر مجلسی که واقع شود مناسب آن مجلس سخن
راند و برایستد و در وقت اهل مجلس کار بغناء باشد و با ایشان الحاح و ستیزه نکند و در اثنای سخن گفتن بچشم و ابرو اشارت
نکند مگر آنکه مقام اقتضای اشارت لطیف نماید آنگاه از ابرو و چشم ادا کند که به تمامی خصوصا با بزرگان و با سفیهان و با کودکان
الحاح و جز نشنید نکند الحاح و جز نماید در مکالمه چون بیابد که مخاطب در طرف خصومت انصاف بدهد و در مقام
بحث بر دیگری غلبه در نیابد از سخن گفتن با عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا ممکن باشد احتراز نماید و سخنان
نازک دقیق را با کسی که فهم آن نکند نگوید و تقلید افعال و اقوال و حرکات مردم نکند و سخنانی که مردم را در وحشت اندازد
و باعث آنکه بر ایشان باشد بر زبان نراند و چون بجمعی بزرگ وارد شود سخنی نگوید که بفعل خویش بگیرد و از غیبت مردم و سخن
چینی و بهتان و دروغ گفتن اجتناب لازم داند و به هیچ وجه اقدام بآن ننماید و با جمعی که بآن اقدام مینمایند اختلاط
نکند و شنیدن آنرا نیز دوست ندارد و مثل گفتن داند و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن تو از گفتن تو زیاده است
گفت بجهت آنکه مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو **آداب راه رفتن و نشستن و خوابیدن**
باید که در راه رفتن سبکی ننماید و بشتاب نرود که آن علامت کم عقلی باشد و بسیار آهسته نیز نرود که آن از کسالت و کاهلی
دهد و مانند ارباب تکبر نخرامد و مثل زنان و مخنثان در وقت رفتن کتف ها و دوشها را نجنباند و از آویختن دستها
و جنبانیدن آن احتراز نماید و حد اعتدال در همه حال نگاه دارد و هنگام رفتن بازپس ننگرد که آن کار احمقان باشد
و پیوسته سر در پیش نداشته باشد که آن دلیل حزن و فکر بسیار باشد و در سواری نیز حد اعتدال نگاه دارد و بغیر بسیار
تدبر اندر بسیار نکند و چون بنشیند پای دراز نکند و یک پای را بالای پای دیگر نگذارد و بدو زانو ننشیند مگر در
خدمت سلاطین یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابهٔ ایشان باشد و سر بزانو و بر دست ننهد که علامت حزن باشد و گردن
کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن آواز برنیارد و از دهن
و خیازه نیز احتراز نماید و آب بینی و آب دهن در حضور مردم نیفکند و اگر ضرورت شود چنان کند که آواز آن را نشنوند

و سر آستین پاک کند و چون در مجلسی رود باید مرتبت خود نگاه دارد و نه بالاتر از محل خود نشیند و نه پایین‌تر و اگر مهتر باشد ۴۲
و چند که در جای خود نشسته است اگر تواند بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد بجهد باز گردد بی آنکه اضطرابی و
کراهتی از خاطر او ظاهر شود و اگر خود بزرگ انجمن باشد که نشست او حفظ مرتبت ساز و ساقط باشد هر جا که او نشیند
صدر آنجا باشد و در پیش مردم بغیر از سر دست و روی جایی را برهنه نکند و از زانو تا ناف را هیچ حال برهنه نباید کرد در
خلوت و نه در حضور مردم و در پیش مردم نخسپد خاصه که خرخر در خواب عادت داشته باشد چه بر پشت خوابیدن سبب
زیادتی آن باشد و اگر در میان جمعی خواب بر وی غلبه کند اگر تواند برخیزد دیگر به ایشان نقلی یا مشغول شدن بکاری دفع آن نماید
و اگر در میان جماعتی باشد که همه از ان خسپیدن نمایند او نیز با ایشان موافقت نماید یا از پیش ایشان برخیزد آید و با جماعتی
کنند که مردم را از صحبت یا تفرقی نبوده باشد و خود را بر ایشان گران نکند و اگر بعضی از این آداب بر عده شود باید با خود
بیندیشد که مذمت و ملامتی که مردم او را بر ترک رعایت آن میکنند قصور آن زیاده بر مشقتی است که بواسطه ترک آن متحمل
می‌باید شد تا اعمال ان خصلت مواظبت بر آداب مذکوره بر وی آسان شود **آداب طعام خوردن** اول دست و دهن و
بینی شستن باید پاک کند آنگاه بر کنار خوان حاضر شود و چون بنشیند بطعام خوردن در طعام خوردن پیشی نگیرد مگر آنکه
میزبان باشد و دست و جامه آلوده نکند و زیاده از سه انگشت طعام نخورد و دهن را فراخ نکند و لقمه را بزرگ نگیرد
و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه حد اعتدال بکار برد و انگشت نلیسد و با الوان طعام نظر نکند و
طعام را نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک باشد بان حرص ننماید و از دیگران کناره و نگذارد که چربی دست او
نمایان باشد و نان و نمک را بر سرکه و تره ترکند و بر کسی که با او مصاحب باشد نگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود میخورد
باشد و آنچه بدهن برده باشد مانند استخوان و غیر آن چون بیرون آورد بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بوده
باشد چنان از دهن بیفکند که کسی نبیند و وقوفی نیابد پیش از دیگران و مبادی دست از طعام باز نگیرد بلکه اگر سیر شده
باشد ستی بکشد با ایشان و خود را مشغول خوردن وا نموده باشد تا دیگران نیز فارغ شوند و اگر انجماعت دست باز
گیرند او نیز دست باز گیرد و اگر چه هنوز سیر نشده باشد مگر در خانه خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام
اراده آب خوردن نماید باهستگی آب بیاشامد و در ان حال آواز دهن و گلو ظاهر نسازد و چون خواهد خلال کند
بجانبی رفته خلال کند و آنچه از دندان بخلال جدا شود فرو نبرد و اگر در میان جمعی بوده در خلال کردن توقف نماید و اگر
نتواند توقف کند آنچه بخلال جدا شود بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و چون دست بشوید در پاک کردن انگشتان و بیخ
ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در پاکیزه کردن لب و دهن و دندان و در مجلس غرغره نکند و چون بکند آب دهن در
طشت نریزد و چون بریزد دست را حایل سازد از نظر مردم پوشیده و در دست شستن سبقت بر دیگران نکند و باید
که میزبان بعد از همه دست بشوید و اگر پیش از طعام دست بشویند میزبان سبقت نماید بر دیگر حاضران **آداب شراب
خوردن** باید که چون بمجلس شراب داخل شود در ذیل افضل ابنای جنس خود نشیند و از نشستن در پهلوی کسی که بسفاهت
و کم عقلی موصوف باشد احتراز نماید و حکایات شیرین و اشعار رنگین که مناسب وقت و حال باشد مجلس را خوش دارد
و از کمرنگی و ترش‌رویی اجتناب نماید و اگر از اهل مجلس بالا مرتبت فروتر باشد میباید که گوش بسخن ایشان دارد
و اگر سازنده و خواننده حاضر باشد حکایت خود را طول ندهد و در همه احوال رعایت جانب بزرگ مجلس داشته باشد

وگوش

و گوش خود را وقف شنیدن سخنان او کند و بگفته دیگران مطلق توجه ننماید و بی التفاتی نکند و باید که چندان مقام
نکند که مست شود که در دین و دنیا هیچ با مضرت‌تر از مستی نیست چنانچه هیچ فضیلت و شرف زیاده از خردمندی و
هشیاری نیست پس اگر بیند که شراب باشد افراط در خوردن نماید یا آنچه خورد ممزوج با آب یا گلاب و امثال آن کند
یا زود از مجلس برخیزد و اگر پیش از آنکه هر چه مستی برسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید
یا آنکه خود را مستی بدارد و تقریب بیرون آمدن سازد و سخن زیاده از ایشان طول ندهد و چون با یکدیگر نزاع و بد کنند
میانجی نشود مگر آنکه چنان که معامله ایشان بخصومت میکشد آنگاه ایشان را از یکدیگر جدا کرده مانع خصومت شود
و اگر بر شراب خوردن قادر باشد و طلب زیاده با آنکه دور میگردد کنند اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود تکلیف
خوردن آن نکند و اگر غشیان بر وی زور آورد بهر حیلت که باشد در مجلس خود را نگاه دارد یا در حال بیرون آید و چون
شکنند با مجلس معاودت نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد و هر لحظه حریفان را بر تواضع
تکلیف نکند که لا بد حال او باشد مخصوص کرداند و تا تقریبی نیابد بسبب عیش و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی باعث کمی وقع
او در پیش ایشان باشد و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر باشد در وی بسیار نظر نکند و با او سخن نگوید
و اگر چه با او گستاخ باشد و از او لهو سازد و نغمه التماس نکند که طبع او بان مایل باشد نکند و چون از مستی ترسد
بیاید برخیزد و جهد کند که بمنزل و مقام خود رود و اگر نتواند بموضعی رود که از مجلس دور باشد و انجا بخوابد و تا
تواند در مجلس ملوک یا مجلس کسانی که در مرتبه او نباشند یا کسانی که با ایشان کرم اختلاط نبوده باشد حاضر نشود
و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید و اگر از مستی بترسد و حریفان تکلیف شراب بسیار کرده باشند و نیک دانسته باشد
که بیرون آید باخشکی خود را است سازد و علامات مستی مطلقا ظاهر نکند تا دست از وی باز دارند و تواند از مجلس
بیرون آمد این است آنچه وعده کرده بودیم از آداب و اگرچه شقوق و انواع آداب از حد حصر بیرون است و بحسب اوضاع
و احوال مختلف میشود اما هر کس که بزیور عقل و فضل آراسته باشد رعایت شرایط و لوازم هر کاری بجای خویش
در هر وقت خویش بروجه شوار بنا شد والله الموفق **فصل پنجم** در سیاست و تدبیر امور بندگان و خدمتکاران
باید دانست که خدمتکاران و غلامان در منزل بمنزله دست و پا و سایر اعضا اند از بدن چه کسی که بجهت کسی کار کند
کار آن کار را بر خود کند بمنزله خود باید تصور کرد در حقیقت بجای دست او باشد و کسی که بکارهای بواسطه او اقدام نماید که اگر
خود بکند قدم او را ست پس باید دانست که بجای پای او باشد و بر این قیاس کسی که مشفق و امین کس بر دارد که او بجای چشم
باید بیند متحمل آن شد بجای چشم او باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی و همه کارها را خود بایستی کرد ابواب راحت بر
انکس مسدود شدی و بایستادن و نشستن و رفتن و حرکات و سکنات متعاقب و آمد و رفتن مکرر متحمل
تعب بسیار بایستی شد و هیبت و وقار آنکس پیش مردم بجای نماندی پس باید که بر وجود انجماعت شکر گذاری نمود
و وجود ایشان را از فضل و عنایت خدای تعالی دانست و انواع نرمی و مدارا با ایشان بکار باید برد و ملاطفت و
مسامحت بسیار با ایشان نمود چه ایشان نیز آدمی اند و ایشان را کلال و ماندگی و سستی اعضا در کارها دست میدهد
و بعضی را دعاوی آرزو و هوا میدارد که طبیعی انسانست پس رعایت ایشان عدل و انصاف را رعایت باید نمود و از
تعدی و جور بر ایشان اجتناب را لازم دانست تا قدر نعمت خدای تعالی دانسته شده باشد و وظیفه شکر گذاری و

تقدیم رسید و طریق نگاه داشتن خدمتکار و بدست آوردن غلام و کنیز این باشد که بعد از معرفت باحوال او که از
نجابت و خجالت و پاکی بوده است و آزمایش او در کارها و معرفت صفات و اخلاق او در مقام نگاه داشتن و خریدن
او شود و از جمعی که صورتهای زشت داشته باشند که در نظر بد باید احتراز نماید و در مقام نگاه داشتن و خریدن او
نشود چه در اغلب خلق مردم از خلق ایشان معلوم شود و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از زشت صورت
صورتیست و برو حدیث وارد است که اُطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ یعنی خیر و نیکوئی را از جمعی طلب کنید که بحسن
و نیکوئی روی موصوف باشند یعنی از بد رویان توقع خیر نداشته باشید و از نگاه داشتن جمعی که بعلتی گرفتار باشند
مثل کیک چشم و لنگ و پیس و مانند آن اجتناب باید کرد و بمحض فهمیدگی و زیرکی ظاهری اعتماد کردن نشود و در مقام
امتحان و تجربه احوال ایشان نشدن از احتیاط دور است چه بسیار باشد که مکر و حیل و شعبده باز بعلاوه این خصلت
جمع شود و حیا و عقل اندک را بر زیرکی و فهمیدگی بسیار اختیار باید کرد چه حیا و عقل درین باب بهترین خصلتهاست
و چون خدمتکاری را چنین بدست افتد او را بعمل و کاری که با او مناسبت داشته باشد برغبت او آن کار را ظاهر شود
مشغول باید گردانید و انجام او را در آن کار دو کار باشد سامان باید داد و او را بهمان کار که رغبت او در آن ظاهر شده است
باید گذاشت و بکار دیگر ترغیب نباید کرد چه هر طبیعتی را با صناعتی خاص و شغلی خاص خصوصیتی باشد که بصناعتها
و شغلهای دیگر نباشد و اگر ازین قانون تجاوز کنند ما تمکنی باشد که اسب بجای گاو در کار زراعت بیامرد و گاو در
بدل اسب دوانیدن نماید و چون کاری را از کارهای او در نظر بیاید باید او را از خدمت دور کرد که این خیانتی نیک
طریقی بعیدی باشد چه هرگاه دور کند بلا و نگاه باید داشت و او نیز همین حکم خواهد داشت پس آخر چنان خواهد شد
که از منفعت خدمت محروم ماند و باید که بر خدمتکار ظاهر سازند و باو بفهمانند که در هیچ وقتی او را از خدمت بخود
طریقی و سبیلی نخواهد بود و بهیچ وجه من الوجوه جدائی از او میسر نخواهد بود تا هم بمروت و وفای او نیکتر دل باشد
و هم خدمتکار شرط هواداری و جان سپاری و احتیاط در خدمت بیشتر رعایت کند چه این افعال کار او باشد
که خود را در نعمت و مال مخدوم خود شریک داند و از عزل و دور کردن خود ایمن باشد و چون ملاحظه کند که
او ضعیف رای و تنگدلست و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خود را در خدمت او عاریتی خواهد دانست
و هیچ کاری ثبات نخواهد و در بند شرط هواداری نگاه نخواهد داشت بلکه همت بر خیانت و ذخیره کنانیدن بود
و وقتی که دور شود دنیا منظور صاحب کرده خواهد گذاشت و اصل نیز آنکه در خدمت آن بود که باعث ایشان بر خدمت
محبت ایشان باشد بصاحب نه ضرورت و امید ایشان باشد بعنایت صاحب نه ترس تا خدمت را پسندیده کنند
و باید که اخلال بامور معاش ایشان از خوراک و پوشش و غیر آن بهیچ وجه واقع نشود بلکه آنرا بر ضروریات خود
مقدم دارد و جهت ایشان اوقات راحت و آسایش تعیین کند و چنان سازد که اقدام بخدمتی که با ایشان رجوع شده
از سر رغبت و نشاط و خوشحالی کنند نه از سر ملالت و کراهت خاطر و اصلاح خدمتکاران از ارتکاب گناه باید داشت و بواسطهٔ
انواع گناه انواع تادیب مقرر باید داد و در اول عفو را بجای سهو و خطا باید کرد بلکه رعایت آن بیشتر باید نمود و بعد
از آنکه از ایشان واقع شود باید که او را باید و کسی که بعد از توبه باز بسر گناه رود او را چاشنی تادیب و تنبیه باید
چشانید و هرگاه که اظهار ندامت و پشیمانی میکرده باشد و قید حیا را از خود بر نداشته باشد او را باید ساخت

و چون با اصرار بران مبادرت نمود و زبان بی حیائی گشود و بخیانتهای فاحش اقدام نمود و ظاهر شد که بتادیب
و تهدید قابل اصلاح نیست بزودی او را دفع باید کرد و الا بسبب او خدمتکاران دیگر نیز تباه شوند و فساد او بدیگران
تعدی کند و بباید دانست که در خدمتکار گرفتن بندهٔ آزاد بهتر است چه بنده بقبول لطافت مولی در آمدن باخلاق
او مایلتر باشد و از جدا شدن نومیدتر و از برای خدمت نفس خود جمعی از ایشان را اختیار باید نمود که خردمندتر و فهم
دارتر و باحیاتر از دیگران باشند و بواسطهٔ تجارت کسی را که امتحان و وقوف او در آن کار بیش باشد و امین و وفادار و درستکار
و بخفا از بیرون باشد و بواسطهٔ کار عمارت آنکه قوی بدن تر و جلدتر و کاردان تر باشد و برین قیاس بواسطهٔ هر کاری کسی را اختیار
باید نمود که لوازم آن کار را نیکوتر آید و اصناف بندگان بحسب طبیعت سه اند اول آزاد بطبع دوم بنده بطبع سیم
بندهٔ شهوت و هوای نفس خود اول را بمنزلهٔ اولاد و فرزندان باید داشت و بتعلیم آداب نیکو ترغیب فرمود دوم
را بمنزلهٔ ستوران و چهارپایان باید داشت و بران نسبت از ایشان خدمت گرفت و سیم را بقدر حاجت شهوت باید رسانید
و بخواری و محنت تمام بکار فرمود و از اصناف مردم طایفه عرب بفصاحت و خوش کلامی و زیرکی ممتاز باشند اما
بحیا و قوت شهوت موصوف باشند و عجم بعقل و آداب دانی و پاکیزه رویی و زیرکی ممتاز باشند اما حیلت و مکر و بخل
در ایشان بیشتر باشد و روم بوفا و امانت و رعایت دوستی و فایق رسان ممتاز باشند و ببخل و رخت موصوف
و اهل هند بقوت حس و تندی و حدت ممتاز باشند و بعجب و ... و مکر بسیار موصوف و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر و خوش خویی ممتاز باشند اما بغدر و بیوفایی و قلت ... متصف اینست تمامی سخن درین
باب والله اعلم **مقاله سیم** در سیاست مُدُن یعنی نظام و نسق دادن مدینها یعنی که مذکور خواهد شد و درآن
هشت فصل است **فصل اول** در احتیاج خلق بهمدیگر یعنی جمع شدن اصناف مردم با یکدیگر و شرح فضیلت
آن یعنی ازین گفته شد که هر چه در عالم موجود است او را کمالیست و بیان شد که کمال بعضی از ابتدای خلقت با او مقارن
جدا نشود مانند آسمانها و آنچه در آسمانهاست از خورشید و ماه و ستارهها و کمال بعضی بعد از موجود شدن بمرور
ایام بهم رسد مثل انسان و باقی حیوانات و درختان و میوهها و امثال آن و این قسم را حرکتی هست از نقصان بجانب
کمال و این حرکت یعنی رسیدن بکمال بی سببی نمی باشد و آن سبب بعضی رسانندهٔ بکمال اند و در رسانیدن بکمال احتیاج
بچیز دیگر نیستند و بعضی اعانت کننده و یاری دهندهٔ چیزی اند که رسانندهٔ بکمالست اول که خود رسانندهٔ بکمال اند
مثل صورتهائی که بقدرت الهی بر نطفهٔ آدمی وارد میشود و او را بکمال او که انسانیست میرساند چه اول نطفه است
که عبارتست از منی است که برحم در می آید بعد از آن باندک زمانی علقه میشود یعنی خون بسته بعد از آن مضغه میگردد
یعنی مانند گوشت جاویده بعد از آن بعضی از آن صلاحیت گوشت شدن پیدا میکند و گوشت میشود و بعضی آماده بجهت
شدن میشود و استخوان میگردد و بعد از آن رگ و پی با اطراف آن در آمده صورت حیوان پیدا میکند بعد از آن
روح در آن میدمد و حیوان میگردد یعنی حیات می یابد بعد از آن نفس ناطقه باو تعلق میگیرد و انسان میشود ذلک
تقدیر العزیز العلیم و قسم دوم سبب که اعانت کننده و یاری دهنده است در رسیدن بکمال و این قسم اعانت
بر سه نوع است اول آنکه اعانت جزئی از اجزای بدن کند که در بکمال رسیدن احتیاج باعانت دارد مانند غذا که
بعد از آنکه وارد معده شد و از کیلوس و کیموس گذشت و هضم چهارم یافت بجزم گوشت در می آید و باعث نزارت

مقاله سیم در سیاست مدن

گوشت میشود و پاره بحیم استخوان می پیوندد و سبب صلابت میکند که استخوان میشود و این قسم اعانت را اعانت در
ماده میگویند دوم آنکه از وی کاری بعمل می آید که آن کار اعانت در رسیدن بکمال حاصل میشود مثل اعانت آب در
رسیدن غذا بعضو چه کار آب نرم کردن و روان ساختن غذاست و آن سبب آن میشود که غذا بعضو برسد و عضو را
بکمال رساند و این قسم اعانت را اعانت بآلت میگویند سیم آنکه از اعانت کننده عملی صادر شود که آن عمل نسبت بآنچیزی
که احتیاج باعانت دارد بکمال باشد و اینرا اعانت خدمت می نامند و این قسم اعانت بر دو نوع است اول آنکه اعانت خدمت
او بذات خود باشد یعنی همان فعل اعانت کننده و یاری دهنده باشد بی وساطت چیزی دیگر مثل اعانت بندگان و خدمتکاران
صاحبان خود را دوم آنکه آن فعل را فایده باشد و آن فایده رساننده بکمال باشد مثل رعایت شبان گله گوسفند را که
فعل او چرانیدن و آب و علف دادن است و فایده آن بالیدن و نمو کردن گوسفندان که سبب بکمال رسیدن ایشانست
و بعد از تقریر این مقدمات گوییم که عناصر چهارگانه که آتش و هوا و آب و خاکست و حیوان که عبارتست از حیوانات چرنده و
پرنده و شکار کننده است و نبات که عبارتست از درختان و میوه و سایر گیاههاست هر سه ایشان اعانت نوع انسان می کنند
و یاری میدهند انسان را تا بکمال میرسد اما اعانت در ماده که سبب زیادتی ماده انسان که گوشت و استخوان و رگ و
پی است می شوند دوم اعانت بآلت که کار آب و هواست که غذا را نرم و روان میسازند تا جزو بدن تواند شد سوم اعانت
خدمت که کار آتش و آبست که غذا را آنچنان میکنند که ماده بدن تواند شد و بدن را بکمال رساند و انسان بر بنی نوع
خود اگر چه در اعانت در ماده و اعانت بآلت احتیاج ندارد چه انسان که عبارتست از نفس ناطقه است مجرد ذات و مجرد از
ماده می باشد که در آن احتیاج بچیزی داشته باشد و مجرد بآلت نیز احتیاج ندارد که اعانت بآلت نیز تواند واقع شد
نهایتش بمحتاجنیم بعناصر و حیوان و نبات احتیاج دارد که بهر سه نوع اعانت اعانت او کنند در اعانت خدمت بر بنی
نوع خود محتاجست چه تا بعضی خدمت بعضی نکنند و هر یک بکاری که فایده دیگران کند مشغول نشوند کار انسان
نظام و انتظام نمی تواند یافت و باقی حیوانات احتیاج ایشان بنوع خود مختلف باشد بعضی در اصل احتیاج ندارند
مانند حیواناتی که بعضی متولد می یابند بی آنکه اجتماع نر و ماده واقع شود و اکثر حیوانات آبی ازین قبیلند و بعضی را
مثل حیواناتی که بتوالد و تناسل بهم میرسند در حفظ نوع خود بعضی با بعضی باقی مانند و بر طرف نشدن نوع خود نیز
بماده و ماده را بنر احتیاجست که اگر نر و ماده این نوع با یکدیگر جفت نشوند نوع ایشان باقی نمی ماند و بعد از تولد
در ایام بالیدن نیز تا وقتی که بسن تمیز برسند و معرفت بغذا و تحصیل آن بهم رسانند بعضی از نوع خود احتیاج
دارند که غذا را بایشان برسانند و ایشانرا از خصمان نگاه دارد و بعضی مانند مور و زنبور و مگس عسل و کرم ابریشم و
بعضی مرغان هم در حفظ نوع و هم در حفظ شخص که عبارتست از باقی بودن شخص ایشانست باعانت و اجتماع احتیاج
دارند چه نمو کردن و بالیدن ایشان باعانت بعضی عناصر است و اما نبات که عبارتست از درختان و میوه ها و گیاهها
باشد احتیاج ایشان بعناصر بهر سه نوع اعانت واقعست بیان آن خود ظاهر است چه ماده ایشان از عناصر چهارگانه است
و اعانت آب و خاک تا نباشد نمو نمی یابند و بکمال نمیرسند و اما اعانت بآلت مثل احتیاج تخم که بر زمین افکنند و چیزی
که آنرا بپوشد تا از گرما و سرما ایمن ماند و امثال آن و اما اعانت خدمت مانند احتیاج بکوهها که محل باران و چشمه هاست
که سبب روان شدن آب و سیراب شدن آنها میشود و نبات را با یکدیگر که در حفظ نوع احتیاج می باشد مثل بعضی درختان

نر ما

فصل اول در بیان احتیاج مردم بمدینه

نر و ماده کاشتن و ماده با هم جمع نشود ثمر با هم نمیرسد و اگر ازین ازدواج واقع نشود باندک زمانی اثمار درختان مذکور نمی ماند
بالجمله ازین تفصیل معلوم شد که نوع انسان که اشرف موجودات عالمست باعانت و یاری دادن بنی نوع خود و دیگر حیوانات
احتیاج است هم در بقای نوع و هم در بقای شخص اما آنکه بانواع دیگر حیوانات احتیاج دارد ظاهر است و بیان محتاج
نیست و اما آنکه بنی نوع خود محتاج است بسبب آنکه اگر هر شخص را بترتیب غذا و لباس و منزل و سلاح خود مشغول بایست
بود اول افزار و آلات درودگری و آهنگری میبایست و بعد از آن افزار و ادوات آلات و افزار زراعت و
کردن و تخم کشتن و آرد کردن و نان پختن و رشتن و بافتن و دیگر حرفتها بایستی مهیا شود و بعد از آن بمهمات مذکوره
مشغول شد و هیچ شک نیست که بقای زندگانی او در مدتی بدین چندین مهمات وفا نمیکند و ایام عمر او بدین اشغال تقسیم شده
ادای حق یکی از جمله چنانچه باید بعمل نمی آمد پس چون هر کدام بصنعتی قیام نمایند و کاری از آن کارها که ضروری زندگانی
انسانست زیاده بر قدری که او را لازم شود مشغول نمایند و ادا تقدیم زیادت بدیگران و گرفتن بدل آن از ایشان تا قوت
غذای آن کارها داشته اسباب معیشت فراهم آید و بقای نوع میسر شود چنانچه مشاهده میشود و اشارتست باین معنی
آنچه در حدیث آمده است که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود که هزار و
یکم آن سیر کردن نان بود و بعد از پخته شدن آنگاه بایست خورد و در عبارت حکما نیز باین معنی بیرون آمده است که هزار
شخص می باید که با یکدیگر بکوشند تا یک کس لقمه نانی تواند خورد پس چون تعیش زندگانی انسان موقوف بر اعانت و
یاری دادن یکدیگر است و اعانت و یاری دادن یکدیگر بدین وجه صورت می یابد که هر کدام صنعت و کاری پیش گیرند
اگر همه یک کار پیش گیرند کارهای دیگر معطل میمانند و معاونت و یاری دادن یکدیگر دست نمی دهد و کار عالم نظام نمی یابد
حکمت الهی تقاضای این کرد که هر کدام بر طبیعتی خلق شوند مخالف طبیعت دیگران چه اگر همه بر یک طبع می بودند همه یک کار
اختیار میکردند و تعاون غذا که موقوف بر هزار کار است میسر نمیشد بر طبعها مختلف شد هر کس موافق طبع خود بکاری
رغبت نماید بعضی شریف و بعضی خسیس و هر کدام بشغل خود خرسند و مشعوف باشند و همچنین حکمت الهی تقاضای
آن کرد که بعضی توانگر و مالدار باشند و بعضی درویش و محتاج و بعضی فهمنده و زیرک و بعضی کودن و کم فهم که اگر همه
توانگر می بودند اعانت بخدمت واقع نمیشد و کسی را بخدمت دیگری احتیاج نمی افتاد و همچنین اگر همه
درویش می بودند بواسطه عدم قدرت بر ادای عوض خدمت و عوض صنعتها در مرافقت و خدمات مختلف اند و اگر همه
فهمنده می بودند و قوت تمیز همه مساوی می بود همه نوع شریف را اختیار میکردند و کسی رغبت بصنعتهای خسیسه
نمیکردند و نظام کار عالم بهم میرسید اینست معنی آنچه حکما گفته اند که لو تساوی الناس لهلکوا یعنی اگر مردم همه در همه چیز
مساوی بودند هلاک میشدند و نمی توانستند زندگانی نمود و لیکن چون بعضی برای صاحب و قبیله درست
شد از و بعضی بفضل و دانش و بعضی بشوکت و سیاست و بعضی بسیاری کفایت و تنعیم رسانی و بعضی بتیزی
و کم عقلی تا بطریق آنکه باشد مر دیگران را کار عالم بدین وجه که مشاهده میشود صورت بست و از قیام هر یک بکاری خود
نظام و انتظام بهم رسانید و چون معلوم شد که بقای بنی نوع انسان بمعاونت و یاری دادن یکدیگر صورت می بندد
بنی انسان بمقتضای طبع احتیاج داشته باشد باجتماع و این نوع اجتماع را ارباب این علم تمدن میگویند و تمدن
از مدینه گرفته اند که عبارتست از جمع شدن جمعیت که بانواع صنعتهای شریفه و خسیسه که هر بعضی صنعتی را اختیار

مقالهٔ سیم در سیاست مدن

همه باشند معاون و یاری دهندهٔ یکدیگر باشند چنانچه دانسته شد که منزل کان آن موقوفست و چنانچه پیشتر گفتیم
که غرض از قرار منزل نه آنست که بجای بنیاد سطح بودن بهم رسد بلکه غرض اجتماع اهل منزلست که بعضی خادم باشند و بعضی
مخدوم و بعضی تابع باشند و بعضی متبوع تا نظام کار منزل بهم رسد اینجا نیز معنی مدینه نه مسکن اهل شهرست بلکه جمعیتی
خاص است میان اهل شهر که هر کدام بصنعتی و هر یک بکاری قیام داشته باشند تا در مقام اعانت و یاری دادن یکدیگر
در آیند و چون چنانچه مذکور شد طبایع مردم مختلف خلق شده است لاجرم بعضی طالب لذت باشند و بعضی طالب عزت
و نیکو کاری نمایند و بعضی خیر دوست باشند و همت ایشان مصروف خیر باشد و بعضی شر را خواهند و همت ایشان
مصروف شر و آزار مردم باشد و اگر جماعت را بطبع خود واگذارند معاونت و یاری دادن اسباب خیر نیز صورت
نتواند بست چه متغلب و زور آور خواهد که همه بنده و مطیع او باشند و حریص خواهد که همه چیز را او مالک باشد
و باین سبب تنازع و جدال میان اهل مدینه بهم رسد و کار بافساد و عدم نظام بکشد پس بضرورت تدبیری می باید که مردم
که هر کس بمرتبهٔ که لایق حال او باشد قناعت کند و دست او از تعدی و تصرف در آنچه حق او نباشد کوتاه کرده و آن تدبیر
سیاست خوانند پس اگر این تدبیر موافق قانون حکمت اتفاق افتد و مردم را بکمال برساند که در میان بعضی آنرا
سیاست الهی گویند و الا بجهت دیگر که سیاست باشد نسبت دهند و حکیم از برای چهار قسم نهاده است سیاست
ملک و سیاست غلبه و سیاست کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشان را
فضایل حاصل آید و آنرا سیاست فضلا نیز گویند و اما سیاست غلبه تدبیر اهل خسیس باشد و آنرا سیاست خساست
نیز نامند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی باشد که برغبت بکرامات متصف باشند و همیشه در طلب کرامت و بزرگواری
باشند و اما سیاست جماعت برین وجه باشد که یاد کنیم گوییم که سیاست بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود
و معاملات چون بیع و شری و نکاح و اجاره و امثال آن و بعضی تعلق بامور عقلی دارد مانند تدبیر ملک و تدبیر
مدینه و هیچکس را نرسد که اقدام نماید بر آنکه بی تمیزی و زیادتی فضل داشته باشد بکلی از دو نوع سیاست قیام نماید چه
در تقدیم بر غیر و مردم را بکار رها داشتن تنازع و خلاف کند لهذا در تقدیر اوضاع بشخصی احتیاج افتد که بالهام الهی
ممتاز باشد از دیگران تا اوامر مردم انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت پیشینیان حکما ناموس گفته اند و آنچه
که او قرار دهد ناموس الهی و در عبارت حکمای این زمان او را شارع گویند و اوضاع که او قرار دهد شریعت و در تقدیر
احکام بشخصی احتیاج افتد که بتایید الهی بسیر فی مرضی خلق الله ممتاز باشد از دیگران تا او را ریاست و تقدیر امور
ایشان میسر شود و قدمای حکما تعبیر از این شخص بملک علی الاطلاق کرده اند و احکام او را صناعت ملک و سلطنت
گویند و حکمای این زمان او را امام و افعال او را امامت گویند و افلاطون او را مدبر عالم خوانده و ارسطو
مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن و اجتماع مردم بوجود او صورت بندد و بباید دانست که مراد بملک درین مقام
نه آنست که خیل و حشم داشته باشد بلکه مراد آنست که در حقیقت مستحق ملک و حکومت او باشد و اگرچه بظاهر
هیچکس با او التفات نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود و بالجمله در هر روزگاری
و قرنی صاحب ناموس احتیاج نباشد چه یک وضع که او قرار دهد اهل ادوار و قرون بسیار را کفایت کند اما
در هر روزگاری اهل عالم را مدبری باید تا حفظ ناموس نماید و مردم را بمراسم انبیا تکلیف کند چه اگر تدبیر منقطع

شود

فصل اول در بیان احتیاج مردم بتمدن

شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نه بندد و او را می باید ولایت تصرف باشد در جزئیات
امور بحسب مصلحت هر وقت و از اینجا معلوم شود که حکمت مدنی نظر باشد در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم مردم
باشد و از آن جهت بتعاون و یاری دادن یکدیگر متوجه باشند و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع
بیکدیگر محتاج اند و رسیدن ایشان بکمال بی بقا میسر نیست پس در رسیدن بکمال احتیاج بیکدیگر باشند و چون
چنین باشد تمام و کامل شدن هر شخص با اشخاص دیگر از نوع خود وابسته باشد پس بر هر کس واجب باشد که طریق معاونت
و اختلاط با ابنای جنس را خوب رعایت کند تا از قانون عدالت انحراف نکند و متصف بجور نشود و معاشرت و مخالطت
برین وجه انگاه تواند کرد که بر طریق سلوک با مردم دانا باشد و امور را که مؤدی باشد بنظام و انتظام داند و امور
که مؤدی بفساد باشد اطلاع داشته باشد و علمی که امور مذکوره از آن معلوم میشود بدست آورده باشد و آن علم
حکمت مدنی است پس همه کس را ضرور باشد که این علم را بیاموزد تا بر طریق سلوک با ابنای نوع بوجهی که مقتضای حکمت
باشد قادر گردد و الا معاملات و معاشرات او با مردم را نتیجه بر حال او ندهد و بیم باشد که سبب فساد عالم گردد و از اینجا
معلوم شد که منفعت این علم همه کس را شامل است و همچنانکه صاحب علم طب چون در علم خود ماهر باشد بر حفظ صحت
بدن انسان و ازالت مرض از آن قادر گردد صاحب این علم نیز چون درین علم ماهر گردد بر حفظ صحت مزاج عالم
و ازالت انحراف از آن قدرت پیدا کند و او در حقیقت طبیب عالم باشد و نظر او در حال عالم و اجزای عالم چون نظر
طبیب باشد در حال بدن و اجزای بدن و چون نظر کدخدای در حال منزل و حال اجزای منزل و هر دو شخص که میان
ایشان در صناعتی یا عملی شرکت بود و آنکه در آن صنعت کامل تر بود نسبت بآن دیگر مرتبهٔ ریاست داشته باشد و آن
دیگر را پاس اطاعت او باید داشت تا او نیز بکمال او برسد و هر اجتماعی را از اجتماعات که مذکور شد با اجتماع دیگر
تعلقی هست و این تعلق بر سه نوعست اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع دیگر باشد مثل اجتماع منزل و شهر دوم آنکه
اجتماعی اجتماع دیگر را فرا گرفته باشد مثل قبیله و شهر سیم آنکه اجتماعی خادم اجتماعی باشد مانند دیه و شهر چه
اجتماع اهل دیها اجتماع ناقص باشد که هر یک بنوعی خدمت اجتماع بزرگ شهر کنند و چون تألیف اهل عالم از نوع
اجتماعات باشد کسانی که از تألیف بر کنار باشند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره باشند چه
از مردم و اختیار هجرت و خود را باز داشتن از معاونت و یاری دادن ابنای نوع با نهایت احتیاج باید
دنیا که دعای ایشان محض جور و ظلم باشد و بعضی ازین طایفه این فعل را بشرف خود و فضیلتی شمرند مانند جماعتی
که در نشستن در صومعه او قرار گرفتن در شکاف کوهها مستقر باشند و آنرا ترک دنیا نام نهند و طایفه که ترک
معاونت خلق نمایند و طریق اعانت و یاری دادن را بکلی مسدود دارند و آنرا توکل نام کنند و گروهی
که بر سبیل سیاحت و دنیا گردی از شهرها بشهرها روند و بهیچ موضعی مقام نگیرند و بسیار اختلاطی که باعث
موانستی باشد نشوند و گویند که اعتبار از احوال مردم میگیریم و آنرا فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان
بهره ای که مردم بتعاون و یاری دادن یکدیگر کسب کرده اند میگیرند و در عوض آن هیچ بدیشان نمیدهند و
و غذای ایشان را بعضی میدهند و لباس ایشان را می پوشند و کاری که عوض آن شود نمیکنند و از آنجا که مقتضی بقای نوع انسان
و نظام کار عالمست اعراض میکنند و چون بسبب عزلت و کناره کردن از خلق اوصاف ذمیمه که در طبع انسان مرکوزست

مقالهٔ سیم در سیاست مدن

از ایشان بعمل نمی آید و شر ایشان بکسی نمی رسد جماعت کوتاه نظران ایشانرا اهل فضایل توهم میکنند و در این توهم
خطا کرده اند چه عفت نه این باشد که ترک شهوت شکم و فرج من کل الوجوه بکنند بلکه عفت آن باشد که هر چیزی
حدی و حقی که قرار داده اند نگاه دارند و بر آن چیزی زیاده نکنند و از آن چیزی کم ننمایند و عدالت نه آن باشد که
مردمی را که نه بینند بر ایشان ظلم نکنند بلکه آن باشد که معاملات با مردم بقانون عدل و انصاف کنند و چون کسی با کسی
مخالطت نکند سخاوت که بهترین صفات است از وی چگونه بظهور تواند رسید و چون در معرکه و معرض هیجا در نیاید
ماثر شجاعت را چون ظاهر سازند و چون صورت شهوات را بنظر نیاورند عفت از وی چون بظهور رسد و اگر کسی
خوب تامل کند می یابد که اختیار این صفت مردم را بجمادات و مردگان شبیه میسازد نه باهل فضل و تمیز چرا که اهل
فضل و تمیز از تقدیری که خالق علم اقتضا نموده باشد انحراف جایز نشمارند و در سیر و عادات بقدر طاقت بحکمت
او اقتدا کنند و توفیق در این باب از لطف خداوند تبارک خیر موفق و معین **فصل دوم در فضیلت محبت** که آمیزش مردم
با یکدیگر که ضروری انسانست از آن بهم میرسد باید دانست که تعیش و زندگانی انسان بی معاونت و یاری
دادن یکدیگر میسر نیست بواسطه آنکه هر کس از ابتدای خلقت بمقتضای طبع طالب کمالیست چه در نمو و بالیدن
بدن و چه در شایسته گردیدن هنر و اتصاف بصفات ضروری انسان و هیچ کمالی بتنهایی بهم نمیتواند رسید پس هر
کس بمقتضای طبع و ضرورت محتاج بود باجتماع و آمیزش با یکدیگر که در معاونت و یاری دادن بهم بمنزله اعضای
یک شخص باشند پس هر کس را بمقتضای طبع اشتیاق باجتماع بوده باشد و این اجتماع از محبت بهم رسد پس
محبت ضروری انسان باشد چه بی آن تعیش و زندگانی میسر نباشد و از این جهت است که محبت را بر عدالت که اکمل
فضایلست تفضیل داده اند و گفته اند مرتبه محبت در فضیلت از مرتبه عدالت در رسیدن است و اگر محبت بکمال در میان مردم
موجود بودی بعدالت احتیاج نمی بود و بانصاف و انتصاف که عبارتست از دادرسی و دادرسانی است احتیاج نمیداشتند
و جمعی از حکما در تعظیم محبت مبالغه بسیار کرده اند و گفته اند قوام و بقای همه چیز در جمیع موجودات بمحبت است
و هیچ موجودی در عالم از محبت خالی نیست چنانچه از وجود و هستی خالی نیست نهایت مراتب ایشان در موجودات
متفاوتست در بعضی کمال دارد و در بعضی نقصان و باقی حکما اگر چه مبالغه را باین مرتبه نرسانیده اند اما بر زیادتی
فضیلت محبت اعتراف دارند و بوجود آن در جمیع انواع موجودات قایل اند و اقسام محبت در نوع انسان بر دو گونه است
یکی طبیعی که در طبع آدمی سرشته است بی آنکه سببی و باعثی داشته باشد مانند محبت مادر بفرزند که اگر در طبیعت مادر سرشته
نبودی بر داشتن چندین تعب و مشقت در تربیت فرزند نمیکرد و بقای نوع انسان صورت نمی بست و یکی ارادی که باراده و اختیار
بهم میرسد بسببی و باعثی احتیاج دارد و سبب آن یکی از چهار چیز میتواند بود **اول** لذت **دوم** نفع **سیم** خیر که عبارت
از مکارم ذات و محاسن اخلاق باشد **چهارم** جمع شدن این سه سبب در یک کس و از این جهت است که محبت را چهار نوع قرار
داده اند نوع اول محبتی است که سبب آن لذت باشد که از چیزی بیابند و چون سبب آن محبت بهم رسد و آن محبتی بود که زود بهم
رسد و زود برطرف شود چه لذت که سبب آنست چنانچه ظاهر است زود بدست می آید و زود برطرف میشود نوع دوم محبتی
که سبب آن نفع باشد که از کسی بحصولی برسد و آن سبب محبت شود و این نوع محبت دیر بهم رسد و زود برطرف شود چه نفع
از این قبیل است نوع سیم محبتی است که سبب آن خیر باشد بمعنی که مذکور شد و آن زود بهم رسد و دیر بماند نوع چهارم

محبتیست

فصل دوم در فضیلت محبت

محبتی است که سبب آن جمع شدن اسباب سه گانه باشد در یک کس و آن دیر بهم رسد و دیر ماند چه خیر سبب دیر بهم رسیدن
که نفع باشد هست و زود برطرف نشود بر بالا نیست که خیر باشد نیست **و محبت** از صداقت عام تر است چه محبت میان جمعی انبوه و
جماعت بسیار میباشد و صداقت اگر چه میان جمعی میباشد اما در جمع بسیار نمی باشد هر جا صداقت باشد محبت هست و هر جا محبت
باشد لازم نیست که صداقت باشد چه میان جماعت بسیار محبت میباشد و صداقت نمی باشد و سبب صداقت در جوانان و جمعی
که طبع خردان باشند لذت باشد زیرا که سبب صداقت زود الا تحم ایشان در اندک وقتی مکرر بهم میرسد و برطرف میشود و
سبب آن در پیران و جمعی که در طبع با ایشان شریک باشند اغلب نفع باشد که از محبوب بیابند باشند تا آن نفع باقی باشد
صداقت ایشان باقی باشد و چون نفع انقطاع یابد صداقت نیز برطرف شود و اما در اهل خیر و صاحبان صفات نیکو و اخلاق
حسن چون سبب صداقت ایشان خیر محض است و لذت و منفعت را در آن مدخل نیست صداقت ایشان از تغیر و زوال ایمن
میباشد و هرگز نقصان بآن راه نمی یابد و بغیبت و بدگویی بدگویان خلل در آن بهم نمیرسد و اهل شر را از این قسم صداقت
نصیبی نیست و این قسم صداقت را محبت فی الله و عشق الهی میخوانند و موده در معنی بصداقت نزدیکتر است و تفاوت بسیار
در معنی میان ایشان نیست **و عشق** که عبارت از زیادتی و افراط محبت است از موده خاص تر است چه آن جز میان دو
شخص صورت نبندد و سبب عشق یا بسیاری لذت باشد که از محبوب بیابد یا زیادتی خیر و منفعت یا هر دو لذت را در آن
مدخل بوده باشد و از جهت التباس و اشتباه این دو نوع با هم مردم در خوبی و بدی عشق بر دو صنف شده اند بعضی او را خوب
میدانند و مدح میکنند و بعضی خوب نمیدانند و ذم میکنند و بسیار باشد که محبت از آمیزش و جمع شدن با یکدیگر بهم رسد
مثل جمع شدن در یک کشتی یا در یک سفر یا در یک سرای و امثال آن و سبب آن انسی باشد که در طبع انسان نهاده اند
و از این جهت است که انسانرا انسان نامیده اند چه انسان بمعنی صاحب انس گرفته شده است و اینکه گفته اند که انسانرا از
نسیان گرفته اند و چون نسیان در مردم بسیار میباشد ایشانرا انسان نامیده اند خطا کرده اند و چون موانست و انس با یکدیگر
طبعی انسانست و هر چه طبعی چیزی باشد خاصیت آن چیز است و کمال هر چیز در ظاهر ساختن خاصیت خود است پس کمال
انسان در ظاهر ساختن الفت و موانست با ابنای جنس خود باشد و چون این خاصیت باعث محبتها است و حکمت الهی اقتضای
ظهور این خاصیت میکند هر آن از اجتماع مردم بهم میرسد مردم را در اجتماع در عبادتها و ضیافتها ترغیب و تحریص
نموده اند و در شریعت نماز جماعت را از نماز تنها بهتر دانسته اند تا چون شبانروزی پنج نوبت مردم یکجا بواسطه نماز جماعت
جمع شوند الفت و موانست ایشان با یکدیگر بیشتر شود و شاهد این معنی آنکه چون این اجتماع مردم هر محله را در مسجد
محله خود واقع میتواند شد و اجتماع مردم جمیع محلهای شهر در یک مسجد شبانروزی پنج مرتبه نهایت دشواری داشت
عبادت دیگر فرمودند که در هر هفته یکنوبت اهل جمیع محلهای شهر در مسجد جامع که محل اجتماع همه میتواند شد جمع
شوند و بآن عبادت قیام نمایند که نماز جمعه باشد تا چنانچه اهل هر محله را فضیلت نماز جماعت حاصل میشود و باعث
موافقت و الفت ایشان با یکدیگر میگردد اهل شهر را در آن با ایشان شراکت بوده باشد و چون جمع شدن مردم
دیهای توابع شهر با مردم شهر در هر هفته یکنوبت دشوار است و از مواضع دور بشهر آمدن بواسطه این عبادت
باعث تعطیل مهمات ایشان میشد عبادت دیگر فرمودند که در هر سالی دو مرتبه اجتماع همه کسان از مردم شهر و رستاق
در صحرایی که گنجایش اجتماع ایشان در آن بوده باشد واقع شود و از ازدحام ایشان آنکه تواعد آن در عمل آید که عبارت از آن

مقالهٔ هشتم در سیاست مدن

نماز عید رمضان و عید قربان باشد که چون در شهر عمارتی که محل اجتماع جمیع مردم شهر و روستاق ٤٧
تواند بود بهم نمیتوانند بود سید برآمدن بصحرا را بواسطهٔ آن سنت ساختند تا بسبب این اجتماع عام
موانست و آمیزشی که مطلوب شارع است میان ایشان بهم رسد و عامهٔ مردم شهر و توابع را بهرهٔ کامل از آن
بوده باشد بعد از آن عموم اهل عالم را نیز باجتماع در یک موقف در همهٔ عمر یکمرتبه تکلیف کردند تا باعث
زیادتی تعب و مشقت ایشان نبوده باشد و وقتی خاص از برای آن قرار ندادند و آمدن بآن موقف را باختیار
ایشان نگذاشتند تا هر وقت میسر شود از جمیع شهرهای دور و نزدیک آنجا جمع شده بآن قیام نمایند و از آن
سعادتی که اهل محلها در شبانروزی پنج نوبت در می‌یابند و اهل شهر در هفته یکمرتبه و اهل شهر و توابع
در سالی دو مرتبه نصیبی وافر بیابند و به انس و موانست طبیعی که در سرشت ایشان نهاده‌اند تظاهر نمایند و
از او بیکدیگر ظاهر سازند و بواسطهٔ اجتماع عام مذکور که جمیع اهل عالم در تکلیف آن شریک اند موضعی قرار
دادند که مولد و منشأ صاحب شریعت بوده باشد که پیغمبر صلوات الله علیه است تا شوق مشاهدهٔ آثار آنحضرت
و دیدن مواضعی که آنحضرت آنجا مقام داشته‌اند و محلهایی که مناسک و افعال آن عبادت را آنجا بجای آورده
مقتضی وقع و تعظیم آن عبادت در نظر ایشان بوده باشد و از کمال رغبت و شوق میل بآن کنند و علاوه
باعث سرعت قبول این تکلیف و اطاعت این امر شود و بیان بر سر حرف محبت شویم و گوییم چون محبت که سببها
آن گفته شد میان مردم مشترک میتواند بود که از هر دو جانب بوده باشد و میتواند بود که از یک جانب
باشد و از جانب دیگر نباشد و اینکه از هر دو جانب باشد میتواند که از هر دو جانب برقرار بماند و میتواند بود
که از یک جانب برطرف شود و از جانب دیگر برقرار باشد مثلاً لذتی که میان زن و شوهر سبب محبت ایشان شده است
ممکن است که از هر دو جانب باشد و سبب محبت هر دو بیکدیگر شود و ممکن است که از یکجانب بواسطهٔ زوال لذت او
برطرف شود و از جانب دیگر بواسطهٔ بقای لذت او باقی ماند و همچنین اگر سبب محبت ایشان منفعت باشد که از یکدیگر
متوقع باشند چون آن منفعت که از هر دو جانب برقرار باشد محبتی که بسبب آن بهم رسیده است از جانب دیگر برقرار ماند
و چون منفعت از یک جانب منقطع شود محبتی که بسبب آن بهم رسیده است از جانب دیگر برطرف خواهد شد اما محبتها که
سبب آن مختلف بود مثل محبتی که میان مغنی و شنونده میباشد چه مغنی شنونده را بسبب منفعت دوست میدارد
و شنونده مغنی را بسبب لذت و محبت میان عاشق و معشوق نیز از این قبیل است چه عاشق از معشوق طالب لذت
باشد و معشوق از عاشق طالب منفعت و در این قسم محبت شکوه و شکایت بسیار بوده باشد بلکه در هیچ نوع از انواع
محبت چندان شکایت و ملامت عادت نشود که در این نوع و سببش آن بود که طالب لذت در دریافت مطلوب بجد و تعجیل
نماید و طالب منفعت در بدست آوردن آن تأخیر بیند و از این جهت اعتدال و سازش میان ایشان در صورت نبندد
و از این سبب عاشقان همیشه متشکی و فریادی میباشند و چون ملاحظه شود در حقیقت ظلم از جانب ایشان باشد
چه در تمتع و نفع یافتن از لذت دیدار و وصال و غنج و دلال معشوق که ایشان را در آن حق نیست تعجیل نمایند
و چون در آن تأخیر افتد آغاز شکوه و شکایت کنند و محبتی که میان پادشاه و رعیت و میان رئیس قوم و قوم و میان
غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بواسطهٔ آنکه هر کدام از دیگری انتظار نفعی داشته باشند

که در غالب

فصل دویم در فضیلت محبت

که در غالب اوقات او را میسر نباشد و در بدست آمدن آن موجب زوال محبت گردد و زوال محبت باعث فساد
نیت شود و از فساد نیت ضعف عقیدت حاصل شود و آن باعث شکایت و ملامت گردد و همچنین بندگان و خدمتکاران
از صاحبان خود زیاده بر آنچه استحقاق آن دارند توقع میدارند و صاحبان ایشان از خدمت و رعایت و آداب ملازمت
منفعتی میدانند و از جانبین بشکایت و ملامت مشغول میشوند و تا از جانبین رضا بمقدار استحقاق که از لوازم عدالت است
حاصل نشود در این محبتها میان ایشان نظام نیابد و بقای آن نهایت صعوبت داشته باشد اما محبتی که سبب آن
لذت و منفعت نبوده باشد و باعث بر آن خیر محض باشد از شایبهٔ مخالفت و منازعت منزه باشد و هرگز زوال
و نقصان نپذیرد و نهایتش این صداقت عزیز الوجود کم یاب باشد محبت پدر بفرزند بآن سبب باشد که پدر
فرزند را از ذات خود داند و چنان پندارد که نسخه‌ایست که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او
نبات فرزند نقل کرده و بالحق این تصور بیجا نخورده است چه حکمت الهی از روی الهام او را بر انشاء فرزند باعث گردانید
و او را سبب وجود و سبب ثانی ساخته و از این جهت است که پدر هر کمالی و فضیلتی که خود را خواهد در فرزند خود نیز خواهد
و هر خیر و سعادتی که در بدست آمدن آن از خود فوت شده باشد همت بر آن میگمارد که فرزند او حاصل کند و بر وی سخت نیاید که
گویند پسر تو از تو بهتر است چنانکه بر کسی سخت می‌آید که گویند فلان از تو بهتر است بلکه این سخن او را خوش
می‌آید و سبب دیگر که باعث زیادتی محبت پدر بفرزند است این است که از ابتدای وجود فرزند باو بشارت یافته است
و محبت او باشد و نمای فرزند روز بروز در زیادتی بوده است و در طبع او رسوخ و استحکام یافته است و او را
وسیلهٔ کمال و قیام مقام خود دانسته و امید تمام به بقای نام خود بعد از فانی شدن بر وی داشته و اگر چه
این معانی نزد عوام چنان مشخص نیست که بعبارت توانند آورد اما دلهای ایشان از این معانی بنوعی از وقوف است
محبت فرزند به پدر از محبت پدر بفرزند کمتر باشد چه پدر اگر چه سبب وجود او است اما او را بعد از طول مدت باید
بآن معرفت بهم رسد و تا مدتی پدر از فرزند در بنا بود و فرزند را نیز در تمتع نگیرد و محبت پدر در دل او بهم رسد و تا آنجا
معانی را بخاطر بیارد و بنهایت بعبارت آن بهم رساند بتعظیم و توقیر پدر قیام نماید و باین سبب فرزند را به تعظیم
و اکرام داشتن پدر ترغیب و تحریص نموده‌اند و مبالغه نیز بسیار در آن کرده و پدر را با آن مرتبه باحسان بر ایشان ترغیب
و تحریص نکرده‌اند و محبت برادران بایکدیگر بجهت شراکت ایشان در یک سبب و از این جهت است که اگر در مادر
نیز مشارکت داشته باشند محبت مذکور زیاده باشد محبت پادشاه بر رعیت میباید مثل محبت پدر باشد بفرزند و
محبت رعیت بپادشاه میباید مثل محبت فرزند باشد بپدر و محبت رعایا و سایر مردم بایکدیگر مثل محبت برادران با
یکدیگر تا همگی شرایط نظام برادران محفوظ باشد و غرض از این نسبتها اینست که میباید پادشاه با رعیت در شفقت
و مهربانی و تربیت و نگاه مصالح ایشان و دفع مکاره و رفع شر از ایشان به پدران مشفق اقتدا کنند و رعیت در اطاعت
و فرمانبرداری و تعظیم و تبجیل و رعایت آداب خدمت پادشاه پیروی پسران عاقل نمایند در سلوک با پدران و در
احسان و اشفاق بایکدیگر مانند برادران موافق باشند با هم و هرگاه این طریق میان مردم مسلوک باشد و از شیوهٔ
انس و دوستی بهم رسیده حالات مرتفع گردد و صلاح و فساد تبدیل شود و دوستی بدشمنی نکشد و الفت و بقا و موافقت
نفاق و محبتی که از همه کاملتر و بالاتر است و از تمام ملامتها بر کنار محبت مخلوق است بخالق و محبت بنده بخدا

نهایتش این محبت کسی را که معرفت تام بخالق بوده باشد و بر انعام و احسان دایم او که بنفس و بدن
او میرسد واقف باشد صورت پذیر نتواند بود و جمعی که دعوی این محبت میکنند بسیار هستند لیکن جمعی که در این
دعوی صادق باشند اندک اند بلکه از اندک نیز اندک تر چنانچه خود در کلام مجید میفرماید وقلیل
من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من اند که بشکر من قیام دارند و باقی ببلای کفران نعمت گرفتارند
و در مقابل نعمتی که بایشان میرسد وظیفهٔ شکر بجای نمی آورند یعنی در محبت من صادق نیستند و بعد از این
محبت در مرتبه محبت پدران و مادران است و هیچ محبت در مرتبه باین دو محبت نمیرسد مگر محبت استادان
و معلم که مرتبهٔ آن بعد از محبت اولست که محبت خدا باشد و بیش از محبت دوم که محبت پدر و مادر باشد
چرا که محبت اول اگرچه در نهایت جلالت و شرفست و محبوبان سبب اصل وجود و ولی نعمات و محبت
دوم را از این جهت که محبوب آن سبب وجود و علت قریب وجودند نهایت مناسبت با آن هست لیکن معلم
و استادان در تربیت نفس بمثابهٔ پدران اند در تربیت بدن و سبب کمال وجودند و وجود بان تمام و کمال حقیقی
پس بهمان نسبت که شرافت نفس بر بدن هست ایشانرا بر پدران باشد پس محبت ایشان بعد از محبت اول باشد و پیش از
محبت دوم و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد و معلم را گفت استاد را بواسطه آنکه
پدر سبب حیات فانیست و استاد و معلم سبب حیات جاودانی و بقدر زیادتی مرتبه نفس بر جسم مرتبهٔ معلم
از مرتبه پدر بیشتر است پس باید که در تعظیم و اکرام و دوست داشتن معلم با تعظیم و تکریم پدر همین نسبت رعایت شود و
تعظیم و تکریم معلم از تعظیم و تکریم پدر بیشتر بعمل آید و مراتب محبتها بطریقی که مذکور شد بنزدیک عادل
متصور بنا شد بشرط عدالت قیام تواند نمود چه در محبت اول که محبت الهی است اگر غیر او را شریک سازد در آن
محض خواهد بود و اگر لوازم محبت پدر و مادر در باره ایشان رعایت نشود و وظایف دوستی فرزند در حق
پدر و مادر بعمل نیاید جهل محض و لوازم محبت صنفی را از اصناف که مذکور شد صنف دیگر بکار بردن باعث
فساد تربیت و مستلزم شکایت و ملامت باشد و چون قسط هر صنف چنانکه مذکور شد بعمل آید حقوق هر کس بوجه
ادا شود و از گرفتن و زیادتی کردن مردم با یکدیگر آسان شود و خلاف و نزاع و شکایت و ملامت از میانه
برخیزد و گفته اند که خیانت در دوستی از خیانت در زر و سیم تباه تر باشد و چنانچه زر قلب و مغشوش بسیار
یافته شود و ضایع شود محبت مشوب ببعضی اغراض نیز بسیار یافته شود بر طرف شود و عاقل باید که مرتبه محبتها را
چنانچه گفته شد نگاه دارد و از غش اغراض فاسده پاک سازد و دوستان خود را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا
در منافع شریک و سهیم خود سازد و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و سلوکی که با دوستان باید کرد با ایشان
بکند تا ایشان نیز از آشنایی بحد دوستی گرایند و چون صفات دوستان از وی مشاهده نمایند همه دوست
او شوند و جمعی که این طریقه را از دست بدهند و رغبت بضایع روزگاری و کاهلی ایشانرا غالب باشد
و از تمیز کردن میان خیر و غیر خیر غافل باشند آنچه خیر نباشد خیر دانند و آنچه خیر باشد ندانند که خیرات و میل
خاطر ایشان همیشه بلهو و لعب باشد و بچیزهایی که ایشانرا بهبود کند و سعادت خود را در ضایع کردن عمر و زمان
دانند و از وبال و نکالی که بعاقبت ایشان لاحق شود غافل باشند و اینچنین مردم را بحقیقت محبت بذات خود

بوده

نبوده باشد و چون محبت بذات خود نداشته باشند محبت هیچکس نداشته باشند و چون محبت هیچکس نداشته
باشند هیچکس را نیز محبت ایشان نبوده باشد و ایشانرا هیچکس ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس ایشان نیز
نیکخواه ایشان نباشد و سرانجام کار ایشان پشیمانی و ندامت باشد اما سعادتمندان فاضل همواره بذات خود
دوست دارند و دیگران نیز ایشانرا دوست باشند و موافقت و مصادقت ایشانرا اختیار کنند و ایشانرا از مرید
و معتقد بسیار باشد و احسان و آثار خیر ایشان بهمه کس برسد و این احسان از فضل و مروت و آیین باشد بلکه بی عوض
در زیادتی و افزایش باشد و در بعضی حالات محبت احسان کننده با کسی که احسان او بدو رسیده بیشتر باشد از محبت آنکس
با احسان کننده و دلیل بر آن آنست که حکیم اول که ارسطاطالیس باشد گفته است که قرض دهنده و احسان کننده
اهتمام بحال قرض ستاننده و احسان پذیرنده داشته باشند و همت بر سلامت ایشان گماشته دارند اما قرض دهنده
بواسطه آنکه سلامت قرض ستاننده را جهت باز بدست آوردن قرض خود خواهد او را با سلامت و ثروت و
کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود برسد و قرض ستاننده را بقرض دهنده این عنایت نباشد و این دعا نکند اما
احسان کننده احسان پذیرنده را دوست دارد بسبب آنکه هر که فعل نیکو کند آن را دوست دارد و چون کردهٔ او در
نیکویی مرتبه کمال داشته باشد محبت او بآن موجب غایت برسد اما احسان پذیرنده را محبت احسان کننده بواسطه
احسان باشد پس در حقیقت محبت او با احسان او باشد نه با او و هر محقق که با احسان کسب آن کنند و بیشتر کار
آن را تربیت دهنده باشند مانند نفعی بود که بتعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مالی بتعب و مشقت بدست
کسب میکند در صرف آن صرفه بسیار نگاه میدارد و در آن بخیلی میکند آنکس نیز که محبتی بتعب و مشقت بدست آورده
بدان مشفق تر و از زوال آن ترسان تر می باشد از کسی که او را در اکتساب آن زیاده تعبی حاجت نیفتاده باشد و
از اینجاست که مادر فرزند را از پدر دوست تر میدارد و مهر و شفقت او بر او زیادت می باشد بواسطه آنکه
تعب و رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و در نظر او نیکوتر نماید و همچنین هر صانع
که در صنعت خود زیاده کلفت کشیده باشد پس از این وجه روشن شد که محبت احسان کننده از محبت احسان پذیرنده
با او بیشتر بود و احسان کننده گاه باشد که احسان از سر آزادگی و جوانمردی کند و گاه بود که بواسطه ذکر جمیل
و نام نیک کند و گاه بود که بقصد ریا و خود را بمردم سخی وا نمودن کند و اشرف انواع آن آن بود که از سر آزادگی
و جوانمردی کند چه ذکر جمیل و نام نیک بتبعیت آن بهم میرسد و اگرچه مقصود از احسان آن نباشد و ظاهر است
که هر کس کسی را دوست دارد خواهد که با او احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود احسان کند چه او را
از همه کس دوست تر دارد و چون دانسته شد که سبب دوستی لذت یا نفع یا خیر و کسی که میان این اقسام فرق کند
در میان ایشان یکی را بر دیگری واقف نباشد نداند که با نفس خود چگونه احسان باید کرد و از اینجاست که بعضی مردم
سیرت لذت را اختیار کنند و هر جا لذت بیشتر باشد رغبت بیشتر کنند و بعضی سیرت منفعت را پیش گیرند و هر جا
نفع بیشتر باشد آن بیشتر رغبت نمایند و بعضی سیرت خیر و کرامت را منظور دارند و چون از حقیقت هر سیرت
و آنچه با آن تعلق دارد خبردار نباشند در احسان با نفس خود خطا کنند و آنکه از کرامت خیر خبردار باشد بلذت
و منفعتهای دیگر راضی نشود بلکه بلندترین و شریفترین انواع لذات را اختیار نماید که آن محبت الهی است و حکمت

مقاله ششم در سیاست مدن

بیان فضیلت علم و حکمت

آن محبت متخلق باخلاق الهی باشد و نفع یابنده از لذات حقیقی و نفع رساننده باصدقا و دوستان و بذل احسان و حسن معاشرت با ایشان و امثال آن از امور خیر و چون سخن از محبت گفته میشود و محبت علم و حکمت در نوع محبتی که سبب آن خیر است داخل درین مقام اشارت بدان مناسب نمود پس میگوئیم محبت حکمت بمحبتی که محبت الهی در ایشان موجود است مخصوص بود و این محبت از آفات و مفاسد که بدیگر محبتها راه مییابد محفوظ باشد چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از آفات و شرور منزه باشد و مادام که مردم متوجه فضایل انسانی باشند که عبارتست از صفاتی که در انسان کامل باشد مثل سخاوت و شجاعت و عفت و امثال آن از حقیقت این محبت غافل و از دریافت سعادت اخلاق الهی ممنوع باشند و چون از آن فارغ باشند با ارواح پاکان و نفوس فرشتگان مخلوط گردند و چون ازین مجموع فانی بوجود باقی انتقال نمایند بنعیم ابدی و سرور سرمدی برسند و ارسطاطالیس حکیم گوید شاید که فضایل انسانی را بملایکه نسبت دهیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و نزدیک یکدیگر امانت نگذارند تا بدیانت و امانت که از فضایل انسانیست موصوف گردند و بر یکدیگر تعدی نکنند تا محتاج بعدالت باشند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود باشد و بزر و سیم آلوده نشوند تا سخاوت را از فضایل دانند و بشهوت و مشتهیات نفس گرفتار نگردند تا بعفت احتیاج داشته باشند بالجمله از جمیع فضایل انسانی که در صفات کتاب اشارت بآن شده مستغنی باشند چه خدای عز و جل از ملایکه نیز بزرگوارتر و باستغنا از امثال این معانی سزاوارتر است پس محبت الهی بالاترین محبتها باشد و سخن حق درین مقام آنست که او را تعالی شانه دوست نتوان داشت مگر جمعی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند با او تعالی و بحدی نزدیکی یابند باندازه طاقت و طلب رضای او کنند فراخور استطاعت و با فعال و اخلاق او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا رحمت و رضا و قرب جوار او برسند باستحقاق و استعداد محبت او کسب کنند و ایشان را محب خدا توان نامید و کسی که بحقیقت حکمت تواند رسید و داند که لذت انسان بالای همه لذتهاست بلذت دیگر التفات نکند و محب حکمت بود و حقیقت حکمت را لازم شناسد و بر جاده حکمت مقام گیرد و چون چنین بود حکیم علی الاطلاق که حکمت او بالاتر حکمتهاست خدای تعالی است پس دوستی او اکثر نماید و اقتدا با فعال او را شعار و دثار خود سازد و این موهبتی بود الهی و سعادتی بود جاودانی که خدای تعالی بکسی کرامت کند که او را از زمره بندگان برگزیده باشد و بعد از وجود در مرتبه کسی که در طلب آن بذل جهد نموده باشد و تحمل تعب و مشقت در بدست آوردن آن مرتبه نماید و همگی همت مصروف آن باشد که حکمت الهی بیابد و اگر چه مردم که درین عالم اند بحسب حالی بواسطه معاش محتاج باشند و بقدر احتیاج سعی در آن لازم دانند اما می باید طریقی بیابند که بنیاد در آن مسلوک دارند همگی همت را مصروف آن نباید داشت و در بسیاری ثروت و جمع مال الجهد نباید نمود چه مال اینکس را به فضیلت حکمت رسانند و بسیار دون و بیش باشد که افعال کریمان کند و از سخنهاست که حکما گفته اند که سعادتمند کسی بود که در ثروت و مالداری شیوع خود را بیابد که بنیاد دولت و صادر نشود الا افعالی که حکمت اقتضای آن کند و می باید دانست که در دانستن حکمت معرفت فضایل اعمال کافی نیست بلکه می باید مواظبت بعمل و استعمال آن نماید

فصل ششم در بیان اصناف مردم

بیان تقسیم انواع مدینه غیر فاضله

چه علم بی عمل و حکمت ممدوح نیست بلکه در حدیث وارد است که علم بی عمل وبال و گناه کار ریب و عمل بی علم ضلالت و گمراهی فصل ششم در بیان گروههای مردم و سبب جمع شدن هر گروه با هم و شرح احوال ایشان باید دانست که هر چیز که فراهم آمده باشد از چیزهای مختلف و میان ایشان بهم مناسبتی باشد بسبب مناسبتیست که آن چیزها با هم هست و مشارکتی که در یک چیز دارند و چون افعال انسان که باراده و اختیار ایشان بعمل می آید بر دو قسمت خیر و شر مردم منقسم بدو گروه شده اند ارباب خیر و ارباب شر گروه اول را که ارباب خیر اند مدینه فاضله نام است یعنی محل جمع شدن فضلا که سبب جمع شدن ایشان با هم فضل و حکمتی است که در همه حاصل است و گروه دوم را که مدینه غیر فاضله یعنی جمعی که سبب اجتماع ایشان چیزی دیگر است غیر فضل و حکمت و مدینه فاضله را جز یک نوع نتواند بود چه چیزی که سبب جمع شدن ایشانست یکیست بیش نیست و مدینه غیر فاضله بر سه نوع بود نوع اول آنکه اجزای آن یعنی مردم آن مدینه قوت ناطقه خود را که باعث امتیاز ایشان از سایر حیوانات شده است نتوانند کار فرمود و سبب جمع شدن ایشان با یکدیگر بهره قوتی دیگر باشد از قوتهای انسانی و ایشان از دانستن اموری که تعلق بعقل دارد بی بهره باشند و آن را مدینه جاهله گویند که مردم آن مدینه همه جاهل و بی معرفت می باشند نوع دوم آنکه اجزای مدینه یعنی مردم آن قوت ناطقه را کار بتوانند فرمود اما قوت دیگر از قوتهای ایشان مثل قوت شهوانی و قوت غضبی بر قوت ناطقه غالب باشد و او را کار فرموده باشند و باعث اجتماع ایشان آن قوت باشد و آن را مدینه فاسقه خوانند که مردم آن همه اهل فسق و فجور باشند نوع سیم آنکه اجزای آن یعنی مردم که کجا جمع اند از نقصانی که در قوت ناطقه ایشان باشد طریق مستقیم و راه راست را از دست داده باشند و در خیال خود قانونی قرار داده باشند و سبب جمعیت ایشان رعایت آن قانون باشد و آن را مدینه ضاله نامند که مردم آن همه ضال و گمراه باشند و هر یک ازین مدینهها که مذکور شد شعبههای متعدد و اصناف بسیار باشد چه باطل و شر را انواع بسیار است و غرض ما درین کتاب بیان مدینه فاضله است و ذکر احکام و احوال آن تا مردم مدینههای دیگر که بران اطلاع یابند سعی و کوشش خود را بدان مرتبه برسانند و ارباب این مدینه جمعی باشند که همتهای ایشان همیشه صرف خیرات و مبرات و اجتناب از شرور و منهیات مقصور باشد و ایشان در وجود خیر با هم شریک باشند در رایها و در افعال اشتراک ایشان در رای چنان باشد که اعتقاد ایشان در مبدا یعنی در شناختن خدای تعالی و دانستن آنکه عالم بچه طریق از و تعالی شانه در وجود آمده است و آفریده شده و اول هم خیر است و معاد که عبارتست از قیامت و حشر و نشر و بهشت و دوزخ باشد مطابق حق بود و موافق یکدیگر باشد و اشتراک ایشان در افعال چنان بود که در تحصیل کمال یکراه در پیش داشته باشند و هر کدام را بهمه نرفته باشند و افعالی که از ایشان بعمل آید همه موافق حکمت و بر مقتضای عقل و قانون عدالت باشد و با وجود تعدد اشخاص و مغایرت احوال نتیجه افعال همه خیر باشد و بنیاد در آن راه مداخلت نبوده باشد و باید دانست که قوت نطق و تمیز در جمیع مردم یکسان آفریده نشده است بلکه مراتب آن نهایت اختلاف دارد و بهمین اختلاف سبب نظام کار عالم شده است و هر کسی کاری و هر شخصی حرفتی اختیار کرده و بهمین جهت معرفت مبدا و معاد که مذکور شد بیان ایشان یکسان نتواند بود و هر طایفه فراخور فهم

مقاله هشتم در سیاست مدن

افاضل حکما

و دانش خود هم بآن برده اند و مرتبه کمال ایشان را ارجمند دارند که بعقل کامل و طبع مستقیم و عادات نیکو موصوف
باشند و عنایت الهی و ارشاد رحمانی باعث تربیت و هدایت ایشان باشد و این جماعت در غایت قلت و نهایت
کمی باشند و ایشان را افاضل حکما نامند و قومی دیگر در مرتبه از ایشان فروتر باشند و از دانستن امور عقلی محض

اهل ایمان

که قوتهای دیگر را در ادراک مدخل نباشد عاجز مانند و نهایت دانش ایشان بقوت وهمی که در مرتبه بعد از قوت
نطقیت تواند بود و افاضل حکما را نیز این قوت بوده باشد اما باندانستن خود را از کار فرمودن آن واجب
میدانستند چون این قوم را در حقیقت بمعرفت الهی نبود و بجاری داشتن احکام مبدأ و معاد از تصورات که بقوت
وهمی کرده اند مرتجح باشند و آنکه معرفت طبقه اول که افاضل حکما باشند از معرفت ایشان کاملتر است اعتراف

اهل تسلیم

داشته باشند و در آرا و افعال خود اقتدا بایشان را لازم دانند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه
از ایشان فروتر باشند بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند بصورتهای مثالی قناعت کنند و مبدا و معاد را
بمثالهای جسمانی تخیل کنند نهایت اوضاع و لوازم جسمانی را از ایشان دور دانند و برنیاید در مرتبه طبقه اول و طبقه

مستضعفان

دوم بر مرتبه خود قایل باشند و این طبقه را اهل تسلیم گویند و کوتاه نظرانی که از این مرتبه فروتر باشند بر مثالهای
خیالی دورتر اکتفا کنند و ببعضی جسمانیات تمسک نمایند و ایشان را مستضعفان نامند و ممکن که اگر مرتبها باین نسبت
فرود آیند بمرتبه صورت پرستان و عبده اصنام برسند و این اختلاف مراتب بجهت استعدادهای متفاوت باشد
و مثال آن چنان بود که یکی بحقیقت چیزی واقف باشد و دیگری بر صورت آنچیز و حقیقت آن را نداند و دیگری بر عکس
آن صورت که در آینه و آب افتاده باشد و عین صورت را ندیده باشد و دیگری بر مثال آن صورت که نقاشی بهمان
صفت بجایی کشیده باشد واقف باشد نه صورت را دیده باشد و نه ذی صورت را و چون نهایت قدرت اهل هر مرتبه
از این مراتب بانجا منتهی میرسد که وظیفه آن مرتبه است که هر یکی از مراتب فرودتر ایستاده باشد تقصیر منسوب نخواهد
بود و جهد نهایت سعی و کوشش خود در امر آن بکار فرموده است و صاحب ناموس اکبر که بکمال رسیدن هر کس بارشاد و
هدایت وست بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم یعنی با هر کس بقدر عقل او حرف باید زد هر کس را بقدر قوت
و قدرت او بکمالی میتواند رسانید و قوتها و انانچه در فطرت داشته باشد یا بعادت کسب آن تواند کرد زیاده
نتواند شد و لهذا سخن صاحب ناموس اکبر که خدا باشد در کلام مجید گاه محکم باشد که احتمال معنی دیگر غیر از معنی
که از آن قصد شده است نداشته باشد تا مردم جمیع مراتب پی بمعنی مقصود از آن توانند برد و گاه متشابه موجه باشد
که احتمال معانی دیگر نیز دارد و پی بمعنی که از آن قصد شده است نمیتوانند برد مگر جمعی که در مرتبه اول باشند
و همچنین در شناختن باری تعالی و یگانه دانستن او و دانستن مبدا و معاد هر طایفه فراخور مرتبه خود نصیب
خود برمیدارند پس همه را مقتدی رئیس مدینه فاضله اقتدا باید کرد و در آرا و افعال پی بروی او باید نمود تا میان
ایشان عناد و نزاع برطرف شود و چون باو اقتدا کنند هر طایفه را در جایی که لایق مرتبه او باشد فرود آورد و قومی
نسبت ببعضی رئیس و متبوع سازد و نسبت بقوم دیگر رعیت و تابع تا نوبت بقومی رسد که ایشان را اهلیت رئیسی
بودن اصلا نبوده باشد و همه ارباب خدمت و تبعیت باشند و اگر اقتدا بمدبر مدینه فاضله نکنند و هر خود
باشند هر اینه قوت غضبی ایشان بر قوت ناطقه تفوق و بلندی طلبد و تعصب و عناد و مخالفت مذهب میان ایشان

فصل هشتم در بیان اصناف مردم

پدید آید و هر یک ریاست قومی بدانکه رتبه آن داشته باشد بخیزند و قومی که مرتبه ریاست ایشان داشته باشند
در متابعت خود در آورده خلاف و نزاع پدید آورند و اهل مدینه فاضله اگر چه در اطراف عالم متفرق باشند اما
در حقیقت با هم متفق باشند و معنی مانند یک شخص باشند چنانچه پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که المسلمون
ید واحد علی من سواهم یعنی مسلمانان یک دست باشند نسبت بما سوای خود از اهل ملتهای دیگر که ایشان
با انواع مختلف باشند و ملوک و سلاطین این مدینه که در عالم در دست ایشان باشد تصرفات ایشان همه ملایم
وقت و مناسب حال باشد و اگر چه ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار رسند چه در یک زمان و چه در زمانهای
متعدده اما حکم ایشان مانند حکم یک شخص است چه نظر ایشان همه بر یک غایه باشد و آن سعادت یافتن ابدیست
و توجه ایشان بیک مطلوب و آن دریافتن لقای الهی است پس تصرفی که در آخر کنند مخالف تصرف اول نباشد
بلکه بکمال رساننده و تمام کننده آن باشد چنانچه اگر آخرین در وقت اولین بودی همان قانون نهادی
و اگر سابق در وقت لاحق حاضر شدی همین تصرف بتقدیم رسانیدی چه طریق عقل یکیست و مصداق این

بیان آنکه ارکان مدینه فاضله پنج صنف اند

سخن آنکه از عیسی پیغمبر علیه السلام نقل کرده اند که فرموده است که من بواسطه این نیامده ام که توریته اگر ریخته
نازل شده است خراب کنم بلکه بواسطه آن آمده ام که آن را بکمال رسانم و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشند اول
جماعتی که بتدبیر امور مدینه مشغول باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت کامل و رایهای
صایب امثال بنای نوع خود ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت و کار ایشان باشد و ایشان را افاضل
خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال که فراخور مرتبه ایشان باشد برسانند و عموم اهل مدینه
با انچه معتقد طایفه اول باشد دعوت میکنند تا هر که استعداد آن داشته باشد بمواعظ و نصایح ایشان از درجه
خود ترقی کند و ایشان را ذوی الالسنه و ارباب لسان گویند سیم جماعتی که قوانین عدالت را در میان اهل مدینه
نگاه میدارند و در گرفتن و دادن مال قدر واجب رعایت میکنند و از اسراف و تبذیر احتراز لازم میشمارند
و ایشان را مقدران و ارباب تقدیر میگویند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت مردم اهل مدینه موسوم باشند و از ما
مدینهای غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و نمیگذارند که آزار ایشان بایشان برسد و ایشان را مجاهدان و اهل جهاد
خوانند پنجم جماعتی که قوت و روزی اصناف مذکوره را سامان میدهند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه
از وجوه جمع کردن خراج دیوانی و غیر آن و ایشان را مالیان و جمع کنندگان مال میگویند و ریاست عظمی را
در این مدینه چهار حال بود اول آنکه رئیس و حاکم علی الاطلاق یعنی پادشاه در میان ایشان بوده باشد
و در وی چهار چیز باید که جمع باشد اول حکمت که عبارت از معرفت است بحقیقت موجودات که هر یک در نفس
امر چه چیز است و از چه آفریده شده است و بچه طریق آفریده شده است دوم عقل کامل که غایت مذکوره از وی
بهم میرسد سیم اصابت رای و حسن تدبیر که در امری که پیش آید بکار تواند برد چهارم قوت جهاد که دفع دشمن
و منع مکاید او بران مترتب و از ان بهم میرسد و این ریاست را ریاست حکمت مینامند دوم آنکه پادشاه
در میان ایشان حاضر نباشد و کسی که چهار خصلت که مذکور شد در وی جمع نباشد بهم نرسد لکن این چهار خصلت
در چهار شخص بوده باشد که ایشان بشراکت یکدیگر مثل شخص واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و امر ریاست مدینه را

٥١

مقالهٔ ششم در سیاست مدن

بیاید عامر شود و این ریاست را ریاست افاضل خوانند سیم آنکه جماعتی کسان این چنین که هرکدام یک خصلت از خصال چهارگانه را
بر وجه کمال داشته باشند در میان ایشان بوده باشد اما کسی بوده باشد که قوانین و عادات رئیسان سابق را که
خصلتهای مذکوره در ایشان بوده است دستور العمل خود ساخته بحسن دراک و تمییز خود هر سنتی را که ایشان نهاده اند
در جای خود تواند بکار برد و باین اعتبار ما هر ریاست و تدبیر ملک قیام نماید و ریاست او را ریاست سنت
نامند که بسنت مردم گذشته عمل میکند چهارم آنکه یک کس آنچنان که بر قوانین و سنن رئیسان سابق واقف باشد
در میان ایشان نبوده باشد اما چند کس باشند که هرکدام بر بعضی از آن مطلع باشند و باتفاق یکدیگر تدبیر
مدینه قیام نمایند و این ریاست را ریاست اصحاب سنت گویند و ریاستهای دیگر که بعضی را بر بعضی باشد در تحت
ریاست عظمی که بر اقسام چهارگانه منقسم شد بوده باشد و مراتب آن متفاوت باشد و سبب این ریاست چند چیز تواند
بود اول آنکه فایده فعلی و غرضی که بر فعلی آورد از مرتبه او مترتب حاصل شدن فعل دیگر باشد پس آنکس که این فعل دیگر از
فعل می آید رئیس باشد بر آنها که فعل اول میکنند مثل آنکه تیمار و علف دادن اسب و نیز بر زین و لگام در او زدن آن
آنست که بران سواری کنند و فلذلک رئیس فعل حرب که سواران کارها اند مترتب سوار بر آن متحصل است پس آن شخص بر اینها
رئیس باشد دوم آنکه فایده کار دو شخص یک چیز باشد اما کار یک شخص در حصول آن فایده بیشتر دخل داشته باشد
و کار شخص دوم بکار او بر وجه کمال تواند فعل آید و قدری که شخص دوم کار خود بوده باشد بمبدأ آن شخص
باشد مثل معمار و بنا که معمار طرح ریزد و سر رشته کار بر بنا اما بنا تواند که کار خود خوب تواند قیام نمود
پس باین اعتبار معمار را بر بنا مرتبه ریاست باشد سیم آنکه هر دو فعل دو شخص بواسطه یک فایده بوده باشد که آن
فایده فعل شخص دیگر بوده باشد و اما کار یک کس بیشتر باشد و در حصول آن فایده و نفع آن بیشتر و بحصول آن
نزدیکتر مثل لجام ساز و دباغ که هر دو بواسطه سواری اسب است اما کار لجام ساز بیشتر است و بحصول فایده
نزدیکتر پس او را بر دباغ مرتبه ریاست بوده باشد و عدالت اقتضای آن میکند که هر یک از این جماعت در مرتبه
خود باشند و از آن تجاوز نکنند و باید که یک شخص را بصنعتهای مختلف مشغول نسازند از جهت آنکه صاحب
یک صنعت درست ساختن آن صنعت و صرف فکر در آن مرتبه کمال در آن را باید و محکم همت او طرف
در آن نمودن بهره کامل حاصل شود و چون آن فکر و همت بر صناعتهای مختلف قسمت شود و حصه از او بهر کدام
بهره صنعت خواهد رسید و هیچکدام مرتبه کامل نخواهد یافت و چون یک شخص چند صنعت داند و در یکی از آنها
کرده بهتر باشد اهتمام ایشان او بیشتر مشغول باید کرد و از دیگرها منع باید نمود تا چون هر یکی کاری که مناسبت
او باشد کار بیشتر باشد مشغول شوند معاونت و یاری دادن یکدیگر که مطلب از اجتماع آنست بهتر حاصل آید و خیرات
زیاده شود و شرور کم شود و در مدینه فاضله جمعی باشند که بهره از فضیلت نداشته باشند و وجود ایشان در میان
فضلا بمنزله آلات و ادوات باشد تا بکارهایی ایشان که ضروری است ایشان قیام میفرموده باشند و
خدمات ایشان را بتقدیم رسانند و چون در تحت تربیت ایشان باشند اما قابلیت تربیت داشته باشند بمرور
ایام بکمالی برسند و الا مانند حیوانات مخصوص خدمت باشند اما مدینهای غیر فاضله که عبارت از مدینه جاهله
و مدینه فاسقه و مدینه ضاله باشد از آن جمله مدینه جاهله منقسم بشش مدینه میشود اول اجتماع ضروری دوم

اجتماع

فصل ششم در بیان اصناف مردم

اجتماع نذالت سیم اجتماع خست چهارم اجتماع کرامت پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما مدینه ضروریه
اجتماع جماعتی باشد که غرض ایشان اعانت و یاری دادن باشد بر بدست آوردن آنچه ضروری باشد در قوام بدن
بدن از غذا و لباس و بعضی کسبها که بان احتیاج است مثل فلاحت و شبانی و صیدی و سایر ان و امثال آن و باشد
که یک مدینه محل اجتماع جمیع هنرمندان باشد و باشد که چند مدینه باشد که هر یک اهل یک صناعت باشند و افضل اهل
این مدینهای ضروری کسی باشد که بهتر حکمت باشد و رئیس ایشان کسی بود که در حاصل کردن ضروریات و بهم رسانیدن قوت
و لباس ایشان بر همه جماعت زیادتی داشته باشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که در بدست آوردن ثروت
و مالداری و بسیاری زر و سیم و غیر آن یاری دهنده باشند و غرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت زیادت بود غیر
از مالداری و توسیع احوال امری نبوده باشد و این جماعت بذل مال را الا در امر ضروری که قوام بدن باشد جایز ندانند
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در بدست آمدن اموال و ضبط آن تمامتر باشد و وجوه کسب این جماعت یا باراده و اختیار
باشد مثل تجارت و زراعت یا بی اراده و اختیار مثل شبانی و رهزنی و ماننده آن و اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که در حفظ
یا تحصیل لذتهای محسوسه مانند ماکولات و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی یاری دهنده باشند و غرض
ایشان طلب لذت باشد نه قوام بدن و این مدینه را از میان مدینهای جاهله سعید و بخواهش نزدیک شمرند چه غرض اهل
این مدینه بعد از حاصل شدن ثروت و مالداری صورت بندد و سعید و بخواهش طبع نزدیکتر در میان ایشان کسی بود
که باسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر باشد و جمیع اسباب لذت پیش او جمع باشد و رئیس ایشان کسی تواند بود که در
امور یاری ایشان بیشتر تواند داد و اما مدینه کرامت اجتماع جماعتی بود که یاری دهنده باشند یکدیگر را در رسیدن بخیرات
و کرامات و آن کرامات یا از اهل مدینهای دیگر باشد بر سبیل آنکه یکدیگر فرا گیرند و در کرامات و غیر یکدیگر رسانیدن
مساوی هم باشند یا متفاوت و کرامت بر تساوی چنان بود که یکی دیگری را نوعی از کرامت ببخشد تا آن دیگر در وقت
دیگر مثل آن کرامت از همان نوع یا از نوع دیگر با او ببخشد و کرامت بر تفاوت چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر اضعاف آن با او بدهد و اهلیت کرامت پیش اینجماعت بچهار چیز بهم میرسد اول غنا و مالداری که آن سبب مستحق کرامت
گردد دوم یاری دادن در اسباب لهو و لعب و سایر لذات شهوانی سیم قدرت داشتن بر تحصیل زیاده از مقدار
ضروری بی تعب و مشقت مانند شخصی که مخدوم جمعی بود و ما یحتاج او از جانب ایشان همه مستعد و مهیا باشد چهارم
نفع رسانیدن بسبب یکی از اسباب سه گانه مذکوره که از و نفع بمردم برسد و هر سبب دیگر باشد استحقاق کرامت او
نزدیک اکثر اهل مدینه جاهله و آن تکبر و حسب باشد اما غلبه چنان باشد که یکی کارها و کارهای بسیار بر اقران خود
غالب آید بنفس خود یا بمعاونت انصار و اقران و شهرت یابد بمعنی نزد انجام امر عظیم و کار بزرگ تا بحدی که کسی
باین صفت موصوف باشد کما اینکه کسی بکرد و تمجید او رسانند و هر کس خواهد تواند رسانید و اما حسب آن بود که
پدران او مالداری یا اعتبار دنیوی یا سلالت و مردانگی بر دیگران غالب بوده باشند و رئیس و بزرگ ایشان در مدینه
کسی بود که اهلیت کرامت و بزرگی بیشتر داشته باشد از جمیع اهل مدینه یعنی حسب او انجب همه بیشتر باشد اگر
حسب اعتبار کنند یا مال او زیادت باشد اگر مالداری اعتبار نمایند و اگر اعتبار نفع از و کنند سزاوارترین
ایشان بریاست و بزرگی کسی بود که مردم را از بسیار و بفضل بهتر تواند رسانید از جانب خود یا مجلس تدبیر و امثال

دریک م

 ۵۲

رای او و طالب کرامت و بزرگی باشد یا طالب لذت و حفظ نفس و طالب کرامت و بزرگی کسی بود که خواهد مردم او را
بمدح و اجلال و تعظیم یاد کنند و چنین بزرگ در اکثر احوال بغنا و مال الداری محتاج بود چه رابطه اهل منافع با وی
مال الداری ممکن بود و هرچند افعال این رئیس بزرگتر باشد احتیاج او بمال بیشتر باشد چه او را در تفوق چنان باید
که اتفاق مردم با او از روی کرم و جود تمیز و بیشتر جهت کرامت بزرگوارتر و مالی که او صرف کند یا بخراج ستاند
یا بسبیل تغلب و زیادتی جمعی که ایشان از نفس خود دانند یا از ایشان حقدی و حسدی در دل داشته باشد و بآن
سبب قهر کنند و اموال ایشان را در خزانه جمع نماید و از آن انفاق کند تا بدان جهت اسمی و رسمی پیدا کند و بدان سبب
بر قوم حکم راند و رئیس شود و تواند بود که در مقام جمع اموال شود بواسطه آنکه بسبب داشتن آن مال مستحق کرامت
و بزرگی شود و شاید که باقران خود از ملوک اطراف هدایا و تحف فرستد بر سبیل معارضه یا امر اخته نماید و طلبی تا
با نظرا ایشان در مقابل تجملات و تفرس تا اسباب بزرگی خود را زیادت کند و باعث صیت و آوازه او شود در پیش
و انجمن کسی خویشتن را بزینت و بزرگی بیاراید تا در نشستن و بلندی مرتبه او باشد از اصناف لباسهای فاخر و
فرشهای رنگین و خدم و حشم بسیار مرتب دارد تا وقع او در نظرها بیشتر شود و از برای مردمان مراتب مقرر
دارد و هر کسی را بنوعی از کرامت و بزرگی که مرتبه او اقتضا کند اختصاص دهد بعضی را زیادت کند و بعضی را
مال و بعضی خلعت دهد و بعضی اسبی تا بدان انتظام امر او حاصل آید و نزدیکترین مردم با وی کسی بود که در جلالت
و بزرگی معین او باشد و جمعی که طالب کرامت و بزرگی باشند با وی تقرب و نزدیکی جویند تا کرامت و بزرگی ایشان
زیادت شود و اهل این مدینه مدینهای دیگر را که غیر ایشان باشند مدینهای جاهلیت شمرند و خود را بفضیلتی که
در ایشان نباشد منسوب سازند و شبیه ترین مدینهای جاهله بمدینه فاضله این مدینه باشد و چون کرامت و
بزرگی در این مدینه بافراط رسد مدینه جباران شود و بمدینه تغلب شدن نزدیک گردد **و اما مدینه تغلبی** اجتماع
جماعتی بود که اعانت و یاری یکدیگر بدان سبب نمایند که ایشان را بر غیر غلبه بهم رسد و این اعانت یکدیگر ایشان را وقتی
بهم رسد که همه در اصل غلبه شرکت داشته باشند و اگرچه محبت بعضی بغلبه بیشتر باشد و محبت بعضی کمتر بجهت آنکه بسبب
محبت ایشان بغلبه مختلف بود بعضی باشند که غلبه را برای خون ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال بردن خواهند
و از ایشان بعضی باشند که غلبه بمکر و فریب را دوست تر دارند و بعضی باشند که غلبه بمقابله و مقاتله را دوست تر دارند
و بغلبه بطریق مکر و فریب راضی نشوند چنانچه اگر بر سر خفته رسند متعرض خون و مال او نشوند تا او را بیدار نکنند
و کار بر آن که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومت نبود باشد خلاف مردانگیست و طبع این طایفه اقتضای قهر کند
علی الاطلاق نهایتش آنکه قهر اهل مدینه خود را احتراز لازم شناسند بسبب احتیاج که بمعاونت و یاری دادن ایشان داشته
باشند و رئیس این مدینه کسی تواند بود که تدبیر او در کار محاربه و مقاتله و خدعه و فریب اصابت و در ... دیگر باشد
و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت و بغض مردم باشد و رسوم و عادت ایشان
رسوم و عادات بود که چون بدان عمل نمایند بغلبه و قهر نزدیکتر شوند و مفاخرت و مباهات ایشان بیشتر بامور غلبه و
شکوه امر آن باشد و مفاخرت کسی را قبول داشته باشند که عدد بیشتری غلبه او بیشتر باشد و آلات غلبه ایشان یا
نفسانی بود چون فکر و تدبیر یا جسمانی چون زور و قوت یا نه نفسانی و نه جسمانی چون سلاح و آلات جنگ

اجتماعات

اجتماعات چون ... باشد و مختلف مثل ... و دشمنی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن تا [illegible]
که بقهر و غلبه بهم رسد و در این مدینه باشند که تغلب کننده اهل یک شخص باشد و باقی بمنزله آلات و ادوات او باشند و
کار ایشان را تغلب بطبع اراده نباشد ولیکن جهت معاش و مدار ایشان بدست او باشد او را بالضروره معاونت نمایند
پس مدینه تغلب بر سه نوع بود یکی آنکه همه ایشان بالطبع تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از ایشان بطبع تغلب
خواهند و بعضی نخواهند و بواسطه امر معاش مدد و معاونت متغلبان باشند سیم آنکه یک شخص تنها که رئیس ایشان باشد
غلبه خواهد و باقی بواسطه وجهی که مذکور شد آلات او شوند و از این جماعت بعضی جمعی که تغلب را بجهت امر معاش و
مدار خود خواهند جمعی باشند که بواسطه زیادتی مال خواهند و بعضی باشند که بواسطه تحصیل بزرگی و ثنا خواهند
و بعضی حکما ایشان را نیز از اهل مدینه تغلب شمرده اند و گاه باشد که غرض اهل مدینه بعضی مطالب دیگر باشد غیر غلبه و
اعتبار اهل مدینه غلبه نیز سه نوع باشد یکی آنکه لذت ایشان در غلبه و قهر تنها باشد بر سر چیزهای ... خسیس جدال
کنند تا غالب شوند و چون بر آن قادر شوند بسیار باشد که ترک آن کنند چنانکه عادت بعضی از جاهلیت عرب بوده است
دوم آنکه قهر بواسطه لذت کنند و چون مطلوب بنحو دیگر بدست آید قهر نکنند سیم آنکه هم لذت مطلوب ایشان باشد
و هم نفع و چون نفع از وجه دیگر بی قهر بایشان برسد بآن اکتفا نکنند و طلب قهر کنند و این قوم خود را صاحب همت
بزرگ شمرند و در ... آنکس سر آمد دانند و چنانچه از خواص مدینه غنی و مال الداری آنست که جهانیان ایشان را نیک بخت
و صاحب اقبال دانند از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت و مردانه دانند و مردم مدح ایشان باین صفت
کنند و اهل این سه مدینه اهل تکبر باشند و بخود افتخار کنند و بمدح و ستایش مردم محبت داشته باشند و خود را
لقبهای نیکو نهند و دیگر مردمان را ابله و کج طبع شمرند و بسیار بود که طالب کرامت و بزرگی بجهت یسار و مال الداری کند چه
که کرامت و بزرگی بجهت زیادت شود و چون حرمت زیادت شود مال بیشتر بدست آید و چون مال بسیار باشد بلذت آسانتر
توان رسید پس طالب تغلب آن باشد که طالب کرامت باشد و چون داعیه او را قوت و ریاستی حاصل شود و کسب کرامت کرده
باشد بوسیلت آن حالت مال بسیار کسب کند و بسبب آن بر مطعومات و مشروبات و منکوحات قادر گردد و کیفیت
و کمیت آنها زیادت حاصل شود **و اما مدینه احرار** و آن را دکان اجتماع جمعی بود که هر کسی در خود و اختیار خود باشد
تا آنچه خواهد کند و در هیچ امر تبعیت کسی را اختیار ننمایند و اهل این مدینه مساوی هم باشند و همچنین خود را بر دیگری
زیادتی و فضل ننهند و همه آزادگان در دست طبعان باشند و زیادتی بر هم نداشته باشند الا بسبب زیادتی آزادگی
و جمیع اهل این مدینه بر رئیسان خود غالب باشند و آنچه رئیسان را آید باید که جمله ایشان خود بکنند و اگر ... معزول شود
در میان ایشان رئیس نبود و همه مثل هم باشند الا آنکه کسی که در آزادگی ایشان کوشد و ایشان را آزاد نهد و نگاه دارد
و در شهوت بقدر ... اکتفا کند مطیع ایشان باشد و بجز ایشان عزیز و مکرم باشد و هرچند رئیسان را
خود مساوی دانند اما چون از ایشان نفعی یابند در لذات و شهوات خود کرامت و اموال در مقابل آن باو بذل کنند
چه بسیار باشد که در چنین مدینه رئیسان باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاع باشد اما اهل مدینه ایشان را از رئیس
خود دانند و جمله که این همه مدینهای جاهلیت را که ذکر کردیم در این مدینه بر تمامتر وجهی و بسیارترین مقداری حاصل
توان کرد و این مدینه دوست داشته ترین مدینهای جاهلیت باشد و همه کس مقام در آنجا را دوست دارند و هر که

بیان سه نوع از اهل مدینه تغلبی

مقاله سیم در سیاست مدن

بهوا و غرض خود آنجا توانند بر کرد و ازین جهت جمیع طوایف و امم روی بدیشان نهند و در کم مدتی جمع بسیار شوند
و توالد و تناسل بسیار پدید آید و درین مدینه میان غریب و مقیم فرق نشود و چون روزگاری بر آن بگذرد افاضل و حکما
و شعرا و خطبا و از هر صنف جمعی کامل که اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل بغی و فساد و هیچ
مدینه از مدینهای جاهله بزرگتر ازین مدینه نبود و ریاستهای مدینهای جاهلیت بعدد مدینها توانند بود که از آن جمله
شش مدینه شمرده شد و گاه باشد که ریاستی ازین ریاستها را ترکیبی افتد یا ریاست مدینه فاضله آنگاه که مردم کسی را
بر کسی زیادتی نبینند که مقتضی ریاست باشد و رئیس را بافضیلت ریاست دهند یا در عوض مالی یا منفعتی که ازو بیابند
و رئیس فاضل در مدینه ایشان ریاست نتواند کرد و اگر کند مغرور و معزول شود یا کشته گردد و همچنین در مدینهای
دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص را بیادتر باشد و بر طبع و ضعف رای
موسوم باشند و باشد که انقلاب این سیرت قوت غضبی در ایشان بالکلیه بر طرف شود و در آن مدینه قوت
ناطقه خادم قوت غضبی بود و غضبی خادم شهوی و باشد که شهوت و غضب هر دو بشناسند که قوت ناطقه را خدمت فرمایند
چنانکه از بادیه نشینان عرب و صحرانشینان ترک باز گویند اینست اصناف مدینهای مدینه جاهله اما مدینه فاسقه
که اعتقاد مردم آن موافق اعتقاد مدینه فاضله باشد و در افعال مخالف ایشان باشند و خیرات را دانند اما
بدان عمل ننمایند و بهوا و هوس گرفتار بوده بافعال اهل مدینه جاهله میل کنند ایشان از این مدینها باشند بعدد مدینهای
مدینه جاهله و ذکر آن موجب تطویلات اما مدینهای مدینه ضاله که سعادت شبیه بسعادت اهل مدینه فاضله تصور
کرده باشند و مبدأ و معاد را مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی توان
رسید پیش گرفته عدد آن نهایتی نبود اما اگر کسی عدد مدینهای مدینه جاهله را خوب بخاطر آورد و قیاس افعال
ایشان را تصور نماید و معرفت افعال و احکام مدینهای مدینه ضاله بر سبیل اجمال معلوم شود و در مدینه
فاضله نیز بعضی ناقصان هستند مثل کرم در میان گندم و خار در میان کشت زار و علما اصناف آن را در پنج صنف
ساخته اند اول مرایی بریا و سمعه و ایشان جمعی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود نه بواسطه دریافت
سعادت حقیقی که مطلوب فضلاست بلکه بواسطه غرضهای دیگر مثل لذت و نفع و امثال آن دوم محرفان و ایشان
تحریف و تغییر که باعمال مردم مدینهای مدینه جاهله مایل باشند و چون نهایت قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن
بود آن را بنوعی از تغییر و تاویل بهوای نفس خود موافقت دهند تا بمطلوب خود برسند سیوم ارباب بغی و جود
و ایشان جمعی باشند که بملک فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی نمایند پس نسبت بفعل رئیس که موافق طبع عوام
نباشد ایشان از اطاعت او باز دارند چهارم مارقان و ایشان جمعی باشند که قصد تحریف و تغییر قوانین فضلا
نکنند اما بسبب کجی فهم بر غرض ایشان از قوانین واقف نباشند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند و باین سبیل از حق
انحراف یابند و چون ایشان بجهل خود معترف باشند و انکار نکنند بارشاد و هدایت یافتن ایشان امیدوار باید
بود پنجم مغالطان و غلط کنندگان و ایشان جمعی باشند که تصور ایشان در فهم معنی تمام نشده باشد و چون
بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت و نیک نامی بجهل خود اعتراف نتوانند کرد سخنهای دروغ که
براست ماند میگفته باشند و آن را در صورت دلیل بعوام وانمود میکرده باشند و خود در آن متحیر باشند و شاید

بیان پنج صنف ناقصان مدینه فاضله

فصل چهارم در سیاست مملکت و آداب سلطنت

زیاده برین پنج صنف نیز اصناف باشد اما از ملاحظه طول کلام و درازی سخن باین قدر اکتفا شد والله اعلم
بحقایق مخلوقاته فصل چهارم در سیاست ملک و آداب سلطنت و سیرت که ملوک و سلاطین را بران
سیرت باید بود بباید دانست که سیاست ملک که ریاست کل عبارت از آنست بر دو گونه است یکی سیاست فاضله
که آن را امامت خوانند و مباشر آن را امام و غرض از آن کامل شدن خلق است از نقص بر آمدن ایشان و فایده آن رسیدن
بمرتبه سعادت و کرامات است و دوم سیاست ناقصه و غرض از آن جاه و نیرنگ و بخت و آمدن نعمت دنیوی است
و صاحب سیاست فاضله بعدالت اشتغال کند و رعیت را بجای صدیقان و دوستان خود دارد و مدینه را از خیرات عامه
که عبارت از امن و عدل و لطف و وفا و امثال آنست پر کند و خود را از میل شهوات و لذات باز دارد و صاحب
سیاست دوم که سیاست ناقصه است غالب اوقات بجور کند و رعیت را بجای بندگان و خدم خود داند و مدینه را از شرور
عامه که عبارت از جور و نزاع و مکر و حرص و امثال آنست پر سازد و خود را بلذات و شهوات مشغول دارد و سایر
مردم در هر دو حال نظر بر ملوک و پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از سخنان است که گفته اند
الناس علی دین ملوکهم یکی از ملوک گفته است که ما زمانه ایم هرکرا برداشتیم برداشته میشود و مراتب بلند می یابد
و هرکرا انداختیم می افتد و خوار و ذلیل میشود و صاحب ملک و سلطنت می باید که هفت صفت داشته باشد اول
پدری یعنی در سلوک با رعیت مثل پدران مشفق باشد نه مثل زنان چه اینمعنی باعث میل خاطرها و رغبت دلها میشود
بنیکوی او دوم همت بلند و بخشش فراوان تا باعث انقیاد مردم باشد اوامر و نواهی او را سیوم درستی رای که حسن
تدبیر و آن بدرستی فکر و تجربه بسیار حاصل آید چهارم ثبات عزم و در رای که اختیار کند رجوع نکند و باید ایستادگی
که عزم الملوک عبارت از آنست و حاجت ملوک و سلاطین باین خصلت بیشتر از دیگران باشد گویند که مامون الرشید
شهوت گل خوردن بسیار آمد و در ازالت آن با طبیبان مشورت کرد و همه بیکجا جمع شده کتابها را حاضر کردند و
در دفع آن مرض حیلها یی که دانستند بکار بردند فایده بران مترتب نشد تا آنکه روزی طبیبان همه در حضور
مامون جمع شدند و نسخه ادویه را از کتب اثیره بایکدیگر رد و بدل داشتند که ثمامة بن الاشرس که یکی از ندیمان
مامون بود از در در آمد و آن مجلس و آن حال را مشاهده نموده روی بمامون کرده گفت ایها الملک این عزیمة
من عزیمات الملوک یعنی حاجت عزم ملوک از عزمهای سلاطین یعنی چرا آن را بکار نمی بری و از حرف و حکایت اینها خلاص
نمیشوی مامون از شنیدن آن بغایت متاثر شد و دیگر تا زنده بود بر سر آن نرفت و بر امون آن عمل نکرد پنجم
صبر بر شدائد و تحمل و بردباری در وقت رسیدن نامراد و دشواری که گفته اند الصبر مفتاح الفرج
یعنی صبر کلید گشایش کارهاست ششم یسار و ثروت که عبارت از بسیاری مال و معمور داشتن خزانه است
که مدد رفع مشکلات آن را دانسته اند هفتم اعوان و انصار یکدل و یکجهت و ازین صفات هفتگانه صفت اول البته
ضروری نیست ندانسته اند و اگر چه اثرهای عظیم بران مترتب است و خصلت ششم و هفتم را که مال الدنیا و اعوان و انصار
است از داشتن چهار خصلت دیگر که همت و درستی رای و عزم ثابت و صبر کامل است کسب توان کرد و چون
آن چهار خصلت بهم رسید مال و اعوان و انصار بسیار بهم میرسد و استحقاق ملک و پادشاهی کسی را بود که باشد
که چون ملک را بیماری بهم رساند بر علاج آن قادر باشد و چون صحیح باشد بحفظ صحت آن و نگاه داشتن آن از مرض

بیان صفات هفتگانه که در سلطان باید باشد

چهارم بر قیام قواعد نمود و چهارم بر ملک ملکها دو چیز بهم میرسد یکی ارادهٔ تسلط و استیلا بر ملک دیگر و باعث حرکت صاحب
آن حالت شدن و دوم هرج و مرج که از فساد مفسدان ملک در آن ملک بهم رسد و بباید دانست که ابتدای دولتها
از اتفاق رایها خیزد که در اعانت و یاری دادن یکدیگر بمنزلهٔ اعضای یک شخص باشند و سبب آنکه ابتدای دولت از اتفاق
و موافقت در امور خیزد آنست که هر شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد معین و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان نیز جمع آید پس چون آن اشخاص همه بر یک رای باشند بمنزلهٔ یک شخص باشند و قوتهای ایشان نیز بمنزلهٔ یک قوت
باشد پس قوتی بهم رسد که برابری بقوتها توان کرد و آن دفعتاً غلبهٔ ایشان کند و از غلبه دولت خیزد و اگر رایهای ایشان
موافق هم نباشد اتحاد قوتها بهم نرسد و چنانکه یک شخص برابری با شخصهای بسیار نتواند کرد مردم بسیار که رایهای ایشان
مختلف باشد نیز غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزلهٔ یک شخص باشند و قوتهای ایشان بمنزلهٔ یک قوت پس بالضروره
مغلوب شوند و منشأ احداث دولتی نتوانند شد مگر آنکه ایشان از جهت دیگر مناسبتی با هم بوده باشند و از آن جهت اتحادی
میان ایشان بهم رسد که قوت ایشان برابری بقوت جمعی تواند کرد و بآن تقریب غالب آیند و احداث دولتی بکنند و چون احداث
دولت کنند اگر سیرت نظام و انتظام داشته باشند و قواعد اعتبار رعایت در امور نمایند دولت ایشان مدتی بپاید و الا
زود انهدام یابد و اکثر دولتها که صاحبان آن از عزم درست و ثبات رای بوده روز بروز در زیاده شدن بوده است اگر
برخلاف آن بوده است زیاده نمیشده است بلکه روز در نقصان داشته است و گاه بوده است که بزوال کشیده است بواسطه
رغبتی که بکثرت مال و التذاذ از لذات و شهوات داشته اند و بفراغت و عیش مشغول گشته اند و آن سبب انحطاط
و معاضدت با هم ایستاده اند و چون در این حال خصم قاهر و دشمن قوی قصد ملک ایشان میکرده است استیصال دولت
ایشان بر وی آسان حاصل بوده است و گاه باشد که کثرت اموال و وفور تنعم بلذات ایشان را بر تکبر و تجبر بسیار بدارد و آن باعث
آن شود که مخالفت و منازعت با هم ظاهر کنند و چنانچه در ابتدای دولت هر کس بمنازعت و محاربهٔ ایشان بر میخاست
مغلوب ایشان میشد در این وقت بمنازعت و محاربه هر کس که بر میخیزد مغلوب ایشان میگردند و تدبیر حفظ دولت
بدو چیز میتوان کرد اول الفت و موافقت ارکان دولت با هم دوم منازعت و مخالفت اعدای دولت با یکدیگر و در
اخبار حکما آورده اند که چون اسکندر رومی بر مملکت دارا غالب شد عجم را بقوت تمام و مردان جلد و سلاح بسیار
و لشکر عالی انبوه یافت چون جمعی بسیار از ایشان کشته بود دانست که چون از ملک ایشان بیرون رود بطلب خون مردم خود
بر خواهند خاست و مملکت روم در سر این کار خواهد شد و راضی باستیصال ایشان از قاعدهٔ مروت و قانون عدالت
دور است در این اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس در این باب مشورت کرد حکیم گفت رای این است که ایشان را متفرق کنی و
ایشان را باهم در اندازی تا بیکدیگر مشغول شوند و از تو ایشان فراغت یابی اسکندر بوصیت او عمل کرده ملوک طوایف
باهم در انداخت و از عهد او تا عهد اردشیر بابک دیگر عجم را اتفاق با هم بر سر طلب خون صورت نبست و پادشاه را
واجبست که در حال رعیت نظر کند و بر قانون عدالت با ایشان سلوک نماید چه قوام ملک بعدالت باشد و عدالت را چند
شرط است شرط اول آن بود که اصناف خلق را بیک نظر ببیند و تفاوت میان ایشان ننهد مگر بواسطهٔ تفاوت در
استعداد و استحقاق و حکما گفته اند که اعتدال مزاج معدلت بمعاونت چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم
و نویسندگان و ارباب علم و معرفت از فقها و قاضیان و خطیبان و منجمان و طبیبان و شعرا که قوام دین و دنیا

بیان شرط عدالت

بوجود

بوجود ایشان بود و ایشان بمثابت آب باشند در طبایع دوم اهل شمشیر یعنی ارباب قتال و جهاد و غازیان و حافظان
قلاع و اعوان ملک و نگاهبانان دولت که نظام ملک بایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع سیم ارباب معاملت
مانند تجار که امتعه را از ملکی بملکی بیارند و محترفه و ارباب صناعات که بصنعتهای ضروری قیام نمایند و جمع کنندگان
خراج که معیشت بنی نوع بی معاونت این طبقه صورت نبندد و ایشان بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل زراعت مثل
برزیگران و دهقانان و جمعی که از زراعت و فلاحت وقوف داشته باشند که قوت مردم را مرتب دارند و بقای اشخاص
بی مدد ایشان صورت نبندد و ایشان بجای خاک اند در طبایع و چنانچه اگر در یک عنصر از عناصر چهارگانه که در ترکیب بدن
انسان اند از آن نقصانی بهم رسد انحراف مزاج از اعتدال بهم میرسد و باعث اختلال احوال بدن میشود اگر در یک صنف
از این اصناف چهارگانه نقصانی روی دهد و آن نقد که در کار باشد نباشد انحراف امور ملک ناحال و اختلال در
احوال لازم می آید شرط دوم در عدالت آن بود که در احوال و افعال رعیت نظر کنند و مرتبهٔ هر کس فراخور حال او
تعیین کنند و هر کس را در مرتبه که لایق اوست بدارند و مردمی که در تحت حکم سلاطین اند پنج صنف باشند صنف اول کسانی
باشند که بطبع از اهل خیر باشند و خیر ایشان بهمه کس میرسیده باشد و این طایفه خلاصهٔ آفرینش باشند پس باید نزدیکان
پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر این جماعت دقیقه فرو نگذاشت نباید کرد و ایشان را رئیسان خلق باید داشت
و اکثر مهمات را بایشان رجوع باید نمود صنف دوم کسانی باشند که بطبع از اهل خیر باشند اما خیر ایشان بواسطهٔ خود
باشد و سرایت بغیر نکند و این جماعت را نیز عزیز باید داشت و در امور خود صاحب اختیار کرد صنف سیم کسانی باشند که
بطبع نه اهل خیر باشند و نه اهل شر و این طایفه را ایمن باید داشت و بر خیر تحریص باید نمود تا بقدر استعداد خود بکمال
برسند صنف چهارم کسانی باشند که اهل شر باشند نهایت شر ایشان سرایت بغیر نکند مثل شهوت پرستان و ارباب
فسق و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بمواعظ و زواجر و بشارت بقبول توبه ترسانیدن از عذاب
سخط الهی براه باید آورد تا طبع خود را از آن کنار کنند و بخیر گرایند صنف پنجم کسانی که بطبع اهل شر باشند و شر ایشان
تعدی بغیر کنند و این طایفه خسیس ترین خلایق و خوارترین موجودات باشند و این قوم را نیز مراتب باشد که روی با
که اصلاح ایشان امید بود اگر شر ایشان جمعی را فرا گرفته باشد و آزار ایشان بالفعل بکسی نرسد با ایشان مدارا
باید کرد و به پند و موعظه دفع شر ایشان نمود و اگر شر ایشان عام باشد و آزار ایشان بخلق میرسیده باشد دفع شر
ایشان را واجب باید دانست و تنبیه ایشان باید کرد و تنبیه ایشان را نیز مراتب باشد اول حبس و آن منع باشد از اختلاط
مردم دوم قید و بند و آن منع باشد از تصرفات ایشان در بدن خود سیم اخراج و آن منع بود از بودن ایشان در شهر
و اگر شر ایشان بافراط باشد و فساد بآن مرتبه کرده و باعث هلاک و فنای جمعی بوده باشد حکما اختلاف کرده اند
در آنکه قتل ایشان جایز است یا نه و بعضی بر آن رفته اند که بقطع عضوی از اعضا که آلت شرارت ایشان بوده باشد
یا باطل ساختن حسی از حواس ظاهری مثل کور کردن و گوش بریدن و امثال آن اقدام باید نمود و بر قتل ایشان اقدام
نباید کرد چرا که خراب کردن بنایی که خدای تعالی چندین آثار حکمت خود در آن ظاهر کرده باشد بر وجهی که اصلاح آن
بهیچ وجه میسر نشود از عقل دور باشد و این مراتب که در دفع شر ایشان گفتیم مشروط بآنست که شر ایشان بالفعل حاصل
باشد اما اگر شر در ایشان بقوت باشد یعنی ظن آن باشد که بعد از این از وی شری حاصل خواهد آمد و اگر چه آن شر قتل

مسلمانی باشد چون حبس و قید و هیچ ضرر دیگر نتوان باو رسانید و قاعده کلی درین باب آنست که نظر بر مصلحت عام باید
داشت و آنچه مصلحت عام در آن باشد بعمل آورد و شرط سیم در معدلت آن باشد که چون هر صنفی در مرتبه خود
بازداشته شوند و در قرار مراتب رعایت عدالت نمایند در قسمت خیرات که همه در آن شریک باشند بر ایشان سویت نمایند
و استحقاق و استعداد هر کس را نیز در آن اعتبار کنند و خیرات مشترک امنیت بلاد است و حفظ عرض و ضبط اموال
و آنچه بدان ماند چه هر شخصی را ازین اسم حصه باشد که اگر بر آن بیفزایند یا از آن چیزی کم کنند جور لازم آید چه اگر
کم کردن جور باشد بر آن شخص و نیز یادت جور باشد بر اهل شهر که در آن شرکت دارند و گاه باشد که کم کردن نیز جور باشد
با اهل شهر مثل آنکه از مقرری جمعی که نگاهبانی و حفظ مردم شهر بایشان مرجوع باشد چیزی کم کنند و باعث بر بی‌پروایی ایشان
در کار خود شود و چون از قسمت خیرات فارغ شوند در مقام حفظ آن خیرات بر ایشان درآیند و نگذارند که چیزی از آن
از دست جمعی که فراخور مرتبه خود یافته اند بیرون رود و اگر بیرون رود عوض آن آورند اگر بارادت و اختیار ایشان بیرون
رفته باشد مانند فروختن و بخشیدن و بقرض دادن و امثال آن ایشان را از آن منع باید کرد و اگر استرداد آن از جمعی که داشته
مردم بایشان ممکن باشد آنچنان باید کرد و الا عوض آن بایشان باید داد و سلوک کرد که دیگر آنچنان نکنند و اگر بی ارادت و
اختیار باشد مثل غصب غاصب یا دزدی دزد و مانند آن بر هر تقدیر میباید عوض آن باو برسد از آن نوع یا غیر آن نوع تا خیر ایثار
محفوظ باشد و باید که عوض بر وجهی باو برسد که اهل شهر را نافع باشد و ضرر از آن بایشان نرسد چه اگر بر وجهی باو برسد
که ضرر او باهل شهر برسد جایز نخواهد بود و باید که عقوبت جور کننده بمقدار جور او باشد چه اگر بمقدار عقوبت از جور بیشتر
باشد جور باشد بمجازی او اگر کمتر باشد جور باشد با اهل شهر و بر هر تقدیر مقتضای عدالت بعمل نیامده باشد و حکما خلاف
کرده اند در آنکه جور بر یک شخص جور باشد با اهل شهر یا نباشد کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بر اهل شهر است گفته اند
بعفو آنکس که بر وجه رسیده است عقوبت از جور کننده ساقط نمیشود و کسان دیگر بعفو آنکس عقوبت جور کننده را ساقط میدانند
و چون از رعایت شروط عدالت فارغ شوند باید که احسان کنند بر رعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت از امور ملک بهتر
و بزرگوارتر از احسان نبود و احسان کامل آنگاه ظاهر شود که بر آنچه واجب باشد که بایشان برسانند چیزی زیاده کنند اما بحد
کامل مقرر استحقاق زیاده نشود و باید که احسان مذکور را حفظ وقار و هیبت باشد که قهر و بهای سلطنت در هیبت است
و جلب خاطرها و در قبضه حکم خود داشتن مردم با احسان ضرورت بندد که بعد از ملاحظه وقار و هیبت باشد چه مردم را
بطرف خود آوردن با احسان بی هیبت و وقار باعث فضول زیردستان و زیادتی طمع و حرص ایشان گردد و چون در
مقام حرص و طمع درآیند اگر تمام ملک بیک کس از ایشان داده شود رضای ایشان حاصل نشود و باید که اصحاب حاجات
و ارباب مهمات را از خود منع نکنند که هر وقت خواهند حاجت خود را بعرض توانند رسانید و سعایت ...
... در دفع متعدیان و امنیت راهها و محافظت سرحدها و گرامی داشتن مردم ...
تقصیر جایز ندارند و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کنند و بلذاتی که خاص بنفس ایشان باشد التفات ننمایند
و فکر خود را از تدبیر امور ملک بلذت فارغ ندارند چه قوت فکر سلطان در عمارت ملک از قوت لشکرها
بیشتر فایده دهد و اگر بهوای نفس و میل بلذتها مشغول گردند و از تدبیر امور ملک غافل شوند خلل و فتور بکار ملک
راه یابد و بالجمله باید که باطن را اندیشه کنند که چون زمام حل و عقد امور عالم در دست تصرف ... آمده است ...

ساعات

ساعات راحت و فراغت بی تفرقه نیازایند بلکه باید که از ساعاتی که در امور ضروری صرف میشود باشد مثل طعام
خوردن و آب آشامیدن و خواب کردن و معاشرت اهل و فرزند چیزی کم کرده در ساعات فکر و تدبیر ملک و اطلاع
باحوال رعیت افزایند و باید که اسرار خود را پوشیده دارند از غیر خود تا چون خواهند که رایی که اندیشیده باشند تغییر
دهند بر ایشان آسان باشد و چون دشمن بر آن مطلع نباشد نتواند تدبیری در دفع و نقض آن رای کرد و طریق پوشیده
داشتن اسرار با اختیار مشاورت و جستن از ارباب تجربه که از حکما ترغیب بآن واقع شده است و آنرا از ملوک
مستحسن داشته اند آنست که مشاورت با ارباب عقل و کیاست و اصحاب رای و تدبیر واقع شود که ایشان افشای آن
نکنند و با جمعی که عقل با تقوی داشته باشند مانند کودکان و زنان و جمعی که اعتماد بر ایشان نباشد البته نگویند و باید که همیشه
جمعی را داشته باشند که در تفحص و تجسس امور مردم باشند و جمعی را داشته باشند که از امور پوشیده ایشان خبر دهند خصوصا
خبر دشمنان که بزرگتر صلاحی بواسطه دفع دشمنان وقوف بر تدبیرات و ارادهای ایشانست و طریق اطلاع بر آرای ایشان
آن بود که از احوال ایشان خبر بگیرند که اسباب کدام کار را مهیا کرده اند و از چیزهای متفرق چه چیز را جمع کرده اند و از چیزهایی
که جمع بوده چه چیز را متفرق ساخته اند و از جمعی که غایب بوده اند کدام را حاضر کرده اند و از حاضران کدام را بغیبت فرستاده اند
و بالجمله در تغییر امور ایشان نظر کنند و امور باطنی را از جمعی که محرم اسرار ایشان باشند مانند اهل حرم و خدمه و ... خصوصا
اطفال و کودکان و جمعی که بعلت عقل و تمیز موصوف نباشند تجسس نمایند و هر کس برسد استفسار احوال و اعمال ایشان ...
چه هر کس را دوستی باشد که با او انس گرفته باشد و اسرار خود را با او در میان آورده باشد و آن دوست را نیز دوستی چنین
باشد بر این قیاس هر کس حرفی و حکایت در میان باید داشت تا بعضی امور مخفی زودتر ظاهر شود و بر اسرار خصم اطلاع بهم رسد و باید
که در استمالت دشمنان و طلب اتفاق ایشان باقصی الغایت بکوشند و تا ممکن باشد چنان کنند که بمحاربه و مقاتله احتیاج نیفتد
چه اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نباشد یا ابتدای محاربه ازین جانب باشد یا ابتدا از آن جانب خصم باشد و از جانب
در مقام دفع شر ایشان از خود باید بود و اگر ابتدا ازین جانب باشد میباید غرض از آن جنگ محض طلب رواج دین باشد
و از آنچه ... تفوق و غلبه کردن و امثال آن احتراز نمایند و بعد از آن شرط حزم و احتیاط را رعایت کنند و تا مظنه ظفر نباشد
اقدام بمحاربه ننمایند و با لشکری که اتفاق ایشان با هم ظاهر نباشد و گمان نفاق با ایشان باشد البته بمحاربه اقدام ننمایند
که اگر شکست یابند تدارک آن ممکن نباشد و اگر ظفر یابند از قصوری که هیبت و وقع و رونق ملک را ... باید خالی
و تدبیر کار لشکر را بجمعی حواله باید کرد که سه صفت داشته باشد اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و باین صفت میان
مردم مشهور باشد و صیت و آوازه او بهمه جا رسیده باشد دوم درستی رای و حسن تدبیر داشته باشد و در
بعضی حیله‌ها که در جنگ بکار باید برد ماهر باشد سیم جنگ دیده باشد و در معارک و کارزارها بسیار بوده باشد و تجربه
بسیار حاصل کرده تا تدبیر و حیلت تفریق اعدا و استیصال ایشان او را میسر باشد و تا ممکن باشد اسلحه و آلات حرب
بکار نباید برد ... و جایی که مقصود ... کافی باشد تا شمشیر را بکار نباید فرمود و جایی که بتازیانه
مقصود حاصل شود دست بشمشیر و تیر نباید برد و باید که آخر همه تدبیرها محاربت و مقاتلت باشد که گفته اند آخر الدواء
الکی یعنی آخر دواها داغ است و در متفرق ساختن اعدا و استیصال ایشان مکر و حیلت و نامه‌های دروغ نوشتن
مذموم نیست اما غدر و فریب و نقض قول ایشان بهیچ حال جایز نیست و بهترین شرایط جنگ هشیاری و خبرداری از ...

وجراحات و تعیین طلایه و شبیخون و فرستادن جاسوسان بواسطه خبر دشمن و رعایت و در وقت جنگ
سوء اگر اندیشه پیش باید آمد و تا ممکن شود فراوان نباشد آلات جنگ و مردم کاری را در خطر نباید انداخت و در موضع
جنگ نظر باید کرد و جایی بواسطه آن اختیار نمود که صلاحیت کارزار داشته باشد و در مقام حصار کشیدن بر دور لشکر
و کندن خندق غفلت نباید نمود مگر در وقت غرور شجاعت که این امور باعث تسلط و دلیری دشمن باشد و کسی که در لشکر از
جنلاء آثار شجاعت و مردانگی ظاهر سازد در اعطا و انعام و توصیف و تعریف او مبالغه بسیار باید نمود تا باعث رغبت
دیگران بآن کار شود و در وقت جنگ صبر پیشه باید گرفت و از طیش و تندی احتراز باید نمود و دشمن را در هیچ حال حقیر
داشتن و نظر بران داشته در استعداد و تهیه لشکر فروگذاشت کردن از حزم دور است چه بسا باشد که ظفر ایشان را باشد
چنانچه نص قرآن بآن ناطق است که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر آید ترک تدبیر نباید کرد
و از احتیاط و حزم چیزی کم نباید نمود و تا ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند بکشتن اقدام نباید نمود چه در اسیر گرفتن
منافع بسیار باشد ما بعد که فدیه بودن و کرو داشتن که اسیران خود را خلاص کنند یا مال فراوان بگیرند یا نشان بسیار دهند
و بکنار بردن در قتل هیچ فایده نباشد و بعد از ظفر التحکم قتل نباید کرد و عداوت و تعصب را کار نباید فرمود چه حکم
اما بعد از ظفر حکم بندگان و رعایا دارد و در آن ترحم آورده اند که ارسطاطالیس بسکندر نوشت که بعد از ظفر بر پیشی
دیار ایشان بانکه فتنه ارسطاطالیس را عتاب نامه فرستاد که اگر پیش از ظفر بعد در بودی در قتل دشمنان خویش معذور بودی
ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان و کار فرمودن عفو از ملوک خوشتر آینده تراست که از زیر دستان چه عفو بعد از قدرت
عقلا خوشتر آینده دانسته اند اما اگر در حرب مبتلا از دشمن باشد و بواسطه دفع شر ایشان بعد از انتقام باید شد اگر قوت مقاومت
با ایشان داشته باشد جهد باید کرد که بنوعی از انواع حیله مثل کمین کردن یا شبیخون و امثال آن بر سر ایشان رود و کار
ایشان بسازد آینه چه اکثر اهل شهرها که محاربت با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت
مقاومت نداشته باشد در شهر بقلعه رفتن و خندق کندن باید کوشید و در طلب صلح بذل اموال و اصناف حیله و کار
فرمود این است تمام سخن در سیاست ملک **فصل پنجم** در سیاست خدمت و آداب سلوک خدمتکاران و اتباع ملوک
اما معاشرت با ملوک و نزدیکان با سلاطین چنان باید کرد که در سخن گفتن با ایشان مبالغه در زبان تقصیر نکند و در فاش ساختن
نیکویی‌ها و پوشیده داشتن عیبهای ایشان نهایت سعی باید نمود و در ادای حقوق ایشان مثل خراج و آنچه مطلوب ایشان
باشد گشاده رویی و فراخ دلی باید کرد و اصلا کراهت خاطر و دلگرانی را بخود راه نباید داد و در اطاعت آنچه فرمایند
و باز داشتن خود از آنچه منع فرمایند آنقدر که طاقت آن داشته باشد جهد باید نمود و در رعایت مرتبه حشمت و بزرگی
و جاه و هیبت ایشان مبالغت تمام باید کرد و چون ایشان را واقعه و حادثه روی نماید در فدا کردن جان و مال بواسطه
حفظ دولت ایشان مضایقه نباید نمود و محافظت دین و ملت و اهل و عشیرت و امنیت شهر و ملک را از ایشان باید
دانست و کسانی که بخدمت و قرب ملوک مشرف شده باشند باید که در طلب آن کوشش نداشته باشند چه صحبت ایشان را
بآتش و در ابر شدت با شیر و بحر تشبیه کرده اند و کسی که بآن در آمده باشد از آلات عیش و منزه عمر بهره نداشته باشد و کسی
که حضور و قرب آن در آمده باشد و بخدمت ملوک و سلاطین مشغول شده باید که حق را تعهد نماید که بامانت از عهده آن برآید
در خود بیاید و جهد کند که در آن خدمت بتقصیر منسوب نشود و همت را مصروف آن دارد که همیشه در نظر مخدوم خود باشد

فصل پنجم در آداب خدمتکاران و اتباع ملوک

و تا آن میسر شود بودن خود را در جایی که بواسطه او مقرر داشته اند لازم داند تا هر وقت او را طلب کنند حاضر تواند
شد و از مجلس حضور بیتر احتراز لازم شناسد که ملالت سلاطین اکثر از این راه معلوم باشد و باید که هرگاه
که از مخدوم او اقدام بآن واقع شود آن را خوب داند و آن کار را براستی و درستی ستایش کند چه هیچ کار نباشد
در دنیا که آن را دو رو نباشد یکی خوب و یکی غیر خوب پس نظر بر وجه خوب آن کند و آن را بمخدوم حوالت نماید و در
حضور و غیبت بذکر خیر و نشر صفات نیکو و افعال پسندیده او اقدام نموده باشد و اگر بالفرض و تقدیر باعث
و تغییر امور و کیفیت کارها بصلاح آوردن کارها با و حوالت شود باید بنهایت تامل و تفکر در آن کار
و داند که ملوک و سلاطین مانند سیلی باشند که از سر کوه در آید و کسی که خواهد بیکبار آن را از جانب بجانبی دیگر
بگرداند استهلاک شود اما اگر باید فکر کنند و بمدارا و آهستگی بجانب آن را بخاک و خاشاک بلند کرد آن بجانب که
خواهند برد تواند برد و هم بدین وجه در برگردانیدن رای سلطان از آنچه داند که بفساد میکشد بلطف تدبیر و حسن
ادا بجا باید برد و با محدود نمودن با او پیش نباید آمد تعویق نباید گفت که چنین کن و چنین مکن بلکه بکنایه و رمز مصلحت ادا
آن ادای کند اختیار کرده است با او باید نمود و او را از سر بوی عاقبت آن سرانجام خبردار کرد و بتدریج در خلوت و در اوقات
خوشحالی او بذکر حکایات مناسب و آوردن مثلهای موافق صورت آن حال را بر او ظاهر گردانید و در پوشیدن اسرار
و فاش نساختن رازی که با او بسپارد مبالغه باید نمود و طریق احتیاط در این باب آنست که پوشیدن امور که از اقدام
باشد و جز در اخفای آن نباشد عادت کند تا پوشیده داشتن امور مخفی بر او آسان شود چرا که از رنج باز داشتن احوال
ظاهر گاه باشد که اسرار پنهان فاش شود و ایشان از ایجاز کردن سر محرم نموده اند که نهای تبعادت شود و سبب
آنکه از اظهار ظاهر اسرار باطن فاش میشود اینست که امور عالم بیکدیگر متصل است و بعضی بر بعضی دلالت باشد چه
تجربه بآن حاکم است و باید که بداند که ملوک و سلاطین را خصلتی چند هست که مخصوص ایشان باشد و آن خصلتها
آنست که از همه خلق خدمت و اطاعت خواهند و خود در آن و در هر چه کنند نیکو کار دانند و اگر چه در واقع آنچه کنند
نیکو نباشد و سبب آن بسیاری مدح و ستایش مردم باشد ایشان را و نیکو نمودن اعمال و افعال ایشان را در حضور
ایشان چنانچه از همه کس از خاص و عام غیر آن نشنیده اند در دل ایشان قرار گرفته باشد و در گوش ایشان جای افتاده
هر چه کنند خوب کنند و خطا از ایشان بوقوع نیاید و باید که بهیچ وجه در هیچ کار گناه بمخدوم نسبت ندهند و اگر چه
بطریق ظرافت و خوش طبعی باشد مر او را آن را پر گشاده داشته باشد و اگر قبیح او دو سرزنند و انکار و اگر بطریق
سهو بجای نگفته باشد بآن اعتراف نکند و اگر چه داند که خبر آن بمخدوم رسیده است که از شنیدن از دیگران تا شنیده
اثر و تفاوت بسیار باشد و اگر امری نسبت با یکدیگر میان او و مخدوم او مشترک باشد و آن امر پسندیده نباشد چنانچه
کند که آن امر با او نسبت یابد و بر مردم چنان ظاهر شود که امر مذکور از او واقع شده است نه از مخدوم او و بخاطر
آورد که مخدوم او خواهش چه چیز دارد و چه چیز را منفور اهد اختیار چیزی نماید که موافق خواهش او باشد و
از چیزی که موافق خواهش او نباشد احتراز نماید و پیش خود قرار دهد که در شب که مخدوم چیزی فایده مستدعی
از ترک لذت نفس خود نیست و چون این معنی را دانست در هر معامله که میان او و میان مخدوم روی نماید چون آن
خواهش خود بگذارد و خواهش مخدوم را بدست آرد حرمت و بیش مخدوم زیادت کرده در نتیجه خوب با و عنایت شود

٥٧

مقالهٔ ششم در رسم با شه نشستن

واگر در اوایل تنها پیش خود مشغول شود و آن را بر خواهش مخدوم در آن معامله اختیار نماید کار او در خلل افتد و صلاح
بفساد انجامد و چون چشم منفعت از مخدوم داشته باشد شرط ادب آنست که در طلب آن رعایت باید نمود و الحاح و ابرام
در خواهش آن نباید کرد و بسیار میل خود را بآن ظاهر نباید ساخت و اظهار قناعت خود از آن نمود که گفته اند
دنیا مرد بکسی می آورد که طالب آن نباشد و از کسی کناره کند که رغبت و حرص خود را در طلب آن اظهار سازد و هم می باید که
از سلاطین و ملوک وجه منافع طلبند نه نفس منافع یعنی منصب و مقدمی طلب کنند که از آن نفع یابند تا هم طلب چیزی کرده
باشند و هم بر منفعت بسیار ظفر یابند و حاصل این سخن اینست که در همه حال نفع مخدوم طلبند نه نفع از مخدوم چه هر که
از ایشان نفع گیرد از وی ملول شوند و هر که با ایشان نفع کند یعنی قربت با ایشان از سبب نفع خود سازد در نظر ایشان عزیز گردد
و باید که خویشتن را در چشم مخدوم چنان وا نماید که گویا کلمه ای از آنکه اشاره کرد از مخدوم واقع شود تمامی حال و منال
خود را بنظر او خواهد آورد و در بند آن نباشد که [illegible] چه اگر چنین کند از طمع او و مال خود ایمن شود و اگر [illegible]
و بالفقر در نگاهداشتن آن ظاهر کند حرص ایشان در گرفتن آن زیادت گردد که گفته اند الممنوع محروص علیه والمبذول
مملول یعنی هر چه در معرض منع در آید [illegible] صاحب [illegible] آن ظاهر باشد حرص مردم در گرفتن آن زیادت باشد
و هر چه در معرض بذل و عادت آن در آید همچنین [illegible] شود که در دادن او [illegible] طمع مردم
از آن منقطع میگردد و جهد کند که از جاه و مالی که کسب آن کرده باشد زینت و جمال مخدوم طلبد یعنی در امور که
باعث زینت و رونق کار مخدوم باشد صرف کند نه در زینت و آرایش خود و حذر کند از گرفتن و داشتن چیزی که
مخدوم آن را مخصوص خود دارد و نخواهد که دیگری با او در آن شرکت نماید و از چیزی که لایق او و جمعی که در مرتبهٔ او
باشند نباشد [illegible] نسبت نداشته باشد که چون کرده باشد آن چیز در معرض تلف باشد و خود را در معرض [illegible] هلاکه
باشد و هم چه از مخدوم بیابد استغنای خود را از آن ظاهر نسازد و اگر چه بسیار حقیر باشد و در همه احوال قناعت و رضا
بدانچه از مخدوم باو عطا رسد [illegible] خود سازد و اگر مخدوم در معرض عقوبت و عتاب او در آید از و شکایت نکند
و کینه و عداوت او را بدل راه ندهد و سر آن گناه را بجانب خود آورد و بعد از آن جهد نماید که رفع آن خدشه از خاطر
مخدوم بشود و او را [illegible] و اگر بکلی از باب حکم گرفتار شود که ظالم و بیغرض باشد بباید که در این
دو خطر عظیم افتاده است یکی آنکه با حاکم [illegible] در بیغرضی رعیت شود و در آن ترک مروت و هلاک دین او باشد
و دیگر آنکه جانب رعیت را بگیرد و خلاف رای و عالی کند و در آن هلاک دنیا و نفس او بوده باشد و خلاص از این دو
خطر یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی اگر میسر شود و همچنین با والی که سیرت مرضی و اعمال خوب نداشته باشد
و از اهل فسق و فجور باشد جز محافظت خود در وفا بر او و مجاورت نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت ارزانی دارد و نجات
روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر خواند و او را صاحب خدا و ندانی و اگر در تقرب
عزت تو زیادت کند تو در تعظیم و تکریم او زیادت نمای و چون در خدمت او منزلتی یابی در تملق و تضرع بسیار کوشی
و پیش [illegible] ترک کن که آن ملالت و وحشت آورد و [illegible] گفته باشی که مرا بر تو حق هست و سابقهٔ خدمتی دارم
بلکه [illegible] کاکنون تبقدیم رسد خدمات سابق را تازه باید داشت چه پادشاه حقوق را که منقطع شود زود فراموش
کند و هیچ کاری سخت تر از وزارت سلطان نباشد چه نزدیکان سلطان بر و حسد برند و خواهند که در هلاک او سعی

اوبر

فصل پنجم در آداب خدمتکاران و اتباع ملوک

او نزدیک باشد و هیچ کوطمع منصب و ولایت داشته باشد طالب فرصت باشد که چون وقت بیابد معایب او را ذکر کنند و نهان کنند
و هیچ صلاح او را در این باب مثل راستی و امانت کردار نیست و استقامت رای نباشد چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر
کینه و حسد بریا یابد کوری معاندی و توفیق ایشان تبظاهر چنان ننماید که او را هیچ پروائی از ایشان نیست و در حضرت سلطان سخنی
و کینه از ایشان ظاهر نسازد که مصدق سخن ایشان گردد و اگر در مقام سؤال و جواب و مناظره و مجادلهٔ ایشان در آید باید
که وقار و سکینه خود را از دست ندهد که غلبه همیشه ارباب حلم و وقار را باشد و شرط خدمت سلطان رعایت نفس و تحمل
مشقت و موافقت رای ایشان و مخالفت رای خود باشد و جهت موافق خواهش ایشان بعمل آوردن و اسرار ایشان را پوشیده
داشتن و از چیزی که او را بران وقوف ندهند تفحص نه و دانستن نکردن و جهد در تحصیل رضای ایشان نمودن و قصد تحقیق
ایشان کردن و آثار ایشان را از حفظ دور داشتن و افعال نیکوی ایشان را منتشر ساختن و عیبهای ایشان را پنهان داشتن و
جمیع را که بخود نزدیک ساخته باشند رعایت حرمت نمودن و بعضی را که دور کرده باشند دور انگاشتن و خرج خود را
بر ایشان سبکی نمودن و اطاعت اوامر و نواهی ایشان را عادت گرفتن و کسی را که بیشتر باشد که بعمل ایشان در بیابد
کردن آن نکند که سلاطین حایل باشند میان ایشان و ملائکه در کار دنیا و عمل آخرت و اگر یا فعل و بعظمت ایشان در آید
باید که دشنام ایشان را دشنام حساب نکند و غلظت و تندی ایشان را لطافت و تندی نداند که باد حکومت زبان ایشان را
گشاده دارد و تعرض مردم بی سابقه وحشتی و تقصیری هم این قدر با ایشان سازگاری باید کرد و از آن باک نداشت و اگر
کسی که سلطان با او بدگمان باشد و در معرض غضب او در آمده باشد اجتناب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید
و تا خشم سلطان از وی باقی باشد از جانب او در مقام معذرت نباید در آمد تا خشم سلطان فرو نشیند و میان آن بعد
که با او بر سر عنایت آید آنگاه اظهار معذرت او بر وجهی لطیف باید کرد و سلطان را با او بر سر رضا آورد و هم در آداب ابن
المقفع آورده است که چون مخدوم با تو سخن گوید همه تن گوش باش و اصلا بچیز دیگر و بفکر دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو
در مجلس سرگوشی با کسی مکن و از آن احتراز تمام لازم شناس که هر چون در حضور کسی که سرگوشی کنند اکثر از ایشان کینه
گیرد و با ایشان بدگمان شود و در سلطان این معنی بیشتر ظاهر باشد و چون سلطان از کسی چیزی پرسد تو جواب مده که در آن
خفت و سبکی تو ظاهر شود و هم ایشان از تخفیف و سبکی که در آن باشی و با آن اگر تو گویید که از تو می پرسم جواب گوی و اگر از
جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب آن بر ایشان پیشی مگیر که باعث دشمنی دیگران باشد بنوعی پر سخن تو نکته گیرند و اگر
از تو لغزشی و سهوی در سخن سر زند معاف ندارند بلکه صبر کن تا دیگران بگویند و عیب هر آن بر تو ظاهر شود بر آنچه تو دانی
اگر بهتر از آن باشد بعرض رسان و اگر سلطان ترا عزیز دارد و تقرب فرماید بر نزدیکان تقدم منما که آن عمل سفیهان و کم
عقلان باشد و باید که بدانی که هر کسی اگر پادشاه باشد و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبیعی و بحسب طالع بوده باشد و اگر
انکسار و در مرتبه فرو تر باشد و آن باعث مزید دوستی و رابطه و الفت ایشان بایکدیگر گردد و سبب آن اتصال روح باشد
بروح و وجه آن این تواند بود که اگر بر کسی از ایشان تفوق و تقدم جوئی از اکثر اکسر را با مخدوم تو آن رابطه بوده باشد و در
باطن او را بر مخدوم خود خود دوستی باشد که تو آن را ضایع کنی تا شب هر دو عداوت تو در دل گیرند و عزت و قرب تو را که
متزلزل گردد و اگر پادشاه را بنای اختیار نماید که تو آن را خوب ندانی باو در آن رای موافقت منمای و اگر اهل خود را بر ظاهر
مکن و چنان دان که پادشاه او رشد تو پس نه باید رای خود را موافق مراد او سازی و از و توقع موافقت و متابعت خود داشته

مقاله پنجم در سیاست مدن

ما کل احیانا صلاح کار او در آن نمان و چنان داند که او را از آن غفلت دست داده است و اگر به وظاهر ایشان رخ نماید خلاف
خیرخواهی او باشد و چون این معنی بر وظاهر شود بحیثی که موارد اعتراض او کرده بر بی نحو بعوض باید رسانید که اگر بر رفع حجم
عمل آید ظاهر اینست که این فایده و این فایده بر آن مترتب باشد دیگر رای سلطان اینست تمام سخن در این باب
فصل ششم فضیلت صداقت و دوستی و طریق زندگانی با دوستان بباید دانست که هر کس را ارتباط دوستان
و معاشرت با ابنای جنس گزیر نیست و تمام سعادت آدمی نزد دوستان اوست یعنی سعادتمندی او به رابطهٔ دوستان
تمام میشود و هر که سعادتمند شدن او بغیر او تمام شود چنانچه نتوانند زندگانی نمود بر مرتبهٔ کمال در سعادتمندی کسی
داشت باشد که سعی او در بهره رسانیدن دوستان نزد دیگران بیشتر باشد و آن نیکویی کردن در حق مردم و حسن معاشرت با ایشان
بهم میرسد هر کس نیکی او در حق مردم بیشتر باشد دوستان او بیشتر باشند و چون دوستان بیشتر باشند اگر در معاونت
و یاری دادن او را بهم رسید دیگران بهم نتوانند رسید و هر وقت هم از ایشان تمتع و بهره‌مندی توانند یافت اگر آن دوستی
حقیقی باشد و آن محبت به آلودگی بغرض باشد تمتع و بهره‌مندی مذکور تمتع و بهره‌مندی الهی خواهد بود و الاحوال
و بهایمی و طایفهٔ اول که دوستی ایشان حقیقی باشد و تمتع از ایشان الهی بسیار کم و عزیز الوجود باشد و طایفهٔ دوم که دوستی
و صداقت ایشان لله نباشد و بواسطهٔ غرض خود باشد بسیار باشند و اگرچه با ایشان نیز گاهی احتیاج می‌افتد اما جهد باید
کرد که رشتهٔ اختلاط با ایشان کوتاه باشد چه این طایفه بمنزلهٔ نمک و ادویهٔ حاره باشند در طعام که با اندک در طعام باید نهاد
احتیاج است چون بسیار شد باعث فساد طعام میشود و رغبت طبع از آن در و المی پذیرد و بر هر کس همت مصروف آن باید
داشت که دوست حقیقی بدست آید و چون بدست آمد وجود او را عزیز باید دانست و طریق بدست آوردن او اینست که حسن
خلق و معاشرت نیکو را با همه کس رعایت باید کرد و با همه کس طرح دوستی انداخت شاید از آن میان انجمن کسی که دوستی او
حقیقی باشد پیدا شود و ارسطاطالیس حکیم گفته است که آدمی در جمیع احوال به دوست محتاج باشد اما در حال غنا و مال
بواسطهٔ معاونت و یاری دادن ایشان در زیاده شدن و حفظ آن و اما در حال الفقر و بی‌چیزی بواسطهٔ امداد و همراهی
ایشان در بدست آمدن وجه معاش که زندگانی بدون آن میسر نیست و در حقیقت احتیاج پادشاهان به تربیت یافتگان و
هیچ کس در امور ملک سرانجام و معاونت ایشان باشد زیاده از احتیاج درویشان باشد به ارباب احسان و مردم
دوست خود داشتن باعث آسانی و رفاهیت میشود در معاملاتی که پیش آید و تعیش و زندگانی که با یکدیگر باید کرد تا
اینجا سخن حکیم مذکور بود و ابقراط حکیم گفته است عجب دارم از کسانی که فرزندان خود را اخبار ملوک سابق و وقایعی که
ایشان را پیش آمده است و جنگهایی که با هم کرده‌اند می‌آموزند و بخاطر ایشان نمی‌رسد که حکایت دوستی و صداقت پیشینیان که با هم
داشته‌اند و سخنانی که باعث الفت و موانست باشد و فایده‌هایی که بر آن مترتب میشود مثل معاونت و یاری دادن یکدیگر و برآوردن
حاجتهای هم و امداد یکدیگر در مهمات که بمراتب از آن بهتر است و نفع آن از آن بیشتر بیاموزند و حال آنکه دنیا و جمیع
اسباب و لذتهای آن کسی را حاصل باشد و فایدهٔ دوستی را نداند زندگانی بر وی وبال است و لذتهای مذکور زود زوال
پذیرد و منقطع شود و اگر دوستی و محبت با ابنای جنس را پیش نهاد همت سازد و همگی اوقات خود را صرف آن کند از هم
زندگانی بهرهٔ کامل یافته باشد و اگر این گمان کند که هر وقت خواهد بدست می‌تواند آمد و بدست آوردن آن به آسانی
خواهد بود گمان او خطا و ظن او غلط خواهد بود چه بدست آوردن دوستی که بر دوستی او اعتماد باشد و چون بر محک

فصل ششم در فضیلت صداقت و طریق معاشرت با دوستان

امتحان زده شود و تمام عیار برآید نهایت دشواری دارد و اعتقاد من اینست که مرتبهٔ دوستی حقیقی و محبت بی غرض از
جملهٔ گنجهای عالم و اسباب و خزاین پادشاهان روی زمین و نفایس و مستلذاتی که اهل دنیا را رغبت بآن بیشتر باشد
از عمارتهای رفیع و عمارات فاخر و باغهای پر گل و ریحان و نهرهای روان و نغمات خوش الحان و حسنهای شایان و امثال
آن بهتر باشد و تمام اشیای مذکوره برابر یک ذره محبت حقیقی نتوانند شد و چرا که هیچ چیز از اشیایی که مذکور شد وقتی که
مصیبت جدایی دوستی روی دهد جای آن را نتواند گرفت و الم آن را از دل زایل نتواند کرد و دنیا و ما فیها برابر یک ...
که دوستی حقیقی باشد و در تمامی سعادات یاری دهنده باشد نتوانند نمود خوشا حال کسی که باین نعمت رسیده باشد
و انچنین دولتی او را نصیب شده باشد و سعادتمند پادشاهی که در عهد سلطنت و زمان حکومت مدار کار خود
بچنین نعمتی رسد و از چنین سعادتی بهره‌مند گردد چه کسی که مباشر امور سلطنت و جهانبانی است و با احوال ملک و
رعیت و لشکر او را باید رسید و نظر بر کلیات و جزئیات امور خلق با رعایت قانون عدالت باید داشت او را دو چشم
و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست می‌باید جمیع ممالک چشم و گوش و دل و زبان او باشند تا از عهدهٔ این کار بر
تواند آمد و بر اسرار ملک و ضمایر خلق اطلاع تواند یافت و غایب را در صورت حاضر مشاهده تواند کرد و این فضیلت
بدست نتواند آمد مگر از جانب دوستان صدیق و رفیقان شفیق تا اینجا سخن ابقراط حکیم بود و چون از این بیانات
معرفت باحوال این فضیلت بهم رسید و از این تقریر شناسایی به قدر و مرتبهٔ این خصلت روی داد سخنی از طریق بهم رسیدن
این فضیلت باید راند و بعد از آن طریق محافظت آن را بیان باید کرد اما طریق بهم رسانیدن آن آنست که افلاطون حکیم
گفته است که چون شخصی خواهید با شخصی طرح دوستی بیندازید و او را دوست خود کنید می‌باید اول تفحص کنید که در ایام
خردی سلوک او با پدر و مادر و قوم و عشیرت چگونه بوده است اگر ظاهر شود که خوب بوده و ایشان از او راضی
بوده‌اند بر دوستی او اعتماد باید کرد و احتراز از او لازم دانست چه کسی که حرمت پدر و مادر و بزرگان و قوم و
عشیرت را رعایت نکرده باشد و عاق ایشان باشد ظاهر است که شرط دوستی را زیاده بر آن رعایت نخواهد کرد و بعد
از آن سلوک او را با دوستانی که پیشتر از این داشته است نیز بخاطر باید آورد که چون بوده است و این امتحان از جمله
امور ما امتحان اول ختم کرد و بعد از آن باید دید که سیرت او در شکر نعمت و ولی نعمت و کفران آن چون است و شکر
نعمت با مکافات آن نعمت است یعنی در مقابل آن نعمتی او رسانیدن نباید دانست چه بسا باشد که بی‌چیزی و عدم
قدرت بر مکافات او را از آن مانع آید بلکه بذکر خیر و نشر صفات حسنهٔ او در مجالس و محافل مشغول بودن و در
نیت خود داشتن که هر وقت قدرت مکافات کند کافیست و کفران نعمت از فرو گذاشتن از ذکر خیر و نشر
صفات نیک او و معلوم توان کرد و از نیکیها و احسان که از کسی در حق او واقع شود خود را مستحق آن داند و از آن
منتی بر خود نداند باشد و از کسی که متصف بکفران نعمت باشد احتراز لازم باید دانست و اعتماد بر دوستی او
نباید نمود چنانچه از صفات سعادتمندان هیچ صفت را برابر شکر نعمت نمیدانند هیچ صفت از اوصاف اشقیا را
تباه‌تر از کفران نعمت ندانسته‌اند بیچاره شود کسی را که طالب دوست حقیقی باشد از امتحان کسی که ارادهٔ دوستی
او دارد در این خصلت تا بکسی که حق نعمت را رعایت نکند و هر احسانی که در حق او واقع شود حقیر و سهل شمرد
و قدر آن را نداند گرفتار نشود و بعد از آن ببیند که میل او بلذتها و مشتهیات نفس در چه مرتبه است چه بسیاری

میل آن و حرص بسیار در طلب آن کاه باشد که او را مانع آید از رعایت شرط دوستی و همچنین محبت او را بر زر و سیم و مرتبه
حرص او را در جمع کردن آن بخاطر آورد که بیشتری از دوستان مجازی که بظاهر دعوی دوستی میکنند چون کار بمعامله و
محاسبه زر و سیم افتاد از محبتی که با آن داشتند عاجز شدند مانند سکان و حیوانات در نزاع در هم می افتند و آوازهای بلند و مکالمات
درشت و الفاظ رکیک طریق مجادله و مخاصمه را پیش میگیرند بعد از آن نظر باید کرد در محبت او بریاست و بزرگی و تفوق و برتری
طلبی بر اقران اگر حرص او درین باب بکمال باشد بر دوستی او اعتماد نباید کرد چه بسیار باشد که محبت او بریاست و بزرگی و شغف
او بتفوق و بالا طلبی او را مانع آید از رعایت لوازم دوستی و صداقت و بواسطه طلب بلندی مرتبه خود در مقام استهانت
و استخفاف و استحقار دوستان خود در آید و کار الامر محبت بعداوت و دوستی بدشمنی تبدیل یابد و بعد از آن ببیند
که میل او بلهو و لعب و ساز و غنی و انواع بازیها و مضحکات در چه مرتبه است چه بسیار باشد که میل با این امور باعث آن میشود
که همگی اوقات او صرف آن میشود باشد از رعایت حق دوستان و مساعدت در مهمات باز ایستد و نتواند که حق دوستی از [illegible]
نمود و از امور یکه مشفق و تعهد دان باشد که بران باشد و بعد از آنکه این امتحانها بوقوع آمد و در جمیع اینها تمام عیار بر آمد او را
صدیق فاضل و دوستی کامل باید دانست و در تعظیم و تکریم او مبالغه تمام باید کرد و در رعایت شرط دوستی با او دقیقه فرو گذاشت
نباید نمود که بزرگان گفته اند هیچ ظفری که مرد را زیاده بر دوست کامل داشتن نیست و یکی از حکما گفته است که من عجب دارم از کسی
غم و الم و دوست داشته باشد و او را دوستی کامل بوده باشد و می باید که چون بدوست حقیقی کامل از نقایص [illegible] خالی باشد دست
بریکی اکتفا کردن اولی [illegible] و هرگاه دوستان حقیقی متعدد شدند از عهده رعایت شرط دوستی همه بر آمدن مشکل میشود چه
گاه باشد که یکی را شادی پیش آید که رعایت شرط دوستی تقاضای آن کند که در آن شادی با او موافقت باید نمود و دوست دیگر را در
همین وقت مصیبتی روی نماید که با او در اندوه موافقت باید کرد تا شرط دوستی با او رعایت نموده باشد و چون توان شد که در یک
حال هم شاد توان بود و هم اندوهگین و همچنین گاه باشد که بر آوردن حاجت دوستی بحرکت احتیاج داشته باشد و بواسطه
آن سفر را اختیار باید کرد و در بر آوردن حاجت دیگری سکون اختیار باید کرد و مقیم باید بود پس تعدد دوست در بعضی اوقات
باعث حیرت شود و لاجرم در رعایت جانب شرط دوستی از دست باید داد پس چون دوستی بصفات کمال که مذکور شد ثابت
آید باید که حقوق دوستی او را در همه باب رعایت نماید در امری که او را پیش آید ممد و معاون باشد و هر حاجتی که داشته باشد
که بسعی او تواند بر آمد خود را در آن باب معاف ندارد و هر حادثه از حوادث روزگار که او را پیش آید غمخواری کند و خود را با او
در آن حادثه شریک داند و اگر او را دولت و فراغتی روی نماید نهایت خوشحالی خود را در آن ظاهر سازد و چنان نکند که استشمام
حسدی و رشکی ازو نماید و در حرکات و سکنات آثار انقباض و گرفتگی بر ظاهر سازد و همین مرتبه که در دل داشته باشد
اکتفا نکند که کسی را اطلاع بر ضمایر میسر نباشد پس احوال ظاهر خود را بر وجهی بر ظاهر باید ساخت که او را یقین بخوشحالی او بهم رسد
و چون دوست آن حال او را مشاهده نماید اعتماد دیگر بر دوستی او بهم رساند و دوستی که داشته باشد مضاعف گردد و در
مقام رعایت شرط دوستی پیشتر شود و اگر خلاف آن بر ظاهر شود و از اوضاع او [illegible] آثار انقباض و گرفتگی
بیابد ظاهر است که در دوستی او نیز خلل پیدا شود و آن مرتبه دوستی که بود برقرار نماند و باید که بواسطه [illegible]
فضیلت در مقام بی رویی و تفحص عیوب صغیره دوستان نباشد که اگر در آن مقام شود هیچکس را دوستی نتواند یافت که از جمیع عیوب
خالی باشد و بر او لازم شود که وحشت تنهایی را اختیار باید نمود و از فضیلت صداقت و دوستی محروم باید بود پس باید

کو در عیوب

فصل ششم در فضیلت صداقت و طریقه معاشرت با دوستان

کو در عیوب نفس خود تأمل نماید و چون مانند آن در دیگری مشاهده نماید از وی کناره نکند و تا تواند از [illegible]
با او سابقه دوستی و رابطه محبتی داشته باشد احتراز را لازم شناسد و باید که طریقه گشاده رویی و مسرت خود را
در حال مسرت ایشان و حزن و الم خود را در حال حزن و الم ایشان ظاهر سازد و همچنین جمیع امور را با کسانی که
دلبستگی بدوستی ایشان داشته باشد مانند فرزندان و خویشان و رفیقان و خدمه و تابعان بکار برد چه در حضور
ایشان و چه در غیبت و این معنی را با ایشان بنا نهد که مسرت خاطر و نفاق رعایت کند و این تصدیق در اقوال و عدم
ساختگی در افعال بوده باشد چه هر عملی از جانب مراست گوید و ارتکاب ساختگی عین نفاق باشد و باید که این طریقه را
عادت گیرد و تخلف از آن را بهیچوجه بخاطر راه ندهد تا بر دوستی او اعتماد کنند و مردم بیگانه که آشنایی با ایشان اتفاق
نیفتاده باشد چون بر طریقه او اطلاع بهم رسانند اراده دوستی او نمایند و باختلاط او رغبت کنند و از جمله امور که
در دوستی رعایت آن باید کرد اینست که چون مصیبتی ایشان را پیش آید بمراسم تعزیت و پرسش زیاده بر سایر مردم قیام نماید
و چون بیماری روی دهد بعیادت تنها اکتفا نکرده بشرط بیماردار قیام نماید و در وقایع صعب و حادثهای مشکل خود را
با ایشان شریک و زیاده بر بیشتر درین اوقات رعایت جانب ایشان را لازم داند و چون بکنایه و صریح التماس امری نمایند
یا حاجت خود را در چیزی ظاهر سازند در قبول التماس و بر آوردن حاجت [illegible] نهایت اهتمام را واجب شناسد و بنهایت
فراست خود را مدد [illegible] آنچه بخاطر ایشان بگذرد بکار برد که بی آنکه بکنایه و صریح اظهار مطالب نمایند [illegible]
و حسب المقدور در مقام حصول آن در آید و اگر احیانا بمرتبه از مراتب ریاست و بزرگی برسد دوستان را با خود شریک
باید ساخت و در هیچ چیز با ایشان مضایقت نباید کرد و خود را بر ایشان رجحان نباید داد و در احسانی که با ایشان واقع
شود وضع منتی بر ایشان نباید کرد و اگر نفار خاطر و دلگیری از ایشان مشاهده نماید و نقصانی در دوستی پیدا شود
در تدارک و رفع آن نفار از خاطر ایشان بکوشد و از آن چیزی بخاطر نیاورده اختلاط با ایشان را زیادت باید کرد و
بگشاده رویی و رعایت حسن خلق با ایشان آن خدشه را از خاطر ایشان بر طرف باید کرد و اگر رعایت غیر [illegible] ملاطفت
عرضی را منظور داشته او نیز ترک اختلاط با ایشان را ملتزم شود و با ایشان زیادتی موافقت و مخالطت پیش نیاید
باندک روزی رشته محبت گسسته گردد و فتور تمام در صداقت بهم رسد و اگر گناهی از جانب ایشان بوقوع آید و
در دل خود گرانی از آن بیابد باید که عتاب بلطف آمیخته تقدیم رساند بکنایه و ایما اظهار آن بکند بعد از آن اثر
آن را نیز بالکل از خاطر خود محو کند و مناقشه و جدل کردن با همه کس مذموم است و با دوستان بیشتر چه قطع محبت و
زوال دوستی بیشتر از آن بهم میرسد بواسطه آنکه جدل و مناقشه سبب مخالفت شود و مخالفت سبب نفار خاطر و جدایی
و کسی که مباشر جدل و مناقشه شود و بگوید غرض من طبع آزمایی و اظهار تیز بحثی و حاضر جوابیست او در مجالس
محافل مرتکب آن شود بعدی که از قاعده ادب تجاوز نماید و الفاظ جاهلان و مجلفان را بر زبان آورد تا اهل مجلس
او را تیز فهم و تند بحث فرا گیرند و دیگران را بلید و کند فهم و چون در خلوت با ایشان رخ نماید ترک آن کند و این قسم
کس در حقیقت از اهل فساد باشد و از دوستی با او احتراز باید کرد و همچنین حذر باید کرد از دوستی کسی که با دوستان
خود در تعلیم علم و ادب بخل ورزد و آنچه خود داند نخواهد که با ایشان بیاموزد و همچنین صنعت و حرفتی که داشته باشد
دریغ داشتن آن با دوستان مضایقه نباید بلکه بحسب خود را در اختصاص آن ظاهر سازد چه اگر مضایقه با دوستان

در متاع دنیا که بذل آن باعث نقصان آن و حرمان از آن است عقلا قبیح دانسته اند پس در اموری که از بذل آن بغیر زیادتی نشود و بخل در آن نقصان پذیرد مضایقه کردن و بخل ورزیدن بطریق اولی قبیح خواهد بود و یقین باید دانست که سبب آن کمی مایه باشد که اگر در آن انفاق شود از عهده آن نتواند بر آمد یا از طلب ریاست و تفوق خود بر دیگران که اغراض باشد چون آن اختصاص داشته باشد و دیگران با او در آن شریک نباشند حرمت او پیش جهال زیاده باشد یا از ترس آنکه وظیفه که بواسطه او مقرر شده است نقصی در آن بهم رسد و چون بیابند که آنچه او میداند دیگری نیز میداند او را سهل میسازند یا از نهایت حسد کرستی اند دید که غیر او متصف بصفت کمالی بوده باشد و این امور نزد عقلا قبیح است و متصف بصفت قبیح لایق دوستی نباشد همچنین باشد که تنها به بخل خود در تعلیم علوم و صنایع اکتفا نکند بلکه دیگران را نیز از آن مانع آیند و نگذارند که افشای آن کنند و آن طایفه هم چنین باشند که بر تصنیف فضلا که شهرت نیافته باشد اطلاع بهم رسانند و از غایت بخل یا حسد آن را از مردم پنهان دارند بلکه در مقام تلف کردن و منقرض ساختن آن در آیند که مبادا دیگری بر آن مطلع شود و با او در معرفت آنچه در دوست شریک شود و از این جماعت اولی باشد احتراز از دوستی ایشان و نیز چنانچه باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع و عبید و خدم این کس بذکر چیزی از امور و افعال دوست این کس بدی اقدام توانند نمود چه جای آنکه امر به بدی عبارات و نسبت دهند یا غیبت او و یا حاضر حکایات کنند بلکه باید که هیچ آفریده از منسوبان و متعلقان او در ارتکاب این معنی اقدام نتوانند نمود نه بطریق هزل و ظرافت و نه بطریق جد نه بتصریح و نه بکنایه و هر چه اگر چیزی از این باب بسمع دوست برسد هیچ شک نکند که برضا و تقریب او واقع شده است پس از او متنفر شود و دوستی را که بمدتها بهم رسیده باشد بدشمنی بدل کند و اگر خود در دوست خود عیبی مشاهده نماید با او در آن موافقت باید نمود و موافقتی لطیفه مراد از این موافقت نه اینست که از عیب او چشم پوشد و آن را بر او بپوشد [illegible] بعضی جنایات محض باشد در دوستی و مضرت آن آخر بدو عاید گردد بلکه باید که در ضمن موافقت او ابداً [illegible] و حکایتی از غیر تنبیه [illegible] آن بکند و اگر آن نفع نکند بوجه کنایه و رمز اشارت بخوبی آن نماید و اگر آن نیز فایده نکند و بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت که غیری از صغیر و کبیر حاضر نباشد بعبارتی ذکر [illegible] که او را اعتماد بر حرف او بهم رسد و بیاد دادن بعضی اموری که باعث تطییب خاطر او شود لطفا و آن را با او بگوید و النصیحت چنان باید کرد که [illegible] بر این حرف دیگری مطلع شده است بلکه بنهایت سعی باید نمود که کسی از دوستان و مصاحبان بر آن اطلاع نیابد تا بمردم بیگانه چه رسد چه حق دوست بر اینکس زیاده بر آنست که راضی بآن توان شد که دیگران بر عیب او مطلع شوند و در معرض [illegible] ایشان در آید و در معاشرت و مخالطت با دوستان سخن چینان و [illegible] را نباید پیش خود راه داد و سخنان ایشان را البته نباید شنید چه بسیار هست که مردم خود را [illegible] بصورت اصحاب در آورده میان در می آیند و سخنان شیرین را [illegible] آورده خود را دوست و امین [illegible] سخنی نیکو [illegible] فرصت یابند حرف دوستی را بعنوانی ذکر کنند که دوستی که میان ایشان سالها استحکام یافته باشد خلل پذیرد و چون اثر خلل بیابند کار خود در رسوخ [illegible] صداقت بعداوت تبدیل یابد و حکما سخن چین و نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوار استوار [illegible] باشد تا جای که [illegible] بیابد و چون یافت [illegible] آن را [illegible] میکرده باشد تا سستی در [illegible] آن راه یابد و منجر بانهدام بنا شود و در این باب مثلها و حکایتهای بسیار نقل کرده اند که یکی از آنجمله حکایت شیر و گاو است که در کلیله و دمنه مذکور است و غرض از وضع آن حکایات اینست که چون پادشاهان بر آن مطلع شوند [illegible] سخن چین [illegible] خود را در صورت اصحاب و خیرخواهان وانماید نیت خود را در حق [illegible] امرا و [illegible] تربیت یافتگان خود که قوام ملک و نظام

دولت با ایشان است [illegible] و اثبات حرف خود را از ایشان طلب نمایند و چون خلاف آنچه گفته است ظاهر شود [illegible] در مقام تنبیه او در آیند که باعث عبرت دیگران شود و نتوانند اقدام باین قسم عمل نمود و هم باید در باب دوستانی که بروزگار امتحان ایشان حاصل باشد و صداقت ایشان را ذخیره ایام شدائد ساخته باشند و بمنزله ارواح در [illegible] جا داده [illegible] مسدود باشد و بالجمله نهایت اهتمام در حفظ محبت باید داشت و بکلمات که بسبب این قسم امور نقصان پذیرد چه جمیع فضائل که [illegible] بمحافظت محبت [illegible] و تقصیر در حفظ محبت مودی بتقصیر در اکتساب سعادات باشد و از حکما [illegible] گفته اند که هیچ [illegible] در دین و دنیا بدتر از ترک [illegible] نیست [illegible] سعادات [illegible] که [illegible] مردم از فضیلت [illegible] باشند که از اجتماع با ابنای جنس و الفت با دوستان گریزان باشند و بوحدت و تنهائی [illegible] داده [illegible] فضیلت محبت و دوستی بهترین فضائل باشد و محافظت آن بزرگترین کارها و غرض از ذکر [illegible] این باب این بود که این ظاهر شود

فصل هفتم در طریق معاشرت با اصناف خلایق باید دانست که نسبت آدمی با اصناف بنی نوع خود از [illegible] نوع خالی نباشد چه یا مرتبه آن صنف فرود تر از مرتبه او باشد یا در مرتبه برابر باشند یا مرتبه آن صنف بالاتر باشد اگر مرتبه او بالاتر باشد سعی باید کرد که این مرتبه را نگاه دارد و چنان نشود که بواسطه کاهلی در حفظ مرتبه نقصان پذیرد و اگر در مرتبه برابر باشند سعی باید نمود که باکتساب کمالات و فضائل در مهمات ترقی بهم رسد و زیادتی در مرتبه موصوف گردد و اگر مرتبه او فرود تر باشد کوشش باید کرد که مرتبه خود را بآن پایه برساند و طریق معاشرت [illegible] بلند تر از اینجه در فصل پنجم گذشت معلوم شد اما معاشرت با صنفی که در مرتبه برابر باشد بر سه نوع بود اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سیم با کسی که [illegible] باشند نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و مجازی که دوستی ایشان [illegible] نباشد بلکه بواسطه غرضی [illegible] باشد [illegible] معاشرت با دوستان حقیقی در فصل سابق یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی که بدوستان حقیقی مانند باشند سبب اصلی دوستی ایشان جلب نفع یا دفع ضرر باشد معاشرت با ایشان بملایمت و مدارا و حسن خلق و احسان باید کرد و در [illegible] با ایشان دقیقه فرو گذاشت نباید نمود اما اسرار و عیوب خود را از ایشان پنهان باید داشت و ابواب منافع و مقاصد اموال و امثال آن را بر ایشان ظاهر نباید ساخت و اگر تقصیری از جانب ایشان واقع شود یا در ادای حقوق دوستی اهمال ورزند مواخذت نباید کرد و در مقام عتاب و خطاب ایشان در آمده بمکافات و انتقام ایشان مشغول نباید شد تا شاید که چون این سلوک [illegible] مشاهده نمایند احوال ایشان بصلاح آید و دوستی ایشان بحقیقی منجر شود پس باید با ایشان [illegible] آمد و تفقد احوال اقربا و متعلقان ایشان لازم دانست و اظهار بشاشت و گشاده روئی [illegible] ایشان باید کرد و در وقت ملالت و ضرورت دستگیری ایشان باید نمود و با جمله اصناف کرم و حسن خلق و وفای بعهد با ایشان [illegible] تا [illegible] احوال ایشان ترقی بهم رسد و بجاه و کرامتی برسند در مقام اضرار نشوند و اما دشمنان بر دو نوع باشند دور و نزدیک و هر کدام دو قسم باشند آشکارا و پنهان و از دشمنان نزدیک [illegible] باید کرد بواسطه اطلاع ایشان بر احوال و اسرار اینکس بیشتر باشد و در خوردن اطعمه و اشربه با ایشان احتیاط واجب باید دانست و اصل در باب دشمنان آنست که اگر بتحمل از ایشان و تلطف و حسن اختلاط با ایشان [illegible] زایل توان کرد و حقد و حسد و عداوت را از دل ایشان بر آورد بهترین تدبیر آن باشد که بر آن وجه عمل آید و الا مادام که [illegible] زبان [illegible] بظاهر [illegible] توان چنان کرد که عداوت بظاهر نیفتد و حیا از میانه برنخیزد و بمحافظت آن مبالغه باید نمود

مقالهٔ سیم در سیاست مدن

و تا ممکن باشد دفع شر ایشان بخوبی و احسان با ایشان باید کرد که گفته‌اند که دفع شر بخیر بهتر بود که دفع شر بشر و اصلاح حال
دشمن بعضی از ایشان از چیزی بهانه باید داد و مدارا و نیکی کردن با ایشان از شعار خود ساخت و از مناقشت و منازعت با اعدا احتراز
لازم باید داشت و در کوتاه کردن ایام عداوت باید کوشید چه امتداد عداوت باعث زوال نعمت و انتقال دولت و امتداد فکر
و حیث در غم و الم بودن باشد و منجر بتلف شدن اموال و عدم رفاهیت در حال و تحمل خواری و مذلت و خونریزی و دیگر
انواع شر گردد و عمری که در این احوال صرف شود همه ضایع و باطل گردد و باعث کدورت گردد و هم در دین سبب شقاوت و خسران
باشد و سبب عداوت میان مردم پنج چیز باشد اول تنازعی که بر سر ملک و مال کنند دوم تنازعی که بواسطه مرتبه کنند که
هر کدام تلاش بلندی مرتبه بر دیگران داشته باشند سیم تنازعی که بجهت داشتن چیزهای مرغوب نفیس کنند که هر کدام
خواهند متصرف آن باشند چهارم اقدام و میل بشهوات که پیشتر عداوت از آن خیزد پنجم اختلاف رایها که رای هر کدام
مخالف رای دیگری باشد و چون هر کدام خواهند که بر طبق رای خود عمل آرند باعث عداوت شود و باز داشتن خود از هر قسم
عداوت بالمره از سبب آن تواند بود و همیشه از احوال دشمنان تفحص باید نمود و از تفتیش و خبر گرفتن از احوال ایشان
بهیچ وجه غفلت نباید نمود تا مکر و حیلت ایشان کارگر نیفتد و تدبیرها و سعیهای ایشان از پیش نتواند رفت و در شکایت
ایشان پیش حکام و رئیسان سبقت باید نمود تا سخن مزخرف ایشان که بعد از آن گویند مؤثر نیفتد و معایب و کردنهای بد
ایشان از خوب معلوم باید نمود و بر تقصیر و قصور آن واقف گردید همه را در خزانهٔ حافظه ذخیره باید کرد و در اخفای آن شرط
احتیاط رعایت باید نمود چه افشای معایب دشمن باعث عدم پروای او از اظهار آن شود و اما اگر بمعرفت آن معلوم ایشان
نباشد در وقت خود آن را ظاهر سازد که حرمت و خفت او حاصل آید و اگر بعضی از آن تغییر او معایب او معلوم او شود
که بر معایب او اطلاع بهم رسیده است شکسته دل و ضعیف رای گردد و در این باب سیاست که وی را لازم باید دانست چه کذب
بعد از آنکه ظاهر شود باعث قوت او در مکالمه و استیلای او بر این کس گردد و بر عادت و هم هر صنف از ایشان باید فی
بهم رساند هر چیزی که منجر به ایراد آن باشد دفع توان کرد و اموری که ذکر آن موجب قلق و اضطراب ایشان باشد هم معلوم
باید کرد تا در وقت خود بکار برد و بر ایشان ظفر یابد و بهترین تدبیر در این باب آن بود که سعی کند که بر ایشان تقدمی در مرتبه
حاصل نماید و در فضایلی که اشتراک در آن میان ایشان صورت بندد سبقت او را باشد تا هم کمال ذات او و هم کمی ایشان
در مرتبه حاصل شود و با دشمنان ایشان طرح دوستی انداختن و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت نمودن از شرایط
حزم و کیاست باشد چه معرفت مواضعی که محل القای سخن باشد و اطلاع بر اموری که بر سر ایشان تواند بود در آن ضمن
بیشتر بهم رسد و اقدام بدشنام و لفظهای رکیک که باعث هتک عرض باشد بغایت مذموم است و نزد عقلا قبیح چه این امور
باحوال و نفوس ایشان مضرتی نرساند و نقص و ذات این کس ظاهر گرداند چه خود را نزد عقلا به سفیهان و ناقص عقلان
ساخته باشد و دشمن را مجال درازی زبان و هیچ گوئی داده نقلست که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان بعرض شخصی
که دشمن او بود آلوده کرد بفحش ابو مسلم او را گفت ... ابو مسلم برو ترش کرد و او را منع
و زجر فرمود و گفت که بواسطهٔ خود دست بخون ایشان آلوده میکنیم باید که زبانها بعرض ایشان آلوده کنیم چه زخم زبان
نچه بود و دشمنان را آفتی رسید که خود از آن آفت ایمن نباشد البته شماتت نباید نمود و شادمانی و خوشحالی خود را اظهار نباید ساخت
که در معرض شماتت بخود که خواهد بود و اگر دشمن در پناه او آید و حریم او را امان خود سازد و پناه بجوید که اقتضای

فصل هفتم در طریق معاشرت با اصناف خلایق

امانت نماید اعتماد نماید و او را امین سازد و غدر و مکر و خیانت ننماید که در مروت و کرم بکار باید برد و چنان کرد
که علامت و مذمت بدشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی این کس بر همه کس معلوم شود و در دفع ضرر اعدا سه
مرتبه باشد اول اصلاح ذات ایشان اگر ممکن باشد و الا اصلاح ذات البین یعنی کاری کنند که فسادی که در میان بهم
رسیده است باصلاح مبدل شود دوم احتراز از مخالطت و قرب جوار ایشان و دوری از خانه و اختیار سفر و مسدود ساختن
سیم قهر و استیصال ایشان و این آخر همه تدبیرهاست که بشش شرط اقدام بآن میتوان نمود اول آنکه دشمن بد ذات
و شریر باشد و بهیچ وجه اصلاح او صورت پذیر نباشد دوم آنکه بهیچ وجه از وجوه بغیر این خود را از ضرر او
خلاص نتوان کرد سیم آنکه داند که اگر ظفر او را باشد ضرر زیاده از آنکه با وی کند از وی بااین کس خواهد رسید چهارم
آنکه اظهار قصد هلاک این کس یا سعی در ازالت خیرات از این کس از وی معلوم شده باشد پنجم آنکه داند که در هلاک و
استیصال او میان مردم به دلیلی ... متصف نخواهد شد ششم آنکه از آن عاقبت مذموم در دنیا یا در آخرت
متوقع نباشد و مع ذلک اگر قهر و اهلاک او بدست دشمن دیگر کند بهتر باشد و ملاحظهٔ فرصت و قادر بودن از لوازم
حزم باشد و حسد را باطل ... و ظاهر ساختن کمالات و کرامات خود و دیگر چیزها که باعث رنج و ایذای او باشد
و بر نقص و رنج این کس مشتمل نباشد بخوبی در دل تنگ باید داشت و سعی کند که مردم بر سیرت و صورت او واقف شوند
تا این کس را در تغیر سلوک با او معذور دارند و اما معاشرت با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد
و با هر کس بآنچه سزاوار آن باشد عمل باید نمود مثلاً اصحاب و نیک نامان را و ایشان جمعی باشند که در اختلاط مردم
نصیحت میکرده باشند و براستی ... عزت باید داشت و با ایشان اختلاط باید نمود و از سخن ایشان رو
ترش نباید کرد و بگفتگو و بی ... با ایشان بر باید خورد اما بقول هر کس شتاب نباید نمود و بظاهر احوال
ایشان فریفته نباید شد بلکه در سخن هر کس خوب تامل باید کرد تا بغرض او از این سخن اطلاع بهم رسد و هر کدام بقبول
اقرب باشد بآن عمل کند و مصلحان را و آنها جمعی باشند که باصلاح ذات بین و رفع تنازع میان مردم مشغول باشند مدح
و ثنا باید کرد و در حق ایشان احسان و نیکوئی نمود و جهد باید کرد که با ایشان شبیه شود چه سیرت ایشان پیش همه
کس پسندیده است و با سفیهان و جمعی که بنقص عقل موصوف باشند نهایت حلم بکار باید برد و بسفاهت و کم عقلی ایشان
التفات نکرد تا از ایذای ایشان ایمن گردد و اگر چند که از نقص عقل که دارند بدشنام و سخنان زشت پیش آیند
آن را از سفاهت و کم عقلی ایشان دانسته سهل باید شمرد و از آن تالم و تاذی بخود راه نباید ساخت و در مقام مکافات
و انتقام از ایشان نشد بلکه باهستگی و مدارا اصلاح حال ایشان باید کرد یا ترک اختلاط و مفارقت ایشان اختیار
باید نمود و تا ممکن باشد از همنشینی و اختلاط این قسم مردم احتراز نمودن اولی باشد و با اهل تکبر تواضع و تملق
نباید نمود بلکه به سیرت ایشان با ایشان سلوک باید نمود که گفته‌اند التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر با اهل تکبر
خوب است چه تواضع و تملق با این قوم سبب خفت و سبکی این کس میشود و باعث این میشود که ایشان بر عمل خود راسخ
و مصر شوند و چنان پندارند که همه کس زبون و منقاد ایشان اند و چون خلاف این ملاحظه نمایند و بینند که از جانب
با ایشان بآن وجه عمل می آید و از روی تملق و تواضع پیش نمی آیند محتمل باشد که کناره از جانب ایشان که آنچنان
پیش آمده اند و ممکن است که ترک آن طریقهٔ سلوک خود نموده با این کس بر سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضل

و علما و اهل صلاح باید که دو از ایشان استفادت نمود و معاونت و مساعدت ایشان را در همه ابواب واجب شمرد و تا معتقد ایشان
سعی باید کرد که در زمرهٔ ایشان در آید و سیرت خود را متشبه به سیرت ایشان گرداند و با خویش و قوم ناسازگار و صعب
و به دل احسن باید گرفت و نیکویی با ایشان باید کرد و به همین منوال با هر کس آنچه عقل اقتضا کند از نیکوییات و دانش
باید نمود و در اصلاح حال خلق الله بعموم و اصلاح حال خود بخصوص بقدر استطاعت و قدرت باید کوشید و اما
زیردستان جمعی که در مرتبه فروتر باشند نیز چند صنف باشند متعلمان جمعی که در مقام کسب کمال باشند پس نیکو
باید داشت و در طبایع و احوال ایشان نظر کرد اگر استعداد تحصیل انواع علوم از ایشان ظاهر باشد و باید که غرض
ایشان از تحصیل علم جز تحصیل معرفت مبدأ و معاد و علم بحقیقت مصنوعات الهی نبود ایشان را از تحصیل
منع نباید کرد و در تعلیم و اعانت ایشان کوشید و از ایشان توقع تحمل منتی نباید داشت و جمعی که سیرت بد از ایشان ظاهر باشد
و باید که غرض ایشان از تعلم قرب سلاطین و تفوق بر خلق است ایشان را از راه نصیحت پیش باید آمد و به پند و نصیحت
اخلاق ایشان را باصلاح آورد و علمی که سبب وصول ایشان باشد باغراض فاسد و امور ناشایست مثل علم جدل و علم
[illegible] ایشان را از آن باز باید داشت و نباید که از آن که بتعلیم آن قیام نمایند و بلیدان و کند فهمان ایشان را بجز
کسب [illegible] ایشان هدایت باید نمود و از ضایع کردن عمر در چیزهای بی فایده اجتناب فرمود و
سایلان و ارباب طلب اگر در بر آوردن حاجت الحاح و ابرام زیاده نمایند ایشان را از آن منع باید کرد و بر آوردن حاجت
ایشان را در تأخیر و تعویق انداخت تا ترک عمل خود نمایند مگر آنکه در الحاح و ابرام معذور و محق باشند و نهایت احتیاج
ایشان بآن ایشان را بر آن داشته باشد که در مقام بر آوردن آن باشند و ایشان را در ابرام و الحاح معذور باید
داشت و با فقرا و ارباب احتیاج همراهی باید کرد و در اسباب معاش که از آن عاجز باشند مدد نمود و مادام که خلل در احوال
ایشان بهم نرسد و باعث فتور در حال نفس و عیال ایشان نشود ایشان را چیزی باید داد و ایشان را از احتیاج بر آورد و شکستگان
و ضعیفان را دستگیری باید نمود و با ایشان بطریق رحم پیش باید آمد و مظلوم را در دفع ظلم از ایشان یاری باید داد و در
[illegible] ابواب خیر [illegible] راستی باید داشت و از شر و سعی در افعال غیر اختیار باید نمود و در همه حال [illegible] که جمیع خیرات
و کرامات از پیش او است تعالی و تقدس تشبه باید جست **فصل هشتم** در وصایای افلاطون که کتاب بآن ختم میشود
و آن وصیتی است که ارسطاطالیس شاگرد خود را کرده است برین وجه که خدای خود را بشناس و حق او را نگاه دار
[illegible] و آنچه [illegible] ولکن وقت بر تعلم علم مصروف دار و اهل علم را [illegible] امتحان مکن بلکه
اعتبار حال ایشان باجتناب از شرور و منهیات و [illegible] خیرات و حسنات نمای و از خدای چیزی مخواه که نفع آن زوال
پذیرد و یقین بدان که جمیع خیرات و کرامات از پیش او است و از نعمتهای باقی و فانیها [illegible]
کن و همیشه [illegible] باید [illegible] و اسباب [illegible] مباد [illegible]
[illegible] باشد حیات و موت [illegible]
[illegible]
[illegible] انجام [illegible]
[illegible] و بعد از مردن چه خواهی شد و همچنین [illegible] بیاد [illegible]

دائم

[illegible] کار عالم در معرض تغییر و زوال است به بخت آن مباش که از یاد عاقبت کار خود غافل باشی [illegible]
کار از ذات تو خارج بود و هماند در رسانیدن خیر بکسی که مستحق آن باشد انتظار سؤال او مدار بلکه پیش از آنکه او التماس
کند آن را انجام نمای و حکیم شمار کسی را که [illegible] شاد مان نشود و [illegible] مصیبتها [illegible] جزع کند و همیشه یاد کن
مرگ را [illegible]
کن و بدانکه کسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصایای افلاطون که خواستیم ختم کلام بآن کنیم و بعد از این سخن را قطع کنیم خدای تعالی همه را توفیق خیر
و مباشرت حسنات کرامت کناد و بر طلب آنچه رضای او در آنست حریص گرداناد

انه اللطیف المجیب قد تم الکتاب فی ۲۳ شهر محرم الحرام

۱۰۹۶

[illegible]